



شرح مراتب

طهارت

جلد اول

از رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم

حضرت علامه ذوالفقرون حسن زاده آملی «حفظه الله»

شراح

استاد محمدی آملی

با ویرایش جدید و اضافات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»

قال الإمام الصادق «عليه السلام» :

«أَيُّ يُطَهَّرُهُمْ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سَوَى اللَّهِ إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدْنَسُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَكْوَانِ إِلَّا اللَّهُ ؛ رَوَاهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ «عَلَيْهِ

السلام» . معارج انسان را مدارجی باید از فرش تا بطنان عرش کشور وجود که تا به طهارت از فرش تا فوق عرش طی گردد

و آن مدارج قرآن که «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» تا انسان هم، انسانی قرآنی شود که او را جز مطهرون مسّ ننمایند .

همه مراتب طهارت به فنای در توحید افعالی و صفاتی و ذاتی منتهی می شود و موجب نیل به تجلی اسمایی و صفاتی می

گردد و نهایت مرتبه طهارت همین است که از لسان مبارک سلاله نبوت، حضرت صادق آل محمد (علیه السلام) دریافتی که

مسحه ای از علم الهی و قبسی از نور مشکوة رسالت و نفحه ای از شمیم ریاض امامت است .

پس «یا طَهر، یا طاهر، یا طَهور، یا طَیهار» چنین مرتبه ای را به همگان عطا فرما که به بیان عرشی حضرت مولایم

«روحی فداه» :

«من در امت خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) از عرب و عجم، کلامی بدین پایه که از صادق آل محمد (علیه السلام) در

غایت قصوای طهارت انسانی روایت شده است از هیچ عارفی نه دیده ام و نه شنیده ام» .

آنچه از منظر انور خواننده گرامی می گذرد مجموعه عرایضی است که در جمع پریشانی در محفل انس سالار شهیدان

حضرت ابا عبد الله الحسین «علیه السلام» یعنی: «أَب الطهورا و الصفورا» در محرم و صفر سال ۱۴۱۸ هـ ق تقدیم

داشته ایم .

البتّه شایان ذکر است که هر یک از موضوعات مطرح شده را شرح و بسط بیشتری لازم است «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ

أَمْرًا» .

امید آنکه خداوند سبحان همه شما عزیزان را در مسیر تحصیل نهایی کمالات قرآنی و انسانی موفق فرماید، و از همه سروران

گرانقدری که در تهیه نوار و پیاده نمودن و تنظیم این اثر ماندگار زحماتی را متحمل شده اند، کمال تشکر را دارم .

قوله سبحانه : «إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» .

۷۹/۸/۲۵ هجری شمسی

۱۸ شعبان المعظم ۱۴۲۱ هـ ق

قم - داود صمدی آملی

«مجلس اول»

■ سرآغاز سخن

■ طهارت فقهیه

■ حقیقت نورانی وضو

■ تاریکی حق ملاقات با روشنایی را ندارد

■ نکته ای در فهم قصص قرآنی

■ تطبیق وقایع قرآنی در سیر انسانی

■ تطهیر نمودن تن برای نزدیکی به شجره دنیا

«بسم الله الرحمن الرحيم»

سرآغاز سخن

الحمد لله رب العالمين و صلى على سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد و على اهل بيته الطيبين الطاهرين و على جميع الانبياء و المرسلين و علينا و على عباد الله الصالحين.

اولین شب محرم سال ۱۴۱۸ قمری است که توفیق تشریف محضر انور بسیاری از خواهران و برادران عزیز به ما روی آورده است. موضوع بحث را به لطف خدا مراتب طهارت قرار می‌دهیم تا - ان شاء الله - به عنوان ابتدائی ترین عمل و مرحله برای رسیدن به کمالات انسانی باشد. استدعای ابتدائی این کمترین از محضر عزیزانم آن است که مجلس را به صورت مجلس علم و عمل بپندارند و هم گوینده و هم شنوندگان گرامی سعی نماییم در فکر توفیق عمل آنها قرار بگیریم. استدعای بعدی ما این است که سعی کنیم مجلس خود را مجلس انس قرار دهیم تا دلها به همدیگر نزدیک شوند زیرا آنچه اصل و محور است نزدیکی دلها است نه نزدیکی تن.

در قرآن کریم در سوره مبارک حشر راجع به کفار آمده است که ایشان در دنیا به ظاهر با همدیگر جمع اند اما در دل، از یکدیگر متفرقند لذا جهنمیان در قیامت برخلاف بهشتیان که همدلند و رویشان به طرف هم است، با هم همدل نیستند و از یکدیگر روی گردانند که: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ»^۱ قرآن بهشتیان را نسبت به هم همرو می‌داند و می‌فرماید: ایشان در بهشت با «کأس معینی» که در دست دارند به همدیگر تعارف می‌کنند. اما در مورد اهل جهنم می‌فرماید: ایشان در قیامت هم از دست برادرانشان در فرارند و هم از دست خواهرشان. هم از پدر و مادر خود گریزانند و

هم از همسر خود که نزدیکترین فرد جسمی و محرمی با آنها است فرار می کنند. این سلسله اشخاص در آیات را باید بیشتر توجه کرد.

خداوند در ابتدای آیه شریفه فرمود: در روز قیامت حتی دو برادر نیز با مشاهده حال یکدیگر از هم فرار می کنند، یعنی برخلاف آنچه که در عالم دنیا مشهود است و معمولاً دو برادر خواهان نزدیکی و رویارویی بیشتر با یکدیگرند اما در قیامت دو برادر پس از ظهور آنچه در باطن دارند از همدیگر نیز فرار می کنند، و حتی نزدیکتر از دو برادر نیز که پدر و مادر فردند از فرزند خود خواهند گریخت. از پدر و مادر نزدیکتر به انسان، همسر انسان است.

در آیه شریفه فرمود: در روز قیامت نه تنها برادر از برادر و پدر و مادر از فرزند بلکه همسر جهنمیان نیز با مشاهده احوالشان از ایشان گریزان خواهد بود. بعد از همسر تنها کسی که بیشترین انس و الفت را با انسان دارد فرزند انسان است. زیرا همسر در ابتدا غیر بود و بعد با انسان انس گرفت که نعوذ بالله شاید برسد روزی که این انس با یک طلاق منقطع گردد اما فرزند جگر گوشه انسان است و علقه و ارتباط فیما بین پدر و فرزند با هیچ امری گسستی نیست که؛ «الولد سرّ أبیه»، فرمود: بلکه از همسر نزدیکتر به انسان نیز که همان فرزنداند از جهنمی خواهند گریخت.

در دنیا معمولاً برادر و برادر، زن و شوهر، فرزندان و پدر و مادر به هم نزدیکند که اگر قرار باشد هر کدام اینها منزلی داشته باشند سعی می کنند در محیطی کنار همدیگر زندگی کنند اما قرآن کریم می فرماید: چه بسا همین هایی که به ظاهر باهمند، در دل با همدیگر نیستند. هر کسی که دلش به دل دیگری راه داشت قطعاً این دو دل به هم رو می کنند و چون رو می کنند چهره ها و بدنشان نیز به یکدیگر رو می کنند. اما اگر دلی به دلی دیگر راه نداشت می بینید که بدن و چهره هایشان نیز از یکدیگر روی بر می گردانند و هر وقت به هم می رسند، از هم پشت می کنند در این هنگام گرچه به ظاهر با هم جمع می شوند اما اگر اهل دلی در بین آنها باشد که چشم دل اوباز باشد خواهد دید که آنها از یکدیگر پشت کرده اند. اما اگر دو دل با هم مأنوس باشند اهل باطن در خواهند یافت که این دو به هم رو کرده اند ولو اینکه یکی مثلاً در آمل و دیگری در فلان نقطه از دورترین نقاط کشور باشد. آنچه ملاک است رو کردن «قلبها» است، باید این را دنبال کرد که اگر دلها به هم رو کنند قهراً موفقیّت هست در غیر این صورت راهی جز افتراق و جدائی نخواهد بود. زیرا نهایت راه یا همچون بهشتیان اجتماع است و یا همانند دوزخیان افتراق است. لذا باید در ادامه جلساتمان به این معنی بیشتر عنایت کنیم. و اکنون وارد بحث می شویم که راجع به طهارت و مراتب آن است.

طهارت فقهیه:

«طهارت» حاوی یک معنای ظاهری و یک معنای باطنی است. معنای ظاهری طهارت «پاکی» است. ما در سلسله جلساتمان - إن شاء الله - قصد داریم که مباحث مربوط به معنای باطنی طهارت را تقدیم حضورتان کنیم. در ابتدا درباره طهارت ظاهری عرض می کنیم که این طهارت در سه بخش وضو، غسل، و تیمم حاصل می شود و این طهارتی است که در فقه مطرح است. طهارت فقهیه را در فقه برای این مطرح فرموده اند که بدن انسان را از نجاستهای ظاهری پاک کند که فقه

شریف مربوط به بدن و اعمال قالبیه آن همانند نماز و روزه و احکام شرعی است که با انجام آن انسان در مرتبه بدن به مقام تجلیه می‌رسد و تجلیه مربوط به ظاهر انسان است که مطابق قوانین شرع و احکام شرعی آن آراسته می‌شود لذا فقه شریف باید در متن انسان و اجتماع پیاده شود تا هر دو را تجلیه نماید.

حقیقت نورانی وضو:

شاخصه مرتبه طهارت را «وضو» تشکیل می‌دهد. در یک روایت آمده است که «الوضوء نور» وضو گرفتن نور است در روایتی دیگر آمده: اگر شخص با وضویی قبل از اینکه وضویش را باطل کند، وضوی دیگری بگیرد او نور بر نور افزوده است که «الوضوء علی الوضوء نور علی نور».

در نکته ۷۳۰ هزار و یک نکته حضرت مولای مکرم آمده است:

شیخ رئیس در فصل دوم مقاله اولی قانون در حفظ صحّت عین گوید: «و ممّا یجلو العین و یحدّها الغوص فی الماء الصافی و فتح العین فی داخله» (یعنی از جمله چیزهایی که جلا می‌دهد چشم را و حفاظتش می‌کند فرو رفتن در آب صافی و گشودن چشم در داخل آن است.) در تفسیر نور الثقلین حدیث ۱۲۷ آن این است: فی کتاب علل الشرایع باسناده إلی ابن عباس قال: قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - افتحوا عیونکم عند الوضوء لعلّها لا تری جهنّم (یعنی در حین وضو چشمانتان را بگشائید تا بدین طریق چشمانتان از آتش جهنم برحذر باشد) جهنم عین، رمد و عمی و سایر امراض آن است أعاذنا الله و ایّاکم منها.

برای اینکه بحث وضو را دنبال کنیم، نکته ۳۶۵ هزار و یک نکته حضرت مولی (روحی فداه) را تلاوت می‌کنیم تا بعد به شرح و بیان آن بپردازیم، در نکته مذکور آمده است:

«فی ترک الاطناب فی شرح الشهاب» (حدیث ۲۲۹) امتی الغر المحجلون یوم القیامه من آثار الوضوء. گفت پیامبر

- صلی الله علیه و آله و سلم - : امت من از اثر دست و روی شستن روی سپید و دست و پای سپید باشند بدان که ایزد تعالی چون نماز را واجب کرد نخواست که بندگان وی به دنیا آلوده، به خدمت آیند، ایشان را فرمود که وضو کنند و با این چهار عضو مخصوص کرد زیرا که آدم اوّل روی به درخت گندم کرد و به پای رفت و به دست از درخت گندم باز کرد و بر سر نهاد و بر حوّا آمد. ایزد «عزّ اسمه» این چهار عضو گناهکار را بفرمود: «شستن به گاه خدمت».

تاریکی، حق ملاقات با روشنایی را ندارد:

جناب رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: خداوند وقتی نماز را واجب کرد، دید که بندگان آلوده‌اند لذا دستور داد که بندگان قبل از ورود به نماز، اوّل روشن گردند و سپس وارد منطقه روشنایی «صلوة» شوند. زیرا بنده آلوده حق مشرف شدن به زیارت نماز را ندارد. چون نماز پاک است و حقیقت آن تماماً طهارت است کسی که وضو ندارد

وجودش تاریک است و کسی که تاریک باشد حق ملاقات با نماز را که نور است نخواهد داشت. پیامبر فرمود: خداوند وضو را واجب نمود زیرا که نخواست بندگانش با دنیایی که بدان آلوده اند وارد در نماز شوند زیرا بنده به دنیا آلوده است و شبانه روز در این آلودگی به سر می‌برد. نتیجه اینکه انسان با وضو گرفتن خود را آماده می‌سازد برای ورود در منطقه نورانی دیگری به نام نماز.

نکته ای در فهم قصص قرآنی:

به مناسبت بحث نکته ای را بیان می‌نمایم که این نکته به عنوان رمزی در فهم قصه های قرآن کریم است و آن اینکه: هر چه را در قرآن می‌خوانید از قصه حضرت آدم «عَلَيْهِ السَّلَام» که اولین قصه سوره بقره است، گرفته تا قصه های حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام»، حضرت ابراهیم «عَلَيْهِ السَّلَام»، حضرت عیسی «عَلَيْهِ السَّلَام»، حضرت نوح «عَلَيْهِ السَّلَام» و دیگر انبیاء عظام، بدانید که اینها فقط صرف پرداختن به یک داستان نیست بلکه رمز این قصه ها در قرآن آن است که هر کسی بخواهد از حیوان بودن به در آید و به مقام انسانیت برسد باید مسیری را طی کند که در این مسیر همانند پیغمبران دچار حوادث و موانع شود و با مشکلاتی برخورد کند. مثلاً اگر کسی از امشب بگوید: خدایا می‌خواهم بیایم تا تمام آنچه را که فرمودی، عمل کنم از فردایش خواهد دید که مشکلی برایش پیش آمده است همانند مشکل حضرت آدم «عَلَيْهِ السَّلَام»، یک حادثه ای برای او اتفاق افتاده است و همانند حادثه حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام»، یک واقعه ای برای او رخ داده است همانند واقعه حضرت عیسی «عَلَيْهِ السَّلَام» و ... خداوند نیز در قرآنش می‌فرماید اگر در مسیر انسانیت مشکلی شبیه مشکل حضرت آدم «عَلَيْهِ السَّلَام»، پیدا کردی اینگونه حلش کن و یا اگر شبیه حضرت موسی دچار مشکل شده ای راه حل آن اینگونه است. به تعبیر دیگر وقایع قرآن مربوط به مورد خاص نیست که تا قرآن همانند کتاب قصه و داستانی تلقی گردد، بلکه قصص قرآنی و نقل وقایع و حوادث مهم در امور مختلف برای شرح و بیان اطوار وجودی انسان و شئون مختلف اوست. یعنی قرآن از بدو تا ختم تفسیر انفسی انسان است.

نتیجه کلام اینکه ما نپنداریم قرآن یک داستانی گفته که حضرت آدمی بود، این حضرت آدم در یک بهشتی زندگی می‌کرد، به او گفته بودند به گندم نزدیک نشو و او هم نزدیک شد و از آن خورد و از بهشت بیرونش کردند، تا از آن به بعد سوالهای فراوانی پدید آید که مثلاً: آدم ابتدا در کجا بود؟ چگونه او را ساختند؟ آن بهشت در کجا بود؟ چگونه به گندم نزدیک شد؟ مگر در بهشت گندم و جو هم وجود دارد؟ و مگر آنجا ممنوعیتی هم هست؟ چرا از آنجا بیرونش کردند؟ و دهها سؤال دیگر... سرّ تمام این سؤالاتی که برای افراد پیش می‌آید این است که خیال کرده اند قضیه حضرت آدم و مانند آن صرفاً به عنوان پرداختن به یک قصه در قرآن است و حال اینکه عرض کردیم اینگونه نیست بلکه همه قصص قرآنی بیان اطوار وجودی انسان در سیر تکاملی او است که سفرنامه های انبیاء در مقام شهود حالات ما است و گر نه انسانهای کامل همانند سفرای الهی منزّه از خطا و اشتباهند و این لطیفه را روح دیگری است که برای اهل آن با تدبّر تام معلوم است که انسان کامل

را روی به جانب حق است که مظهر اسماء الله است و چهره‌ای به جانب خلق است که اطوار وجودی آنها را به آنها نشان می‌دهد تا در مسیر تکامل، شوق به کمال یابند فافهم.

تطبیق وقایع قرآنی در سیر انسانی:

همچنانکه گفتیم باید تمامی آیات قرآن را از بدو تا ختم آن در نفس و اطوار وجودی و شئون اطوار آن پیاده نمود. به عنوان مثال یکی از آیاتی که اشاره مستقیم به ذبح خُلق و خوی های ناشایست و کندن و نابود نمودن آنها از حریم دل دارد آیه ۲۶۰ از سوره مبارکه بقره است که از جانب ابراهیم خلیل چنین حکایت می‌نماید که «و اذ قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعه من الطیر فصرنّ اِلَیک ثم اجعل علی جبل منهنّ جزءاً ثم ادعهنّ یا تینک سعياً و اعلم انّ الله عزیز حکیم».

یعنی: و چون ابراهیم گفت بار پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد، خداوند فرمود: باور نداری؟ گفت آری باور دارم لکن می‌خواهم تا به مشاهده آن، دلم آرام گیرد. خداوند فرمود: چهار مرغ بگیر و گوشت آنها به هم درآمیز نزد خود، آنگاه هر قسمتی بر سر کوهی بگذار پس آن مرغان را بخوان تا بسوی تو شتابان پرواز کنند و آنگاه بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور عالم داناست.

همانگونه که در ظاهر آیه شریفه آمده است جناب ابراهیم «عَلِیْهِ السَّلَام» در این کریمه خواست تا حقیقت اسم شریف «محبی» را مسّ نموده و در مقام شهود آن برآید لذا از حق متعال چگونگی احیاء را طلب کرد که «ربّ ارنی کیف تحیی الموتی» لذا به حضرتش گفته شد چهار مرغ که عبارتند از کرکس و اردک و طاووس و خروس را بگیر و پاره پاره کن و گوشتهای آنها را در هم بنما و بالای هر کوهی قسمتی از آن را بگذار، سپس آنها را بخوان تا به سوی تو شتابان پرواز کنند. حضرت این چهار مرغ راتنه کرد و آنها را در هم کوبید و با هم مخلوط کرد و بالای ده قلّه کوهی نهاد، سپس آنها را صدا زد و این ذرات درآمیخته از هم تفکیک شدند و هر یک از آن چهار تا بار دیگر تشکیل شده و به سوی حضرتش پرواز کردند.

اگر چه اکنون درصدد انکار تحقق چنین قضیه ای در خارج نیستیم چرا که از نظر عقلی وقوع قضایایی از این قبیل ممکن بوده و استحاله عقلی ندارد زیرا انسان کامل صاحب ولایت کلیه است و وی را دست تصرف بر ماده کائنات است.

اما با توجه بدین اصل که قرآن صورت کتبیّه انسان کامل است و تمامی آیات آن حکایت از احوال گوناگون سالک الی الله در سیر صعودی دارد، عمده آن است که اهتمام وافر به دریافت تفسیر انفسی آیات داشته باشیم.

به عنوان مثال در حدیثی از صادق آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌خوانیم که آقا فرمودند: حیوانات صُور و مَثُل اَعْمَالِ شما هستند.

این حکم حکیم صادر از لسان عصمت مبین بسیاری از حقایق در آیات و روایات خواهد بود. فی المثل باید دید هر یک از انواع اربعه مذبوحه که عبارت بود از کرکس و اردک و طاووس و خروس حاوی چه خصائصی است که در آیه شریفه

امر به ذبح آنها شده است. به تعبیر دیگر هر یک از این حیوانات بیانگر چه خُلق و خوی زشتی هستند که حق متعال به پیغمبر خود دستور ذبح و نابودی آنها را صادر می‌نماید. با مطالعه و تأمل در خصوصیات این حیوانات دانسته می‌شود که هر کدام از اینها حاوی صفاتی هستند که وجود آنها در انسان رذیله به حساب آمده و او را مستحق عقاب خواهد ساخت مثلاً صفت بارز خروس شهوترانی است که وجود آن که افراط در شهوت است، در انسان رذیله بشمار می‌آید و یا اینکه خصوصیت غالب بر طاووس میل به زر و زیور و نقش و نگار و زیبایی و تجملات دنیایی و کبر و خودخواهی است که باز هم وجود آن در انسان از خصائص ناپسند بشمار می‌آید. همچنین است صفاتی چون لجن خوری و مرده خواری که به ترتیب در حیواناتی چون اردک و کرکس نمود بیشتری دارد و هریک از آنها در انسان مانع از رسیدن او به کمالات لایق انسانی می‌شود. لذا باید هر یک از این صفات را در خود کشت تا بالهای طیران به عالم قدس گشوده شود.

حضرت مولی (روحی فداه) در باب دوم دفتر دل اشاره به حقایق مذکور دارند، آنجا که می‌فرمایند:

برای مس سرّ اسم محیی	بخواهد از خدایش کیف تحیی
باذن او بیابد رهنمون را	بگیرد چهار مرغ گونه گون را
چه مرغان شگفت پر فسوسی	ز نسر و بط و طاووس و خروسی
نماید هر یکی را پاره پاره	به هر کوهی نهد جزئی دوباره
بخواند نام آنان را به آواز	که در دم هر چهار آید به پرواز
ترا هر چهار مرغ اندر نهادست	که روح از عروجش اوفتادست
ترا تا خست نفس است، بطی	که بالای و لجن، در بحر و شطی
همی جو شد ز شهوت، دیک، دانی	ز خارف آن طاووس است و آنی
چو نسری، کرکس مردار خواری	بین اندر نهاد خود چه داری
کش این چار مرغ بی ادب را	که تاییابی حیات بوالعجب را

بدین نکته علیا دانسته می‌شود که...

قضیه حضرت آدم یک قضیه شخصی هفت یا هفتاد هزار سال قبل که آن جداعلای ما آدم دچار آن شده است نمی‌باشد بلکه جناب عالی هم اگر بخواهی همانند آدم به سوی آدمیت حرکت کنی، برای تو هم چنین مشکلاتی وجود دارد. به عنوان مثال حضرت آدم آمد تا به سوی آدمیت حرکت کند اما همین که همجنس دارد و باید با همجنسش همبستر شود، این اولین گرفتاری اوست چرا که جوابگوئی به قوه شهوت که از جمله آن میل به مجامعت با جنس مخالف است تعلّق به عالم مادون بشمار آمده و تعلّق با توحّد سازگار نیست، از طرفی همین خدایی که به من و تو می‌فرماید: «[عرش و فوق عرش من منتظر](#) [توست بیا و خود را بدان جا برسان](#)» همین خدا به من و تو دستور داده که همسر بگیرید و فرموده: ازدواج نصف دینت را حفظ می‌کند. اتفاقاً اولین مشکلی هم که در سیرانسانی بر هر فردی رخ می‌دهد همین است. این را باید چه کار کرد؟ آیا به آن رو کند یا نکند؟ در جای دیگر فرمودند: اگر کسی همسر داشته باشد و چهار شب با همسرش در بستری بخوابد و به

همدیگر پشت کنند، خلاف است. حتی فرمودند: اگر کسی همسری دارد و چهار ماه با همسرش مواجهه ننماید، او حرام شرعی مرتکب شده و باید توبه کند. در جای دیگر فرمودند: بر شما واجب است خرج و مخارج همسران را نیز تأمین کنید، غذا و لباسش را بدهی، به اندازه کافی او را تفریح و زیارت هم ببری و...

حال باید با این همسر و حوای در منزل چه کرد؟ با او باشیم یا نباشیم؟ خواهید دید به محض اینکه به دامن ازدواج افتادید، از بهشت به درآمده‌اید و به تعبیری به گرفتاری افتاده‌اید. و صد البته کسی که می‌خواهد آدم بشود باید بداند که آدمیت با گرفتاری همراه است که «لقد خلقنا الانسان فی کبد»^۱ یعنی انسان را در سختی بزرگ می‌کنیم. اگر کسی از لا بهلای سختیها بالا نرود اصلاً بزرگ نمی‌شود. اگر کسی بگوید: من ازدواج نمی‌کنم تا هنگامیکه خود را خوب بسازم، چنین فردی خطا رفته است برای اینکه تمام انبیاء و ائمه حتی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین «علیه السلام» هم ازدواج کرده اند. ازدواج هم سیره پیغمبر است و هم سیره انبیاء و ائمه. شما هیچ پیغمبر و امامی را نمی‌بینید که ازدواج نکرده باشند.

نتیجه کلام این هم سیره بودن با پیغمبر و آل او این شرط را می‌طلبد که انسان تمام دستورات ایشان را عملی کند اگر چه برای جامه عمل پوشاندن آن فرامین، مشکلات و سختیهای بسیاری در مسیر حرکت پدید آید.

تطهیر نمودن تن بخاطر نزدیکی به شجره دنیا:

در روایت فرمودند: وقتی دیدیم حضرت آدم رو به دنیای آلوده کرد، برای تطهیر او در هنگام نماز دستور دادیم که صورت خود را بشوید. و از آنجا که با پا به طرف دنیا رفت به او امر کردیم که پایت را نیز باید بشویی. و در ادامه چون با دست از آن درخت کسب و کار، میوه و روزی زن و فرزند را کند و آن را بر سر گذارد و برای حوایش آورد، به او دستور دادیم که دست و سر خویش را هم شستشو کن.

جناب عالی هم که به طرف کشاورزی و کارمندی و کسب و کارت می‌روی در حقیقت با صورت خود به طرف دنیا رو کرده ای. وقتی رو به طرف دنیا و شجره اش نمودی باید در هنگام نماز، صورت را بشویی. زیرا که صورت تو دنیایی را زیارت کرده است که همواره آلوده می‌باشد. وقتی به طرف دنیا روی آوری قطعاً با پا به طرف آن می‌روی، پس در هنگام وضو، پایت را نیز باید مسح کنی تا پاک شود. در ادامه روایت فرموده است که: «و به دست از درخت گندم باز کرد»^۲ تو نیز هنگامی که به محل کارت رفتی، مطمئناً با دست کارهایت را انجام خواهی داد پس در وضو دستهایت را هم باید بشویی. «و بر سر نهاد و بر حوّا آورد»^۳ وقتی که رفتی و زحمت کشیدی و خون جگر خوردی و صبح تا به غروب کار کردی، مقداری را که حاصل کارت است به عنوان احترام و عرض ادب روی سرت می‌گذاری و تقدیم همسر و منزلت می‌کنی پس در هنگام وضو، سرت را هم باید مسح کنی. حاصل کلام اینکه: دل به دنیا داده ای و رو به آن کرده ای، پا به سوی دنیا برده

ای و دست و سرت را نیز به واسطه آن آلوده کرده ای بنابراین از پا تا به سر به دنیا آلوده ای. حال اگر می‌خواهی به نماز رو کنی باید وضو بگیری تا این وضو تو را تطهیر کند و بعد از آن در پیشگاه خداوند حاضر شوی و یکپارچه در طهارت باشی. حاصل آن که دنیا استغال است و نماز توحید و تعلق با تعلق سازگار نیست پس از وحدت بسوی کثرت رجوع کن و از کثرت بسوی وحدت روی بنما تا از دنیا به نماز برسی که این عرضی بود مختصر از موقعیت و جایگاه وضو در نظام عالم.

«والحمد لله ربّ العالمین»

- وضو، طهارت از آلودگی قهری در محیط
- وضو، محو کننده اثرات تکوینی آلودگی
- وضو، حافظ حالات روحی انسان
- وضو دل را حرم خدا می کند
- وضو در حین کار به مثابه تطهیر در حین عبادت است

«بسم الله الرحمن الرحيم»

وضو، طهارت از آلودگی قهری در محیط:

در مجلس قبل روایتی از جناب پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - نقل گردید که اگر اجازه فرمائید لطیفه در آن روایت را دنبال کنیم. حضرت فرمودند: چون امت من به واسطه رو کردن به دنیا آلوده می شوند و خداوند نیز شایسته نمی داند که ایشان با آلودگی به زیارت نماز مشرف شوند، لذا دستور فرمود که ابتدا دست و روی خود را بشویند و سپس به طرف نماز بروند. از این لطیفه معلوم می شود که وضو راهی برای طهارت از آلودگی است. انسان در اجتماع با بسیاری از افراد در ارتباط است در نتیجه قهراً همانند حضرت آدم رو به طرف آنان خواهد کرد و به محض رویارویی مطمئناً آلوده خواهد بود. چه بسا انسان با یک دعا خواندن حال خوشی پیدا می کند اما همین که از منزلش بیرون آمد و در اجتماع قرار گرفت، به محض نگاه کردن به چهره مردم آن حال خوش از او گرفته می شود که این آلودگی را خود جان انسان به انسان گزارش می دهد و اعلام سقوط می کند. اما فرموده اند وضو از بهترین راههای بر طرف نمودن آلودگی قهری در محیط است.

وضو، محو کننده اثرات تکوینی آلودگی:

از آنجا که انسان در اجتماع آدمی مسلک بوده و همیشه با دیگران در ارتباط است، لذا همیشه آلودگی های اجتماع دامنگیرش خواهد بود. به عنوان مثال زمانی که فردی یک مال دزدی شده را به شما می فروشد اگر چه شما هم ندانید آن شخص این متاع را از چه راهی تهیه کرده است، با این حال باز اثرات تکوینی آن مال را نمی توان بر طرف نمود. حال اگر چه از جنبه فقهی به ما بگویند: چون پولی را که در مقابل آن متاع پرداخت نموده اید، مالک بوده اید پس در برابر آنچه به دست آورده اید نیز مالک هستید، اما تا زمانی که از این متاع استفاده می کنید همچنان اثرات تکوینی آن ادامه خواهد داشت. مثلاً می بینید تا زمانی که آن لباس خریده شده را بر تن دارید روحیه حاکم قبلی خود را نداشته و حال نماز خواندن و خلوت کردن را ندارید. چه بسا گاهی با یک خوردن و نوشیدن در خانه دیگران یا با یک قدم زدن و رفت و آمد در اجتماع و با یک نگاه

کردن به چهره مردم، آن اثر مطلوب معنوی از بین برود و باز برگرداندن حالی که از دست رفته خیلی مشکل است. وضو و طهارت تمام اثرات این آلودگی را بر طرف می‌کند و انسان را نورانی می‌نماید.

وضو، حافظ حالات روحانی انسان:

«حال» همانند پرده ای است که وقتی از آسمان دل فرار کرد، آدمی دیگر به این راحتی نمی‌تواند آن را به قفس تن برگرداند. آن قدر باید منتظرش بماند تا شاید روزی برگردد. ممکن است دهها جای دیگر نیز سیر کند، اما به این زودی باز نگردد. و اکنون هم که بعد از مدتی آمده است، صاحبخانه چگونه باید از این میهمان پذیرائی کند تا بار دیگر برنخیزد؟! این است که به ما فرموده اند: از صبح تا غروب دائماً وضو داشته باشید و برای رفتن به پیشگاه نماز ابتدا خود را با وضو طاهر کنید. تا آنجا که فرموده اند مستحب است با وضو به رختخواب بروید و بخوابید. بزرگان متعبد ما، به محض اینکه چشمشان به نامحرمی بیفتد و یا کمترین دگرگونی در حالات روحانی شان پدید آید، فوراً وضو می‌گیرند که البته این وضو بسیار کارساز است. لذا در دین تأکید فراوانی برای وضو گرفتن شده است. لذا اگر چه اهل فکر شدن به آسانی حاصل می‌شود اما اهل دل شدن خون دل خوردن خواهد.

به باید خون دل خوردن چه خونی که هر یک قطره اش زهر هلاهل

آنچنان باید مراقب باشد که مبدا با ورود غیر حق، حق را از دل براند. حالا باید آنقدر زمینه سازی کند و جان به لب شود، آنقدر خدا خدا کند و نازش را بکشد، تا بار دیگر او را به آشیانه اش برگرداند. چه بسا اتفاق می‌افتد که به کرات نعمت ورود حق در دل را به خاطر ورود غیر حق از دست می‌دهد و باز هم خدای متعال به او می‌فرماید: «صد بار اگر توبه شکستی باز آی» این است که وضو گرفتن، منطقه دل را صاف می‌کند تا ان شاء الله حرم برای صاحب‌دلی چون خدا گردد.

وضو دل را حرم خدا می‌دارد:

«دل» بر خلاف «فکر» بسیار رقیق است. به عنوان مثال اگر دوستی دهها بار به انسان بد کند باز انسان در مقام تفکر با خود می‌گوید: «چون او دوستم بود و من هم رفیق اویم، این بار هم عیبی ندارد... من که نمی‌توانم با او قهر کنم» و بدین ترتیب خود را قانع می‌کند تا اینکه مبدا به خاطر حرکت او کینه ای در دلش پدید آید. ولی دل را نمی‌توان قانع کرد. زیرا آنچنان رقیق است که روی آوردن دوباره اش بعد از برگشتنش از کسی، کار مشکلی است لذا راه دل گر چه نزدیکترین راه است اما بسیار باریک و تاریک و پر زحمت است. راه فکر مسیرش طولانی و پر پیچ و خم است اما در عین حال طریقتش بسیار آسان تر است در مقابل، راه دل نزدیک است چون به محض اینکه «دل» به حق توجه کند او نیز می‌آید و جای می‌گیرد، اما آن قدر رقیق و باریک است که به کوچکترین آلودگی، «حق» می‌رود. زیرا حق می‌خواهد در دل آشیانه کند و از آنجا که او «واحد» است لذا برای خود در دل شریک نمی‌پذیرد. چنان که امام صادق «علیه السلام» فرموده است: «القلب

حرم الله فلا تسكن في حرم الله غير الله^۱ و نفرمود: «العقل حرم الله» فکر حرم خدا نیست زیرا چه بسا انسان در مرحله فکر هم با خدا باشد و هم با غیر خدا. بر خلاف دل که یا باید با خدا باشد و یا با غیر خدا.

حضرت استاد علامه (روحی فداه) در باب هفتم دفتر دل حدیث مذکور را چنین به نظم در آورده اند:

بیابشنو حدیث عالم دل	ز صاحب دل که حق راست منزل
امام صادق آن بحر حقایق	چنین در وصف دل بوده است ناطق
که دل یکتا حرم باشد خدا را	پس اندر وی مده جا ماسوا را

در شرح ابیات فوق چنین گفته ایم: در دل مؤمن جا برای غیر نیست زیرا دلدار مؤمن غیور است که با تجلی غیرتش غیری را در جهان دل مؤمن نگذارد.

سرّ اینکه در دل مؤمن غیر حق را جایی نیست آن است که او با غیرت الهی و ظهور عزت و سطوت و عظمت حق در همه کلمات وجودی که محل تجلی انوار حقه اند، به یک وجود لایتناهی وصول یافته است که سلطان وحدت شخصی سعی و صمدی وجود واجب را نظاره گر است که «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» این دولت را قاهر و خلق را که سراب اند مقهور می بیند که «یحسبه الظمان ماء».

در الهی نامه مولایم آمده: الهی از پای تا فرقم، در نور تو غرقم. «یا نور السموات و الارض انعمت فزد!» و این نور همان نور وجود است که یک فروغ رخ ساقی است که بر جام افتاده است.

صاحبان دل از ضلالت کوکو به حیرت هو هو دست یازیده اند که در دارالتوحید محضر عالم، سخن افسانه از تکثیر و ممکن ندارند. لذا این کمترین در روز هشتم شهر رجب الاصب سنه هزار و چهارصد و هفده با کسب اجازه از محضر حضرت حق می خواهد اسم این نظام هستی را «دارالتوحید» نام نهد. و این مقتبس از کلام مولایم در الهی نامه تحفه الهی اش است که فرمود: «الهی از من برهان توحید خواهند و من دلیل تکثیر»، «الهی از من پرسند توحید یعنی چه، حسن گوید تکثیر یعنی چه؟!»

این صاحبان عرش اعظم اله درویش وار، روز و شب را در حضور دلدارند که گویند: «الهی اگر چه درویشم، ولی دارا تر از من کیست که تو دارایی منی»، «الهی دیده از دیدار جمال لذت می برد و دل از لقای ذوالجمال». اینان دائم بر بساط قرب حق آرمیده اند که بساطی جز آه ندارند لذا دلی شکسته دارند و تنی خسته که گویند: «تن به سوی کعبه داشتن چه سودی دهد آن که دل به سوی خداوند کعبه ندارد»؛ لذا دل به جمال مطلق داده اند هر چه بادا باد، و به دیدن او عالین وار مرزوقند و حرم دل را بر نامحرمان او هام و اراذل و اوباش حرام نموده اند. لذا در جهان پر از هیاهو هوهو می کنند؛ و از خراب آباد به عشق آباد سفر کرده اند و به دیدار جمال یار، عبد الجمال شده اند.

آنان که در حرم دل جا برای غیر نگذاشته اند، شعله ای تنور آسا با آه آتشین دارند تا قربانی در منای قرب دوست گردند که تا چون ذبیح ابراهیم چهره بر زمین نهند و بیماران امیدوارند که تا طبیب عیسی دمش آید و مرهمی بر آن نهاد. دل اینان مست وار در شست یار است که بر اساس قبض و بسط اسمائی دلدار گاهی آرمیده‌اند و گه بی قرار، گه همچون برق رخشنده خندان اند و گه چون ابر بارنده باران و گاهی از فروغ رخ دوست روی شکفته دارند و گه از نسیم کویش در خمار و در مقام لا یقفی قلبشان فیض حق را هستند امیدوار.

غرض اینکه حرم دل جز یک دلدار نمی‌پذیرد و خداوند نیز می‌فرماید: من هم فقط یک حرم می‌خواهم، اگر آن یکی را به من اختصاص دادید می‌آیم و اگر سر سوزنی خواستی در آن حرم مرا با غیر شریک کنی، من از آنجا خواهم رفت و جایگاه وضو در این بین آن است که قلب را دائماً حرم امن الهی قرار می‌دهد.

وضو در هنگام کار به مثابه تطهیر در حین عبادت است:

عزیزان! کار شما نیز عبادت است. لذا صبح که به سوی مزرعه و محل کارتان می‌روید قبل از آن وضوئی بگیرید و رو به قبله «یا الله» بگوئید و سپس به راه بیفتید. چرا که بی‌وضو نمی‌توان عبادت کرد، همچنان که بی وضو نمی‌توان به نماز روی آورد و یا بی احرام رو سوی خانه کعبه کرد و حج بجای آورد. زیرا مزرعه و محل کارتان کعبه و قطرات عرقی که در آنجا از جبین و بدنتان سرازیر می‌شود کفاره گناهان شما است. هر مقدار که در حین کار عرق می‌ریزید، خودتان را صاف می‌کنید پس هر صبح که برای کار بر می‌خیزید وضویی بگیرید و بعد از آن **نورده بار** «بسم الله الرحمن الرحیم» به عدد حروف این آیه مبارکه تلاوت کنید تا آن «وضو» تطهیرتان کند و آن «بسم الله» آفات و بلیات و شعله های اشتغالات جهنمی دنیا را از شما دور نماید. این قدر به زور بازویتان متکی نباشید، رزق را باید از جای دیگر بدهند همچنان که جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرمایند: «**دم علی الطهاره یوسع رزقک**»^۱ شما دائماً اهل طهارت و پاکی باشید، رزقتان وسیع خواهد شد. ان شاء الله عرض خواهیم کرد که اصلاً یکی از راههای به دست آوردن روزی، وضو است.

«و الحمد لله رب العالمین»

□ ظاهر و باطن عالم بر یکدیگر اثر می‌گذارند

□ تفاوت بین مال و روزی

□ آیا از روزی سؤال می‌کنند؟

□ معیار تنظیم روزیِ ظاهری «بدن» است

□ نقش طهارت در تنظیم رزق

□ آلودگی در نظام عالم راه ندارد

«بسم الله الرحمن الرحيم»

حضرت آقا در رساله شریف «وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» راجع به طهارت فرمایشاتی را پیاده کرده اند که عنوان همین رساله را متن مباحثمان قرار می‌دهیم:

«مراتب طهارت: در مراتب طهارت گوئیم که طهارت ارواح و قلوب موجب مزید رزق معنوی و قبول عطایای الهیه علی ما ینبغی است و یرزقه من حیث لا یحتسب. و طهارت صورت- به حکم تبعیت عالم صور مر ارواح را در وجود و احکام مستلزم مزید رزق حسی است. لذا هم طهارت ظاهره باید و هم طهارت باطنه».

ظاهر و باطن عالم بر یکدیگر اثر می‌گذارند:

طهارت و پاکی در بدن را اثر و تأثیری است و طهارت در مرتبه روح را اثر و تأثیری دیگر. در نظام عالم بین نشئه ظاهر که عالم طبیعت است با عوالم وجودی ما فوق که عالم فرشته های الهی و مجردات است ارتباط برقرار است که هر اندازه این ارتباط تنگتر شود، در همدیگر تأثیر بیشتری می‌کنند، مثل اینکه در باب گناهان فرموده اند: اگر مردم گناه کنند آسمانیها بر زمین غضب خواهند کرد و فرشته ها در آن محیط قدم نخواهند گذاشت. که تمام اینها دلالت دارد بر اینکه بین این عالم و عوالم باطن رابطه است. (اما نحوه ارتباط چگونه است در جای خود قابل گفتگوست) هر اندازه ایجایی ها عمل می‌کنند آنجائی ها تأثیر می‌پذیرند، و هر اندازه آنجایی ها اثر می‌کنند اینجائی ها تأثیر می‌پذیرند. بدین بیان بین بدن انسان و بین روح انسان هم رابطه است. گاهی می‌بینید بدنتان سالم است اما چون غمی از ناراحتی دوست به شما روی آورده و یا اینکه چون در شهری غریب شده اید و آن دوری شما را نگران کرده، بدن شما هم کدر و پژمرده شده است. و در مقابل هنگامی که از دیدن دوست یا رفیقی خوشحال می‌شوید می‌بینید که در آن لحظه بدن شما نیز از شادی روح شما، مبهج است که این از جمله تأثیرات روح در بدن است. گاهی از جنبه روحی نه راحتید و نه ناراحت، نه شادید و نه غمگین، اما چون به بدن شما ضربه ای وارد شده و زخم گردیده، این مریضی بدن باعث تأثیر در روح شما می‌شود و آن را نیز منفعل می‌کند، که این از

تأثیرات بدن در روح است. «عالم» نیز بدن و روحی دارد که روح عالم «باطن» است و بدن عالم «ظاهر». اگر ظاهر بدن عالم کاری انجام دهد که مطابق با طبع عالم نباشد، باطن عالم نیز تأثیر می‌پذیرد و متأثر می‌شود. پس تأثیر و تأثر بین ظاهر عالم و بین باطن عالم یک امر مسلّمی است. در مورد طهارت نیز فرموده اند: اگر روح و جان ما طهارت پیدا کند رزق معنوی زیاد می‌شود چه اینکه اگر جسم ظاهری ما طاهر باشد، رزق حسی و مادی ما هم زیاد می‌شود. پس هر کسی روزی و مال هم می‌خواهد باید پاک و طاهر باشد.

تفاوت بین مال و روزی:

رزق و روزی غیر از مال مادی است. در روایات فرموده اند: «**روزی و رزق، مقسوم است**» یعنی روزی هر کسی تقسیم شده است. در باطن عالم روزی را برای افراد به مقدار وسعت وجودی هر شخصی - چه در امور مادی و چه در امور معنوی - تقسیم کرده اند، که اگر شخصی بیش از آن اندازه معین پرسه بزند و مانند مورچه مال به دست بیاورد، آن مقدار دیگر روزی اش نیست بلکه فقط مالی است که به دست آورده است، زیرا مال به دست آوردن غیر از روزی به دست آوردن است. «**روزی**» آن مقداری را می‌گویند که شخص برای زنده ماندن به آن محتاج است. (همانند تنفس که بدن فقط آن مقدار لازم را جذب می‌کند نه بیشتر و نه کمتر از آن را) همانند اینکه فردی خانه ای به طول هزار متر مربع برای خود بسازد در حالی که فقط به قسمتی از آن برای زندگی کردن نیازمند باشد. در این صورت باطن عالم این خانه هزار متری را منزل آن فرد نمی‌داند، بلکه فقط آن مقداری که شخص برای زندگی و به آن نیاز دارد را منزل او می‌داند و مابقی را اضافه به حساب می‌آورد. همان طور که در باطن نظام عالم، میزان عمر هر شخصی معین شده است به همان مقدار هم رزق و روزی او تنظیم شده است. وقتی کودکی به دنیا می‌آید و پستان مادر به دهانش گذاشته می‌شود آن مقداری که از شیر می‌مکد رزقش است و مابقی که از دهانش می‌ریزد رزق کودک نیست. بنابراین رزق و روزی هر گز کم نمی‌آید. امکان ندارد کسی صدسال زنده باشد اما خداوند روزی هشتاد سال او را تأمین کند و بیست سال دیگر را بدون روزی باشد.

آیا از روزی سؤال می‌کنند؟!

حضرت آقا در عبارت فرمودند: «**طهارت ارواح و قلوب، موجب مزید رزق معنوی و قبول عطایای الهیه علی ما ینبغی است**» در لفظ «**علی ما ینبغی**» سرّ فراوانی وجود دارد. یعنی آن مقداری که سزاوار یک شخص است به او می‌دهند و آن مقدار نیز «**من حیث لا یحتسب**» است و هرگز به حسابش نمی‌آورند. در سورة تکاثر آمده است: «**ثم لتسئلنّ یومئذ عن النعیم**»^۱ - در آنجا از نعمتهایی که به شما داده ایم، سؤال می‌کنیم - امام صادق «**عَلَيْهِ السَّلَام**» در ذیل این آیه فرمودند: منظور از این آیه این نیست که در روز قیامت از غذاهایی که به ما داده‌اند سؤال می‌کنند که چرا این غذاها را خورده اید؟ زیرا دور

از شأن خدا است که انسان را محتاج به غذا بیافریند، سپس در انتها او را به خاطر نعمتی که مصرف کرده، بازخواست کند. در ادامه امام صادق «علیه السلام» می‌فرمایند: آن نعمتی که در روز قیامت از شما سؤال می‌کنند، ما اهل بیت هستیم. در آنجا به شما می‌گویند: ما اهل بیت را برای شما فرستادیم، و سپس می‌پرسند: شما با آنها چه کردید؟

رزق اگر به مقدار ظرفیت جسمانی شخص باشد «من حیث لا یحتسب» است و هرگز آن را مورد حسابرسی قرار نمی‌دهند. بنابراین یکی از لطایف معنای «من حیث لا یحتسب» این است که: خداوندی که موجودی را می‌آفریند و آن را محتاج به غذا خوردن قرار می‌دهد، باید به مقدار احتیاجش به او رزق و روزی برساند و الا سزاوار نیست خدایی که علت موجودات است موجودی را بیافریند و به مقدار احتیاجش به او غذا نرساند و او را از نرساندن روزی بمیراند. مگر در جایی که مدت عمر شخصی پایان پذیرد و خداوند او را به واسطه نرساندن روزی بمیراند که آن بحث دیگر است.

طهارت، روزی ظاهری انسان را نیز تنظیم می‌کند. اگر کسی پاک باشد خداوند متعال کاری می‌کند که او به مقدار روزی ظاهری خود و زن و فرزندانش کار انجام دهد و مرزوق گردد و هرگز خود را در برابر دیگران به واسطه طلب روزی کوچک نکند، که این همان روزی «من حیث لا یحتسب» است و هرگز خداوند آن را به حساب انسان نمی‌نویسد. ولی اگر کمتر از آن کار کند و جسمش را در گرسنگی اندازد معلوم است که تنبل است و او را مورد محاسبه قرار می‌دهند که چرا کم کردی؟! ما که به تو قوت و جوانی دادیم، چرا به دنبال کار نرفتی تا جسمت را اداره کنی؟! و اگر بیش از آن مقدار معین نیز وقت خودش را برای روزی ظاهری صرف کند باز از او می‌پرسند که چرا وقت را تلف کردی؟! زیرا ما تو را فقط برای این نیافریدیم که شبانه روز پرسه بزنی و برای جسمت غذا تهیه کنی؟! برای اینکه تو روحی داشتی و روح تو هم غذا می‌خواست و غذای روح با غذای جسم فرق می‌کند.

معیار تنظیم روزی ظاهری، بدن است:

انسان باید روزی را مطابق با کارخانه دستگاه الهی که همان بدن مادی اش می‌باشد تنظیم کند. جسم انسان همانند شکمش که دیگ بدن اوست، محدود می‌باشد که خودش برای مقتضیات و احتیاجات خود برنامه منظمی دارد. خداوند متعال کارخانه جسم انسان را به گونه ای آفرید که به هنگام گرسنگی خود اعلام نیاز می‌کند و می‌گوید: گرسنه ام و غذا می‌خواهم و اگر شما هم به مقدار احتیاجش به او غذا دهید و سیرش کنید، در همان حین خود او به شما اعلام سیری و رفع نیاز می‌کند، که این همان روزی «من حیث لا یحتسب» است. اما قبل از اینکه شکم گزارش گرسنگی دهد، انسان حق غذا دادن به او را ندارد زیرا آن مقدار روزی اش نبوده و همینطور بعد از اعلام سیر شدن هم، انسان حق غذا دادن را ندارد زیرا شکم، خود اعلام بی‌نیازی کرده است. آن مقدار از مال که «علی ما ینبغی»^۱ است، روزی انسان است. لذا علاوه بر گرسنگی و سیری، بدن انسان خودش خستگی و خواب و مریضی را نیز اعلام می‌کند. و از آنجا که بدن «صادق» است در

شبانه روز آنچه را که به واقع مورد احتیاجش است به من و شما اعلام می کند. باید بگذاریم تا بدن مطابق با بافتی که خدا برایش قرار داده است به ما گزارش دهد اگر مطابق با گزارش و فرمان او عمل کنیم، هرگز گرفتار نمی شویم.

یکی از دلایل عمده بیشتر امراض و ناراحتیهای جسمانیمان این است که خودمان برای بدنمان سه وعده غذا تنظیم کرده ایم. برنامه ای که انسان برای شکمش می گذارد حاکم بر شکم می شود، لذا بدن مقهور انسان می گردد و از آنجا که ما نمی دانیم به چه مقدار غذا نیاز داریم و قدرت برنامه ریزی آن را نیز نداریم، و همچنین از جزئیات آلات قوای جسمانیمان هم بی خبریم بدین ترتیب با برنامه ریزی خود مشکلات عدیده ای را برای بدنمان می آفرینیم.

برنامه ریزی بدن را باید به دست خود بدن سپرد در غیر اینصورت رزقی که به دست آمده، بی طهارت خواهد بود. رزق با طهارت آن است که از ناحیه طبیعت بدن تنظیم شده باشد. انسانی که از جسم و بدن خود بی اطلاع باشد هرگز نخواهد توانست برای آن برنامه ریزی دقیق و صحیحی داشته باشد. همانند شخصی که یک موتور کشاورزی را از کارخانه ای خریداری کرده است، این شخص هیچ وقت نمی تواند بگوید: «از آنجا که من مالک این موتور هستم، هرگونه که خواستم برای آن برنامه ریزی کرده و از آن استفاده خواهم نمود و هر زمان خواستم در آن روغن می ریزم، و لو اینکه باک آن از روغن پر بوده باشد» کسی می تواند مدعی برنامه ریزی درست و صحیحی برای یک مصنوع باشد که اولاً به تمامی جزئیات آلات و ادوات آن مصنوع احاطه علمی داشته و ثانیاً به تمام اسرار جعل یکایک آنها علم فکری و شهودی داشته باشد.

بدین ترتیب از آنجا که انسان هرگز قادر به رسیدن تمام اسرار تکوینیات که از جمله آنها بدن اوست نمی باشد، لذا هیچ گاه قادر به برنامه ریزی صحیحی برای نازلترین مراتب وجودش هم که جسم طبیعی اوست نخواهد بود چرا که تمام اسرار مکنونات را ذات الهی تشکیل داده و محدود را توان احاطه به نامحدود نیست فافهم!

نقش طهارت در تنظیم رزق:

حال ببینیم آیا بین طهارت و تنظیم رزق نیز، رابطه ای حقیقی برقرار است یا نه؟! ببینیم چرا در روایات فرمودند: اگر طهارت ظاهری داشته باشید مطابق با رزق شما، به شما روزی می دهیم و اگر طهارت باطنی داشته باشید، رزق شما توسعه پیدا می کند؟! اینها از جمله مسائلی است که باید در مباحث عرفانی مطرح شود.

طهارت هم تنظیم کننده رزق ظاهری است و هم موجب افزایش رزق معنوی. اما طهارت هرگز رزق مادی را زیاد نمی کند. برای اینکه بدن که کارخانه تنظیمی حق است بیش از مایحتاج رزق مادی خویش نیازی ندارد تا طلب کند. لذا رزق مادی به مقدار ظرفیت هر بدنی تنظیم شده و به او داده می شود. اما در معرفت نفس راجع به جان انسان فرمودند: نفس ناطقه انسانی ظرفی است که هر چه در او غذای علم بریزید، به مقدار همان غذا وسیع می شود.

شما اگر یک ظرف مادی داشته باشید که به مقدار یک لیتر آب در آن جا بگیرید، بعد از ریختن یک لیتر آب در آن، پر خواهد شد و دیگر پذیرای مقدار بیشتری نخواهد بود و اگر هم بیشتر از ظرفیتش در آن آب بریزید، از ظرف سرازیر می شود.

اما جان انسان که ظرف معنوی است قابلیت آن را دارد که به محض اخذ غذا که علوم و معارف است: وسیعتر گشته و خواهان بیشتر از آن گردد.

وقتی فرزندان را به سال اول دبستان بردید و معلم در طی یک سال، غذای علم را در جان کودک شما ریخت، می بینید که ظرف جان او توسعه پیدا کرده و تحملش بیشتر می شود و در سال آینده از شما می خواهد که او را به کلاس بالاتری ببرید. زیرا در این مدت جان او وسیعتر گردیده و آماده ورود به کلاس بالاتر شده است. برخلاف زمانی که شما بخواهید از همان ابتدا او را وارد کلاس دوم ابتدایی کنید خواهید دید او هرگز تحمل چنین کلاسی را نخواهد داشت. نفس انسان به گونه ای است که هر چه در آن علوم و معارف بریزید به همان مقدار وسیعتر می شود که این را به مقام «**لا یقفی نفس**» تعبیر می فرمایند.

خلاصه این که طهارت تنظیم کننده رزق ظاهری و موجب ازدیاد رزق باطنی است. دلیل آن نیز این است که چون در رزق ظاهری، بدن مرزوق، محدود است طهارت، وضو و پاکی، این مقدار رزق را تنظیم کرده و به مقداری که معلوم و مقسوم اوست در مقام دل و جانش به او می رساند و از آنجا که نفس غیر متناهی است و هر چه بیشتر مرزوق گردد بیشتر طلب می کند لذا طهارت موجب زیادی رزق در مرتبه ظاهر نیز هست. تا آنجا که نفس طهارت، موجب تأمین رزق زن و فرزند و مهمانهای فرد طاهر نیز می گردد. بر خلاف افرادی که دائماً بدنشان بی طهارت است و یا وضو ندارند. چنین اشخاصی دائماً گرفتارند. مگر می شود انسانی شب تا به صبح با بدن جنب بخوابد و فردای آن شب نیز از خدا طلب غذای «**من حیث لا یحتسب**» کند؟! چنین فردی مجبور است برای فراهم کردن غذا، با هزاران زحمت به دنبال به دست آوردن مال برود.

آلودگی در نظام عالم راه ندارد:

لذا در دستورهای خاص می فرمایند که سالک حق ندارد بعد از جنابت با بدن جنب بخوابد. به جز در یک مورد و آن هم زمانی است که زن و شوهر پس از مجامعت انزال می یابند که در این صورت بهتر آن است که زن و مرد حداقل تا دو ساعت عورت خود را نشویند و برای غسل به حمام نروند. در غیر این صورت شخص جنب باید هر چه سریعتر این نجاست را از خودش برطرف کند.

عالم آنچنان پاک است که هرگز در نظام هستی نجاست راه ندارد. نگاهی به نظم نظام عالم کنید. درختان را ببینید که چه قدر پاکند. آنچنان دقیق تنظیم شده اند که اگر بخواهی به او آب ندهی و یا اینکه بیش از اندازه به او آب بدهی می خشکد. همچنین اگر به حیوان خانگی ات غذا ندهی مریض می شود و می میرد اما اگر بیش از مقدار لازم غذا در اختیارش قرار دهی او فقط به مقدار ظرفیت وجودی خود برمی دارد و می خورد. هیچ حیوانی نیست که نسبت به ظرفیت غذایی بدن خود بی تفاوت باشد و به آن ضربه وارد کند. به تعبیری باید غذا خوردن را از حیوانات آموخت. همچنین غیر از غذا خوردن، کارهای دیگری نیز هست که انجام آنها را باید از حیوانات بیاموزیم همانند خانه ساختن و لانه درست کردن.

حیوانات را ببینید که چگونه لانه می‌سازند. آنها همیشه لانه های خود را به اندازه ای می‌سازند که فقط بتوانند جوجه های خود را در آن به دنیا آورند و آنها را اداره کنند نه بیشتر و نه کمتر.

ما در امر خانه سازی باید پرندگان و لانه سازی آنها را معیار خود قرار دهیم. ایران ما با تمام امکاناتی که دارد می‌تواند ده برابر جمعیت فعلی را نیز در خود جا دهد و هرگز دچار مشکل نگردد به شرط اینکه ما به اندازه نیاز خود خانه سازی داشته باشیم نه بیشتر. اما متأسفانه همیشه همت بر این بوده که چندین برابر نیاز خود خانه سازی کنیم. لذا اگر جمعیت ایران، نصف جمعیت فعلی هم بشود، می‌بینید باز هم کفایت نخواهد کرد.

ما در امور معیشتی خود باید از حیوانات بهره بگیریم. چرا که حیوانات می‌توانند درسهای بسیاری را به ما بیاموزند ایشان حتی به انبیاء و اولیاء عظام نیز درس داده اند. به عنوان مثال جناب بایزید بسطامی سالهای سال در سیر و سلوک بودند، سالهای متوالی برایشان گذشت اما هیچ چیز برایشان متمثل نشد و به آنچه می‌خواستند نرسیدند. روزی اندوهگین شده و سر به بیابان گذاشتند. در بین راه کشاورزی را دیدند که زمین را شخم می‌زند. بایزید با خود گفت به پیش او می‌روم و با او همصحبت می‌شوم تا شاید کمی از ناراحتی ام کم شود. همین که به او رسید، آن کشاورز به او گفت: بایزید نگران نباش که چرا نرسیدی و بدان اگر اینطور در نظر بگیری که انباری به وسعت این عالم وجود داشته که در آن پر از دانه ارزن باشد و روزانه کبوتری یک دانه ارزن را مصرف کند و بخورد و به شما بگویند شما باید آنقدر صبر کنی تا انبار بدین ترتیب چندین بار خالی و پر شود آنوقت شما به نتیجه می‌رسی صبر کن که به نتیجه خواهی رسید.

شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر حکایت مذکور را چنین به نظم درآورده است:

شیخ مهنه بود در قبض عظیم	شد بصحرا دیده پر خون دل دونیم
دید پیر روستایی را ز دور	گاو می‌بست و از او می‌ریخت نور
شیخ سوی او شد و کردش سلام	شرح داد آن حال قبض خود تمام
پیر چون بشنید گفت ای بوسعید	از فرود فرش تا عرش مجید
گو کنند این جمله پر ارزن تمام	نی به یک کرت بصد کرت مدام
ور بود مرغی که چنید آشکار	دانه ارزن بسی سال هزار
در زبعد آنکه تا چندین زمان	مرغ صد باره پپرد از جهان
از درش بویی نیابد جان هنوز	بوسعیدا زود باشد آن هنوز
طالبان را صبر می‌باید بسی	طالب صبر نباشد هر کسی
تا طلب در اندورن نپدید	مشک در نافه ز خون ناید پدید
از درون نی چون طلب بیرون شود	گر همه گردون بود در خون رود
هر که را نبود طلب مردار اوست	زنده نبود صورت دیوار اوست
هر که را نبود طلب حیران بود	حاش لله صورت بیجان بود

گر بدست آید ترا گنج و گهر
در طلب باید که باشی گرمتر
آنکه از گنج و گهر خورسند شد
هم بدان گنج و گهر در بند شد
هر که او در ره به چیزی ماند باز
شد بُتش آن چیز گو با بُت بساز
چون تنک ظرف آمدی بیدل شوی
از شرابی مست لایعقل شوی
نی مشو آخر به یک جو مست نیز
می طلب چون بی نهایت هست نیز

آری ز هر بازیچه رمزی می توان یافت. حضرت آقا در الهی نامه می فرمایند: «الهی گریه زبان کودک بی زبان است. آنچه خواهد از گریه تحصیل می کند. پس از کودکی راه کسب را به ما یاد داده ای» می بینید که چه طور یک عالم چندین سال در حوزه علمیه درس خوانده، از گریه یک کودک درس می گیرد و می فرماید: خدایا تنها زبان کودک گریه است، اگر گرسنه، تشنه و یا مریض است، تنها با زبان گریه این نیاز خود را به مادر ابلاغ می دارد، و هرگز با کلام ظاهری خواسته خود را به مادر اعلام نمی کند پس از همان کودکی راه کسب روزی را به ما آموخته ای که فقط باید با گریه از خداوند طلب روزی مادی و معنوی کنیم.

منتهی عزیز من! به نکته ای باید توجه کامل داشته باشیم و سعی کنیم آن را در جان خود پیاده نماییم و آن این که خدا را صادق بدانیم و به او اطمینان کنیم. اگر بگوییم: «معلوم نیست! شاید از آن طرف به ما بدهند و شاید هم ندهند» کار را خراب کرده ایم، آنچه که رزق ظاهری را تنظیم می کند، طهارت است و آن در صورتی ناظم امور است که مخلوق، به خالق رازش اطمینان داشته باشد. خداوند نیز می فرماید: تو پاک باش من خودم روزی ات را میدهم. حال اگر انسان غیر از این عمل کند و «شاید» و «ممکن» را در دل خود راه دهد و به دنبال کسب مال بیشتر حرکت کند تا مالش افزون گردد، در این صورت است که برنامه تنظیمی خود را خراب کرده و باید خود مسئول کارهایش باشد. اینجاست که می بینید می کوشد و شبانه روز جان را به لب می آورد اما باز یکی را دارد ده تا را ندارد. تنها دلیل چنین نتیجه ای عدم اطمینان به پروردگار است. او خواسته فقط به زور بازوی خود متکی بوده و سعی کرده است برنامه هایش را خودش تنظیم کند. خدای متعال نیز او را رها کرده و می فرماید: «حال که چنین می خواهی برو و خودت برنامه هایت را تنظیم کن».

«و الحمد لله رب العالمین»

▣ مراتب طهارت: طهارت ظاهری - طهارت بدنی

▣ طهارت حواس - زبان

▣ طهارت چشم

▣ طهارت در هنگام انعقاد نطفه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

مراتب طهارت:

طهارت ظاهری «طهارت بدن»

همانطوری که بین ظاهر و باطن عالم مناسبت وجود دارد و این ظاهر و باطن از هم تأثیر می‌پذیرند، بین روح و بدن انسان نیز ارتباط تام و کاملی برقرار است که هم بدن در روح تأثیر می‌کند و هم روح در بدن. اگر طهارت هم در مرتبه بدن و هم در مرتبه روح مراعات شود، تأثیر بسیار زیادی در انسان خواهد داشت. این است که برای آدمی هم طهارت ظاهری (مانند طهارت بدن و لباس) و هم طهارت باطنی که طهارت در مقام نفس، عقل، خیال، وهم، سرّ و باطن است، نیاز می‌باشد.

طهارت بدن را باید مقدمه پاکی روح قرار داد و لذا حضرت آقا در ابتدای بحث طهارت فرموده اند: «طهارت بدن از ادناس و قاذورات و طهارت حواس از اطلاق و رها کردن آنها در ادراکاتی که بدان نیاز نیست» طهارت بدن از دنسها و قاذورات، همان طهارت بدن از نجاسات ظاهری است یعنی انسان بعد از دفع کثافات و نجاسات باید خودش را تطهیر کند. الحمدلله اکنون مردم اجتماع ما به سمتی سوق پیدا کرده اند که سعی می‌کنند بیشتر طهارت بدن و لباس را رعایت کنند و با رشد بهداشت، مشکلاتی که در گذشته بر اثر عدم رعایت نظافت و پاکی وجود داشت، تا حدودی رفع شده است.

چند نکته مهم در طهارت ظاهری بدن:

انسان باید در چند مورد از اقسام طهارات ظاهری توجه زیادی داشته باشد؛ یکی از آنها طهارت بدن از جنابت است تا جائیکه مواظب باشد حتی با بدن جنب به رختخواب نرود و نخوابد. بعضی از عزیزان رزمنده ما در ایام جنگ خاطرات بسیار خوشی را در این بخش از خودشان به یادگار گذاشته اند. امکان نداشت رزمنده ای شب جنب شود و تا صبح با جنابت به سر ببرد. حتی در هوای سرد زمستان منطقه بهمنشیر، خود را در آن رودخانه تطهیر می‌کردند.

طهارت ظاهری بدن باعث می‌شود که بدن معتدل شود و انسان در امور ظاهری بدن افراط و تفریط نکند تا آنجا که باعث می‌شود نفس نیز به اعتدال راه پیدا کند. آنچه مهم است این است که تأثیر نامطلوب جنابت بر روح شخص بسیار شدید است لذا در رفع این ناپاکی باید خیلی دقت شود.

دیگر اینکه انسان سعی کند خود را در مقابل اشیاء عالم برهنه نکند، در مقابل آفتاب و ماه و حیوانات و نظائر اینها خود را عریان نگاه ندارد. زیرا علاوه بر اینکه این موجودات شعور دارند همچنین با انسان مراوده شهودی نیز دارند. همینطور پدر و مادر نیز باید آگاه باشند و مراعات بسیاری از مسائل را در مقابل فرزندانشان بکنند. مجامعت پدر و مادر در کنار گهواره فرزند یا کودک خردسال و یا فرزندی که در خواب است، بسیار تأثیر گذار می‌باشد. به همین دلیل روحیه بسیاری از فرزندان از همان دوران ابتدائی خراب می‌شود. چه بسا فرزند در دوران کودکی حتی در لحظاتی که خواب است روحیه و حالی را از پدر و مادر بگیرد که دیگر نشود با هیچ معلمی در دبستان و دبیرستان و با هیچ منبری در مسجد و حسینیه آن را تطهیر کرد. اینجا دیگر مسئولیت آن بر گردن پدر و مادر است.

مادری که قصد به مستراح بردن فرزند کودک خود را دارد باید مواظب باشد کودک رو به قبله و یا پشت به قبله نباشد که اگر چنین ذقتی نکند فعل حرامی را مرتکب شده و این فعل بر کودک تأثیر گذار است. البته در روایات آمده است که اگر کودکی برای ادرار کردن، خود به سمت قبله نشست، کاری به او نداشته باشید چون او نمی‌فهمد، اما اگر صلاح دیدید راهنمایش کنید. همه اینها باعث می‌گردد که نفس کودک معتدل شود و آهسته آهسته جان او به طرف طهارت روحی پیش برود.

طهارت حواس - زبان:

بعد از طهارت بدن از نجاسات، طهارت حواس مطرح می‌شود یعنی پاک بودن چشم و گوش و بینی و زبان و لمس از هر چه که زائد است که این مرحله مرحله بسیار سنگین و دشواری می‌باشد.

همانطور که می‌دانید انسان برای دست زدن به قرآن و تلاوت کردن آن باید وضو بگیرد. از آنجا که زبان و دهان نیز برای تلفظ، حرف را مس می‌کنند، لذا این مسّ زبان و دهان نیز باید بر اساس طهارت باشد. به عنوان مثال اگر کسی بخواهد حرفی بزند که با دو جمله، مفهوم کلامی خود را می‌رساند اگر بدون علت، آن را ادامه دهد و با ده جمله مطلبش را تمام کند، معلوم می‌شود که این زبان در حرف زدن طهارت نداشته است تا چه رسد به اینکه انسان حرف گزاف و بیهوده بزند.

نفس حرف زدن از رحمت رحمانیه حق است اما خوب حرف زدن و حرفهای خوب زدن جزء رحمت رحیمیه و خاصه خداوند می‌باشد. که حضرت آقا در الهی نامه خود فرموده اند: «**الهی به رحمت رحمانیه ات نطقم دادی، به رحمت رحیمیه ات سکوتم بده**» آدمی نباید دهان را برای هر حرفی که می‌خواهد باز کند. به خصوص کسانی که با حیوانات سرو کار دارند همانند چوپانان و آنان که با گاو و گوسفند در ارتباطند، ایشان خیلی باید عفتّ زبان داشته باشند که در غیر اینصورت اسباب نجاست زبان را فراهم می‌آورند.

خیلی‌ها تصور می‌کنند نجاست همیشه همین بول و غائط است که انسان باید آن را از خودش دفع کند و حال اینکه نجاست معنای عامی دارد که حرف بیهوده و گزاف را نیز شامل می‌شود و دهان به واسطه آن نجس می‌گردد و قابلیت خواندن قرآن را از دست می‌دهد. دهانی که به غیبت کردن، دروغ گفتن و فحش دادن و حرفهای گزاف و بیهوده زدن باز شود فاقد طهارت است و نشان از یک نجاست باطنی دارد. زیرا نجاست درون، نجاست بیرونی را نیز در پی دارد. گاهی ممکن است ظاهر بدن نجس باشد اما درون بدن نجس نباشد، اما در مورد بد دهان و آنکه حرف لغو می‌گوید باید گفت درونش نجس بوده که به بیرون سرایت کرده است. به خاطر همین در روایات فرموده اند: با کسی که بد دهان است رفیق نشوید زیرا دوستان بد دهان انسان را بد بار می‌آورند.

زبان مبارک انسان همانند دیگر اعضایش موجودی است که خداوند آنرا پاک و طاهر خلق کرده که اگر انسان در حفظ پاکی آن کوشا نباشد و هر آنچه می‌خواهد بگوید علاوه بر نجاست زبان و صوتی که از دهانش خارج می‌شود، گوش مخاطب را نیز آلوده و نجس می‌کند. و لذا آیه «لَا يَمْسَهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۱ در همه جا جاری است. به خصوص شما جوانان باید سعی کنید از همین حالا زبانتان را مؤدب کنید. وقتی همدیگر را می‌خوانید به الفاظ خوش صدا بزنید. پدر و مادر نیز باید زحمت زیادی بکشند تا به فرزندان خود نیکو حرف زدن را بیاموزند.

طهارت حواس - چشم:

در مورد طهارت چشم فرموده اند: هنگامیکه که به منزل یکدیگر می‌روید، توجهی به اشیاء و لوازم آن خانه نداشته باشید شما چه کار دارید که در طاقچه اتاقشان چه نهاده اند و در اتاقشان چه گذاشته اند؟! یکی از اساتید بزرگوار حوزه علمیه، آقای انصاری شیرازی هستند که از شاگردان مرحوم علامه طباطبائی می‌باشند، ایشان بسیار مرد متواضع و افتاده ای هستند. یکی از حالات بسیار خوش ایشان این است که از ابتدا تا انتهای کلاس تدریس شان اصلاً سر را بلند نمی‌کنند تا ببینند چه کسی در کلاس حضور دارد و چه کسی حضور ندارد. خودم چند بار در مجلس درس ایشان شرکت کردم. همیشه برایم سؤال بود که چرا ایشان فقط کتاب خود را نگاه می‌کنند و اصلاً نگاهی به شاگردانشان نمی‌کنند تا ببینند در پای درسشان یک نفر نشسته، یا ده نفر نشسته و یا پانصد نفر نشسته است؟! روزی خودشان می‌فرمودند که: «سرم را پائین می‌اندازم تا اگر روزی شخصی به کلاس آمد و آنرا نپسندید، روز بعد به راحتی بتواند در کلاس شرکت نکند و خجالت هم نکشد. زیرا اگر من صورت او را دیده و بدین ترتیب او را شناخته باشم، ممکن است از من خجالت بکشد.» بزرگانی چون جناب آقای انصاری شیرازی در ساختن خود زحمت کشیده اند، آن وقت آقای دیگر به خانه مردم می‌رود و می‌خواهد همه چیز را شناسائی کند تا ببیند چه خبر است. این بسیار کار زشت و ناپسندیده ای است. ما چه حق داریم که وقتی به خانه دوستان می‌رویم تحقیق کنیم تا ببینیم مثلاً در کتابخانه اش چند تا کتاب وجود دارد؟! یا

لابلای دفترش چه نوشته شده است؟! به خصوص کسی که مشغول نوشتن چیزی است و داعی بر این دارد که هنگام نوشتن کسی به دست او نگاه نکند. هرگز کسی که کنار او نشسته، حق نگاه کردن به دست و نوشته او را ندارد که اگر نگاه کند طهارت چشمش را از بین برده است و این چشم و صاحب چشم هرگز مؤدب نخواهد بود.

بنده خدایی می فرمود: روزی برای دوستی نامه می نوشتم. آقای کنار من نشسته بود و خیلی سعی می کرد تا نوشته ام را ببیند. من نیز برگه را طوری نگه داشته بودم که ایشان نبیند اما با این حال او دست بردار نبود. من هم نامه را رها کردم و در ادامه آن نوشتم: دوست عزیزم! الآن که در حال نوشتن هستم یک بی ادبی به دست من می نگرد که از نوشتن باز ایستادم. در همین لحظه آن شخص ناراحت شد و با عصبانیت به من گفت: «من بی ادب هستم؟!». گفتم: همین که دیدی یعنی بی ادبی. تو چه حق داری نوشته مردم را نگاه کنی. جناب ملا احمد نراقی قضیه مذکور را در خزائن چنین حکایت نموده است:

«فاضلی به یکی از دوستان صاحب راز خود نامه می نوشت شخصی در پهلوی او نشسته بود به گوشه چشم نامه او را می دید، بر وی دشوار آمد بنوشت اگر نه در پهلوی من دزدی زن نمردی نشسته بود و نوشته مرا می خواند همه اسرار خود را بنوشتم، آن شخص گفت: والله نامه تو را مطالعه نکردم و نخواندم. گفت: ای نادان پس این را که می گویی از کجا می گویی».

همینطور استماع تلفن دیگران نیز خلاف ادب است. پشت در مردم نشستن و آهسته به حرفشان گوش دادن خلاف طهارت است. طوری باشیم که هر که خواهد گویند و هر که خواهد گویند! این وقت است که حواس از هر چه که زائد بر فهم و ادراک است پاک می شود.

اگر کسی می خواهد در سیر علمی و عملی وارد شود باید به دو مطلب دقت کافی داشته باشد ۱- طهارت ۲- ادب. انسان باید بدین دو امر توجه کامل داشته باشد تا چشم و گوش و همگی اعضاء و جوارح او مودب شده و در مسیر تکامل قرار گیرند.

طهارت در هنگام انعقاد نطفه:

طهارت باید در تمام حالات و شئون انسانی حفظ شود. در روایت فرموده اند: اگر شوهری در حین مجامعت با همسرش در همان حال، به فکر ناموس مردم باشد فرزندی که از آن لحظه متولد می شود فاقد طهارت خواهد بود. انسان باید به گونه ای متولد گردد و رشد یابد که شجره طیبه طوبی گردد. درختی که هر کس زیر آن نشیند به نحوی از آن استفاده کند، آنگونه که «اصلها ثابت و فرعها فی السماء» باشد. به طوری که یکی از حرف زدنش لذت ببرد، دیگری از راه رفتنش درس بیاموزد و آن دیگری از اخلاق خوشش بهره بگیرد.

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: پدر کشاورز است و مادر مزرعه آن «نساء کم حرث لکم»^۱ زمین را حرث و آن که زمین کشت می کند را حارث و خود زمین را کشتزار نامند. خداوند می فرماید: زنان شما کشتزار شما هستند. شما در زنان خود

کشت می‌کارید و بذر افشانی می‌کنید. همانگونه که کشاورز مراقب «تیم جارش»^۱ هست که آبش کم نشود، یا بیش از اندازه آب نداشته باشد و مراقبت‌های دیگری را بعمل می‌آورد تا بذرهايش از بین نرود به همان اندازه بلکه به مراتب بیشتر از آن مرد باید مواظب زنش باشد و زن نیز خیلی باید حواس خود را جمع کند و از زمینی که در آن تخم ریزی شده خوب نگهداری کند و آن را بپروراند تا جایی که فرموده اند: در این مدت زن نباید بد دهان باشد، دروغ بگوید، سوء ظن داشته باشد و بی طهارت باشد. زن باید تلاش کند تا از مزرعه خویش «شجره طیبه» تحویل اجتماع دهد. شجره‌ای که میوه دهد و همگان از آن استفاده کنند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

۱- تیم جار یک اصطلاح مازندرانی است که بین کشاورزان معروف است و به معنی محل بذریاشی برنج است.

■ اعتدال و میانه روی در امور عملی

■ تطهیر لسان

«بسم الله الرحمن الرحيم»

اعتدال و میانه روی در امور عملی:

حضرت آقا در ادامه بحث طهارت ظاهر فرموده‌اند: «طهارت اعضاء از اطلاق و رها کردن آنها در تصرفات خارج از

دائرة اعتدال که به حسب شرع و عقل معلوم است».

آن سیر عملی که در امور انسانی به عنوان معیار شناسانده شده، حد وسط در امور است که از آن تعبیر به اعتدال و میانه روی نیز می‌کنند. افراط و تفریط، در تمامی امور مبعّد انسان از حقیقتی است که آدمی آن را به عنوان غایت و نهایت فعل خویش در نظر گرفته بود یعنی در امور روزانه نه افراط حق است و نه تفریط بلکه اعضا و جوارح انسان یک حدّ اعتدالی دارند که انسان باید آن را مراعات کند، در غیر این صورت بی طهارت خواهد بود. حال به مثالهایی که نوعاً افراد جامعه مرتبط است می‌پردازیم.

اگر یک کارگر اصلاً کار نکند تفریط کرده است و همچنین اگر آنچنان کار کند که به اعضا و جوارح بدنش فشار وارد شود افراط کرده است که هر دو صورت بی طهارتی است. معنای طهارت در کار آن است که انسان اولاً به طور کلی بی کار و بی شغل نباشد که بیکاری و عزلت نشینی در گوشه منزل بدین عنوان که اجتماع دنیا زده است و نیازدگی مرا از توجه باز می‌دارد و یا به عناوین دیگر، تفریط است و تفریط در امور مانع از رسیدن آدمی به اهداف والای انسانی است. و ثانیاً بیش از حد کار نکند و بر خودش فشار وارد نیاورد. یعنی روزانه چنان مشغول کسب مال و درآمد نباشد که از امور دیگر همچون رسیدگی به امورات معقول همسر و فرزندان و یا از اموری چون تنظیم حداقل ۲ ساعت درسی برای خود باز بماند که این افراط است و افراط در امور به هر عنوانی که باشد مذموم بوده و مانع از رسیدن سالک به کمالات متوقع خویش است.

اعتدال در امر کسب مال و منال برای آسایش اهل و عیال آن است که طبق فرمایش معصوم انسان روزش را به سه قسم تقسیم کرده و یک قسم آن را به کسب روزی مادی و مابقی را به اموری چون رسیدگی به همسر و فرزندان، تحقیق و تفحص علمی، تفکر در نظام احسن عالم، اظهار عبودیت در پیشگاه حقیقت نظام هستی و استراحت اختصاص دهد و مراد از طهارت نیز رعایت همین حد اعتدال مذکور است.

به عنوان مثال چشم یکی از اعضای بدن ما است. از آنجا که ما در مقام دیدن نمی‌دانیم چه چیزهایی را در مرتبه انسانیت مجاز به دیدن هستیم و چه چیزهایی را مجاز به دیدن نیستیم شارع مقدس محدوده دیدن چشم را برای ما بیان

فرموده است که چشم مجاز است فقط آنچه را که در محدودهٔ شرع قرار گرفته، بنگرد و در مقابل آنچه که دیدنش مخالف شرع مقدس است خود را حفظ کند. شرع مقدس نفرموده است: چشم را ببندید و هیچ چیزی را نگاه نکنید همانند بعضی از سیر و سلوک کنندگان قدیم که در ابتدای راه چشمانشان را کور می‌کردند. و همین طور نفرموده است که چشمانتان را باز کنید و به هر چه می‌خواهید نگاه کنید. شرع که مبین حقائق اسرار نظام هستی است محدودهٔ دیدن را برای ما روشن کرده است. اگر انسان بخواهد با دید بصیرت به موجودات نظام طبیعت شبیه حیوانات، جمادات و آسمان و زمین بنگرد و در آفرینش آنها تفکر و تأمل کند، مجاز است هر چه را که خواست ببیند، زیرا این دیدن نه تنها برای او ضرری ندارد بلکه برای او مفید هم می‌باشد. در عین حال چشم نباید بعضی چیزها را نگاه کند، زیرا اگر نگاه کند نفس از حالت اعتدال خارج می‌شود اگر چه فقط یک نگاه کردن ظاهری باشد. مانند نگاه کردن به نامحرم، نگاه کردن به عورت مرد، نگاه کردن زن‌ها به عورت زن‌ها و ... شخصی که چشمش را پاک نگاه ندارد خود را از اساس انسانیت دور ساخته است و فقط به اندازهٔ یک حیوان ارزش وجودی دارد، منتهی فرق بین این شخص و آن حیوان در آن است که حیوان نمی‌تواند آدم شود ولی این فرد می‌تواند به مقام انسانیت نائل آید.

تطهیر لسان:

حضرت آقا در ادامهٔ بحث طهارت عبارتی را در خصوص لسان آورده اند و آن اینکه: «و به خصوص لسان رادو طهارت است. یک صمت از مالا یعنی و دیگر مراعات عدل در آنچه که از آن تعبیر می‌کند که نه به نقص بیان دربارهٔ آن جائز باشد، و نه وصفش بدانچه که موصوف بدان نیست».

«صمت از مالا یعنی» یعنی سکوت از آنچه نباید بگوید. دهانی که باز است و هر چه می‌خواهد می‌گوید به همراه نفسی که این دهان و زبان آلت اوست فاقد طهارت اند. مرحوم نراقی در معراج السعاده می‌فرماید: «حتی زن و شوهر نیز حق ندارند در خلوت، حرفهای زشت و رکیک به همدیگر بزنند.» زیرا حیف است از حقیقتی که باید از آن نور خارج شود، حرفهای نامربوط بیرون آید مراد از صمت از مالا یعنی که در عبارت آمده است نیز همین است که انسان نباید آنچه را که مورد قصد انسانی اش نیست بگوید.

نفس معیار خوبی برای انسان است. ما باید محسوسات حواس پنجگانه مان را به واسطهٔ بالا رفتن یا پائین آمدن نفس بسنجیم. اگر نفس به واسطهٔ شنیدن کلامی بالا رفت، آن را بیشتر بشنویم. اگر پائین آمد از آن دوری کنیم. باید ببینیم آنچه را که می‌شنویم سنگین مان می‌کند یا نه؟! ما را از حد انسانیت می‌اندازد یا نه؟! چه بسا افرادی که با شنیدن یک حرف تا سالیان دراز پشیمان هستند.

مرحوم نراقی (ره) در معراج السعاده روایتی را نقل فرموده اند که این روایت بیانگر شرح تکوینی ارتباط بین زبان و اعضا و جوارح انسان است. در این روایت آمده است: اعضا و جوارح هر شخصی روزانه یک گفتگوی تکوینی با زبان دارند که اگر قوی شویم می‌توانیم این گفتگو را بشنویم.

است؟!

هر روز صبح زبان به اعضاء و جوارح انسان می گوید، کیف اصبحتم! یعنی چگونه داخل صبح شدید و حالتان چطور

اعضاء و جوارح در جواب می گویند: اگر تو ما را به حال خود بگذاری امر ما به خیر و خوبی است، به تعبیر دیگر اعضا و جوارح در جواب زبان می گویند: ای زبان! ما تو را در بهترین جای بدنمان قرار دادیم و همه ما به همراه فک بالا و فک پائین جمع شده ایم تا دژ محکمی برایت فراهم آوریم تا تو در آن راحت باشی و در این دژ هیچ ضربه ای به تو اصابت نکند که اگر ضربه ای وارد آمد یا دندان بشکند و یا چانه از بین برود. خواهشی که از تو داریم این است که در عوض این همه خدماتی که در حقت کرده ایم تو مردانگی داشته باش و سکوت کن و حرف نزن که اگر تو ساکت باشی ما هیچ مشکلی نخواهیم داشت، چرا که خیلی وقتها تو کلمه ای می گویی و به جای تو ما را کتک می زنند. پس توجه دارید که بسیاری از مشکلات را زیر سر زبان است. لذا زبان باید سکوت کند که طهارت آن در همین سکوت است.

همانگونه که عرض شد این روایت بیان یک مثال نیست، بلکه به واقع هر روز صبح اعضا و جوارح با زبان صحبت می کنند و از او سکوت می طلبند. حال اگر خواستیم صحبت کنیم چه باید بکنیم؟! حدیثی از امیر المؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» در «درر الکلم» نقل شده است که امام فرمودند: «الجاهل عقله و راء لسانه و العاقل لسانه و راء عقله» یعنی زبان جاهل جلوی عقلش و زبان عاقل پشت عقلش قرار دارد. و نیز امام علی «عَلَيْهِ السَّلَام» فرماید: «لسان العاقل و راء قلبه و قلب الاحمق و راء لسانه»؛ یعنی دانا تا اول به مشورت نکند و در آن سخن تأمل ننماید به زبان نیاورد و دل نادان در پس زبان اوست، یعنی بی مشورت دل و بی تفکر سخن گوید و هرچه به دلش رسد بی تأمل به زبان آورد. پس زبان مرد عاقل تابع دل اوست و دل احمق جاهل پیرو زبان او.

زبان شخص جاهل امام و عقلش مأموم اوست برخلاف عاقل که زبانش مأموم و عقلش امام اوست. دلیل فرموده امام این است که عاقل وقتی بخواهد حرفی بزند ابتدا فکر می کند که آیا این حرف را بگویم یا نه؟! وقتی دید خوب است می گوید و وقتی دید خوب نیست سکوت می کند به خاطر این که حرف گفته شده مانند آبی است که از کاسه ریخته شده و دیگر نمی توان آنرا جمع کرد و به کاسه برگرداند. لذا اگر انسان عاقلانه حرف بزند و ابتدا حرف خود را بسنجد و بعد بگوید، خیال او همیشه آسوده است و هیچگاه پشیمان نمی شود. اما جاهل بر خلاف عاقل بدون فکر و تأمل، سریع حرف را از دهانش پرتاب می کند و بدون فکر صحبت می کند این است که امکان دارد یک عمر پشیمان از گفته خویش باشد.

اگر می خواهیم بدانیم که جاهلیم یا عاقل، باید در خودمان بنگریم که آیا قبل از گفتن اندیشه می کنیم یا نه؟! این معیار بسیار خوبی است که هر کسی که اوّل فکر کرد بعد حرف زد عاقل است و هر که اوّل حرف زد و بعد فکر کرد جاهل است. حتی اگر بخواهد حرف حقّی را بیان کند اما قبل از آن فکر نکند باز هم جاهل است. این است که در روایت آمده: «عالم فرزانه کسی است که وقتی از او سؤالی پرسیدند سریع جواب نگوید، اگر چه جواب سؤال را بلد باشد» بلکه هر عاقلی باید صبر نموده و مقداری تأمل کند آنگاه کواب سائل را بدهد. علامه بزرگوار نیز در جایی فرموده اند: «حریم جواب سؤال، تأمل اولیه است.» در نتیجه اگر از عالمی سؤالی کردید و دیر جواب شنیدید نباید ناراحت بشوید، بلکه بدانید او بدین

ترتیب عاقلانه جواب شما را خواهد گفت زیرا عاقلانه نیست جواب سائل را سریع پشت سؤال او بگویند. و (اما در مورد مسابقاتی که در آنها برای سریع جواب گفتن جایزه ای در نظر می گیرند باید گفت که آنها، برای تقویت قوه حافظه بوده و با مطلب مورد بحث فرق می کند.)

نکته دیگر اینکه بعد از تأمل، هنگام جواب گفتن نگوئید: نظر من این است و مطلقاً اینگونه که من می گویم درست است. بلکه بگوئید: احتمال دارد که اینگونه باشد. یا اینگونه به نظر می رسد شاید هم در واقع چنین نباشد. (البته این نکته در همه جا صادق و نیکو نیست زیرا بعضی موارد اقتضا می کند که انسان محکم و استوار حرف خود را بیان کرده و کلمه شاید و احتمال را به زبان نیاورد که این نیز جدای از بحث ما است.) در جواب سؤال همیشه ابتدا باید فکر کنید و بعد تمام احتمالاتی را که به نظرتان می رسد بیان کنید و بگوئید: «در جوابتان این چند احتمال وجود دارد، خودتان فکر کنید و آنچه بهتر است را بیابید و بدان عمل کنید.» اینگونه جواب گفتن باعث می شود که مخاطبتان همیشه از سفره شما غذا نخورد بلکه خودش نیز زحمت بکشد و از دسترنج خویش تناول نماید.

البته لازم به تذکر است که تمام نکته های یاد شده غیر از گفتگوی استاد و شاگرد و مولا و بنده و خدا و خلق است که اینها بحث دیگری دارند. آلهائی را که بیان کردیم مربوط به گفتگوهای متعارف بین انسانها می باشد.

خلاصه بحث اینکه اگر انسان فکر کند و بعد از فکر کردن حرف بزند، به این حرف اطلاق «ما یعنی» می شود، یعنی حرفی که بر اساس قصد و اراده است که آن نیز حرفی است که از زبان عاقل جاری می شود. اما اگر حرفی بدون فکر رها شود به آن حرف، اطلاق «ما لا یعنی» می شود، یعنی حرفی که بدون قصد و اراده بر زبان آید که آن نیز مخصوص جاهل است. اگر چنین است پس جاهل باید در تمام امور دهانش را ببندد، حتی در مورد حرف حق، مگر اینکه ابتدا در مورد حرفش فکر نموده و بعد آن را بیان کند، که در این صورت به او عاقل می گویند نه جاهل.

حال با توجه به این ضابطه در اجتماع بگردید، ببینید چند نفر عاقل می توانید پیدا کنید؟! اینجاست که آن بزرگوار در شعرش می فرماید: در وسط روز آن هنگام که آفتاب به تمامه نظام عالم را روشن کرده است شمعی به دست می گیرم و می گردم. وقتی می پرسند به دنبال چه می گردی؟ در جواب می گویم: به دنبال انسان می گردم تا ببینم به حرف زدنش دقت می کند یا نه؟!

«دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»

طهارت دوم زبان، رعایت کردن عدل است در آنچه که به زبان می آورد یعنی انسان هر حرفی که می خواهد بیان کند حدّ وسط آن را مراعات نماید. گاهی ما منبری ها را برای صحبت کردن در مجلس ترحیم دعوت می کنند و دلشان می خواهد آنچنان از میثشان تعریف کنیم که همگان باور کنند میت در دوران حیاتش به عرش خدا وصل بوده است. و حال اینکه در واقع چنین نبوده است. اینگونه حرف زدن خلاف عدل است و نشان از جاهل بودن سخنگو دارد چرا که انسان در مقام بیان احوالات کسی نه حق زیاده گویی دارد و نه حق کم گوئی. اینجاست که می بینید به واسطه یک انتخابات چه قدر

از دهان ها نجس می شود! هر کسی را که دلشان خواست بالا می برند و هر کسی را که نپسندیدند به زمینش می کوبند. اگر در خودمان دقت داشته باشیم رذائل و معایب بسیاری را در خودمان کشف خواهیم کرد.

عمده آن است که بدانیم همه ما باید سالیان درازی فقط در مقابل استادی زانو بزنیم تا از او حرف زدن و حرف شنیدن صحیح را بیاموزیم که اگر آدم بتواند حداقل درست حرف بزند، در بسیاری از امور موفق خواهد بود و برکات زیادی نصیبش می گردد. چنین شخصی با یک کلمه حرف زدن، اجتماعی را متحول می کند. او جمله ای را بیان می کند که حاوی کد و رمزهای بسیار است که برای فهم آن باید دانشمندانی بیایند و روی آن جمله فکر کنند و نظر بدهند و حرفها بزنند.

معمولاً کسانی که دیر به حرف می آیند حرفهای پخته می زنند و در مقابل کسانی که تند تند حرف می زنند و هر چه دلشان خواست می گویند اگر حرفهای پنجاه ساله ایشان را غربال بکنی شاید حتی پنج کلمه خوب هم نتوانی در آن پیدا کنی. ائمه اطهار دیر حرف می زدند و به هنگام صحبت ابتدا فکر می کردند که حضرت آقا صد معنی را فقط برای یک حدیث شریف: «**من عرف نفسه فقد عرف ربه**»^۱ ذکر کرده اند که به عنوان رساله ای در هزار و یک کلمه گنجانده شده است. قرآن نیز همین گونه است که خداوند می فرماید: هر کلمه ای از قرآن را باطنی است و آن باطن را باطنی دیگر تا هفت بطن و هر کدام از این هفت بطن را هفتاد بطن است و هر کدام از این هفتاد را هفتصد بطن می باشد. حال که اینگونه است پس باید حرف زدن را نیز از قرآن بیاموزیم که این همان طهارت زبان است.

گوش کانال واردات و زبان کانال صادرات ما است و چشم هم کانال صادرات و هم کانال واردات ما می باشد، یعنی ما اگر بخواهیم آنچه را که در درون داریم ابراز کنیم باید از مجرای زبان خارج کنیم و اگر بخواهیم آنچه که در بیرون است به درون وارد کنیم از طریق گوش داخل می کنیم و چشم عضوی است که این هر دو کار را با هم می کند.

آنچه مهم است این است که بدانیم محدوده ادراک این سه کدام است یعنی از ناحیه شرع مقدس برای هر یک، ادراک چه اموری مجاز و ادراک چه اموری غیر مجاز شمرده شده است.

اجازه دهید به مناسبت بحث خاطره ای را به محضر مبارکتان تقدیم نمایم.

شبی در قم در کنار جاده ای ایستاده بودم و منتظر ماشین بودم. بعد از مدتی ماشینی بدون اینکه دستم را برای توقفش دراز کنم، کنارم ایستاد. وقتی سوارش شدم، راننده دست به پیچ صدای ضبط برد و صدای نوار موسیقی پائین آورد، اما ضبط را خاموش نکرده بود و مقداری زمزمه آن به گوش می رسید. اندکی که گذشت خود راننده از من سؤال کرد که آقا گوش دادن موسیقی چه حکمی دارد؟ حرام است یا حلال؟ من مقداری سکوت کردم و بعد به او گفتم: فرض بفرمائید گوش دادن به این صداها حلال است و حرام نیست من فقط سؤالی از شما دارم و آن اینکه آیا حیف نیست گوش مبارک شما به چنین صدایی گوش دهد و چنین صوتی را بشنود؟ آیا حیفتان نمی آید که گوش پاک و طاهر شما با شنیدن چنین صدای ناپاکی، نجس و آلوده گردد و شما را از مقام شامخ انسانیت تنزل دهد؟! اینجا بود که دیدم راننده شرمند شد و بار دیگر دستش را

دراز کرد و کلاً ضبط را خاموش کرد. ما باید بدانیم که خیلی از چیزها حلال است اما حلیّت شیء دلیل بر انجام آن نمی باشد. مثلاً برای ما جفتک زدن در خیابان حلال است اما با این حال هیچ وقت به ذهنمان خطور نکرده که یک بار این کار را انجام دهیم. زیرا اگر دقت کنیم می بینیم که این عمل تا حد زیادی آبروی انسان را به خطر می اندازد و دیگران می گویند فلانی دیوانه شده است. با اینکه جفتک زدن هم کار حرامی نیست. پس تصدیق می فرمائید حلیّت فعل، دلیل انجام آن نیست. در شریعت اسلامی حدود بعضی از افعال معین شده است مثلاً شارع مقدس انجام بعضی از کارها را بر ما واجب کرده است همانند نماز و روزه و زکات و حج و امر به معروف و نهی از منکر و ... و نیز انجام بعضی از کارها را بر ما حرام کرده است همانند دروغ گفتن، غیبت کردن، تهمت زدن و نگاه به نامحرم کردن و دزدی کردن. همچنین بعضی از افعال را مستحب برشمرده است، مثل اینکه فرموده نگاه به آیات قرآنی مستحب است و در مقابل آن بعضی از افعال را مکروه داشته است همانند این که به ما فرموده در مسیری که به واسطه قدم نهادن در آن برایتان سوءظن حاصل می شود گام نتهید و ... همینطور بسیاری از کارها را مباح مقرر داشته است یعنی افعالی که انجام دادن و ندادن آنها فرقی برای شارع مقدس نمی کند.

در آنجاها که خود شارع حدود را مشخص فرموده تکلیف ما روشن است. اما آنجاها که شارع انجام یا ترک فعل را به عهده خود ما گذاشته باید ابتدا فکر و تأمل کنیم که انجامش بدهیم یا نه! اینجاست که عقل عاقلان و جهل جاهلان مشخص می گردد.

آقای کشاورز تو که از صبح تا غروب مواظب زمینت هستی و دقت داری که پر آب یا کم آب نشود پس چرا در مورد زبانت دقت نداری و هر چه را می گویی؟ به چه دلیل گوش نازنین خود را باز می کنی و هر چه را می شنوی؟ مگر جان جنابعالی مزرعه ات نیست؟ مگر حقیقت و نفس ناطقه تو بذر و مزرعه خدائی نیست؟ چرا موقع بذر افشانی این زمین بی دقتی می کنی؟ اگر ما به همان مقدار که مواظب کشت خود هستیم به فکر خودمان بودیم، از جان خود استفاده بسیاری می بردیم. چرا مواظب جانمان نیستیم در حالی که مارها و عقربها دارند آن را از بین می برند؟! چرا آنها را مرزبانی نمی کنیم؟ چرا در این گونه امور فراموشی داریم؟ مگر تاکنون ندای «**و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم**» را نشنیده ایم؟! چرا اینقدر خود را فراموش کرده ایم؟

نکته ای را که لازم می بینم تذکر دهم آن است که طهارت و نجاساتی که در اینجا مطرح است غیر از نجاست و طهارتی است که در فقه مورد بحث قرار می گیرد. وقتی می گوئیم هر کس زیاده گوئی کند دهانش نجس است و آنکه با عقل شروع به حرف زدن کند دهانش پاک است، این طهارت و نجاست غیر از طهارت و نجاست در محدوده فقه است. اینها نجاسات اخلاقی و انسانی هستند که اگر کسی چشم دلش باز شود دهان زیاده گو را می بیند که نجس شده، اگر چه حرف حقی بزند. اگر خدای ناکرده شخصی صبح تا غروب دهانش را برای حرفهای بی مفهوم و بی معنا بچرخاند چه بسا در هنگام نماز، اهل دلی او را ببیند که از دهانش بوی کثیف بیرون می آید. و یا چه بسا فرشته ای در همان جا نازل شود و نماز او را به حساب گناه بنویسد. زیرا فرشته ها نیز آن بو را حس می کنند لذا نمازگذار خیلی باید مواظب دهانش باشد تا آن را همیشه پاک نگه دارد. وقتی که به نماز می

ایستد و «بسم الله الرحمن الرحيم» می گوید این کلام او باید از کانال پاک و صحیحی عبور کند. زیرا گاهی آب پاک است اما چون مجرا و کانالی که آب از آن عبور می کند آلوده است، آب نیز آلوده می شود. «بسم الله الرحمن الرحيم» پاک است اما از آنجا که دهان و زبان نمازگذار آلوده است، حتی این آیه شریفه نیز با گذر کردن از آن مجرا از پاکی به درآمده و آلوده می شود. لذا نمازش هیچ نتیجه نمی دهد و یا یک ماه هم روزه می گیرد اما حال روز اولش با روز عیدش تفاوتی نمی کند. اینجا است که معلوم می شود مجری آلوده بوده و طهارت نداشته. لذا فرموده اند: روزه دار حق غیبت کردن و دروغ گفتن و تهمت زدن ندارد. خداوند سبحان به همگان توفیق علم و عمل عطا بفرماید.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

- طهارت قوای عملیه نفس
- نقش دستورات شرعیه در طهارت قوا
- فقه مقدمه تهذیب اخلاق
- ظهور طهارت در بدن و شکل گرفتن ملکه تسلیم در نفس

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت قوای عملیه نفس:

حضرت آقا در کتاب شریف «وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» آخرین مرتبه ای که در طهارت ظاهریه مطرح می فرمایند طهارت در مراتب قوای عملی نفس است. زیرا نفس دارای قوه های فراوانی همانند قوه بصره، قوه ذائقه، قوه شامه، قوه غضبیه، قوه شهویه و ... است که با این قوا کارهایش را انجام می دهد. در این بخش کتاب چنین آمده است: «طهارت ظاهره در مراتب قوای عملیه نفس مرتبه تجلیه است که نفس، قوی و اعضای بدن را به مراقبت کامله در تحت انقیاد و اطاعت احکام شرع و نوامیس الهیه وارد نموده که اطاعت اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه را به نحو اکمل نماید تا پاکی صوری و طهارت ظاهریه در بدن نمایان شود و در نفس هم رفته رفته خوی انقیاد و ملکه تسلیم برای اراده حق متحقق گردد و برای حصول این مرتبه علم فقه بر طبق طریقه حقه جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده دار این امر است. فقه مقدمه تهذیب اخلاق و اخلاق مقدمه توحید است.»

نقش دستورات شرعیه در طهارت قوی:

دستورات شرعیه در مسائل فقهی برای این است که نفس را در تمامی قوایش تطهیر نماید. مثلاً یکی از اسرار دستور نماز و روزه تطهیر قوای ظاهریه بدن است و همچنین برای اینکه اعضای بدن در هنگام عبادت کردن مؤدب گردند. اگر در نماز دقت کنید می بینید که این عمل چقدر موجب تأدیب بدن است. از نحوه ایستادن گرفته تا نحوه نشستن و حرکت کردن و تسبیح گفتن و حمد و سوره خواندن ... در این بخش به کتابهایی که در مورد نماز نوشته شده مراجعه بفرمائید همانند کتابی که حضرت امام (ره) به نام «آداب الصلوه» نوشته اند که اگر شخصی بخواهد نماز بخواند چگونه باید ادب را مراعات کند و به چه نحوی باید اعضاء و جوارحش را تأدیب نماید تا حق نماز را در مرتبه ظاهر اداء فرماید؟! همچنین روزه هم برای خود آدابی دارد. روزه باعث می گردد تا قوه شهویه انسان کنترل شود. زیرا رسیدن دائمی غذا به نفس همان و دائم غلیان یافتن قوه شهویه همان! و روزه باعث تعدیل قوه شهویه است. اگر انسان بخواهد هر غذائی را که باعث شکوفایی قوای نفسیه اش می شود تهیه نموده و مصرف کند به سختی می تواند جلوی نفس را در مقابل خواسته هایش

بگیرد اما اگر آن غذاها به واسطه دستورالعمل شرعیه کنترل گردد نفس در آن قوا کم کم تنزل می کند و در این وقت ایستادگی در مقابل آن، کار مشکلی نخواهد بود.

حضرت آقا بارها می فرمود: نفس آنچنان سرکش است که اگر تمام یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را جلوی او سر ببرند و از او خواهش کنند که حالا دیگر رهایمان کن باز هم دست نمی کشد و انسان را رها نمی کند مگر اینکه فرموده اند: روزه نفس را مهار می کند. لذا احکام شرعیه برای تأدیب و طهارت قوای نفس به خصوص قوه شهویه و قوه غضبیه جعل شده اند که اگر انسان این دو قوه را کنترل کند می تواند به مقدار زیادی بر خود فائق آید.

همانگونه که بعضی از احکام برای نزدیک کردن رابطه انسان و آفریدگارش تشریع شده، بعضی از احکام نیز برای نزدیکی انسان با افراد هموعش آمده است؛ همانند دستوراتی که در مورد پرداخت کردن خمس و زکات و کمک به فقراء و چگونگی معامله بین دو نفر وجود دارد. بعضی از احکام شرعیه برای تنظیم روابط شخص با نظام هستی می باشد که باعث می گردد او خودش را با عالم هماهنگ کند و هر طوری که دلش می خواهد عمل نکند؛ همانند احکامی که در مورد وقت نماز و روزه می خوانیم که فرموده اند: وقت نماز مغرب و عشاء هنگام غروب آفتاب است. وقت نماز ظهر و عصر موقع زوال آفتاب است و یا اینکه فرموده اند: برای روزه داشتن از ابتدای صبح تا غروب باید امساک از غذا کرد و یا اینکه فرموده اند هر کس به دنبال توفیق بیشتری است سحرگاهان را بیدار باشد، که مجموع اینها دلالت بر هماهنگی شخص با نظام عالم می کند زیرا انسان جهت برقراری ارتباط بیشتری با نظام عالم و نیز برای تشخیص زوال، برای تشخیص صبح، برای تشخیص مغرب و عشاء و دیگر مسائلی که در رابطه نظام هستی است، سعی می کند خود را با عالم آشنا کند، گاه برای دریافتن این روابط به تفکر می نشیند که تمام اینها در ساختن انسان تأثیر بسزایی دارند. اگر ما به طور دقیق در پی انجام احکام شرعیه باشیم قوای نفس تعدیل می گردد.

در ادامه فرمودند: «طهارت ظاهره در مراتب قوای عملیه نفس، مرتبه تجلیه است» تجلیه جلا دادن نفس است. اصل نفس موجودی نیست که به واسطه نماز خواندن یا روزه گرفتن پدید آمده باشد بلکه نفس حقیقتی است که از جانب خداوند متعال آفریده شده و به وجود آمده است و بعد از آن نیز قرار است که به واسطه احکام شرعیه رنگ گرفته و جلا داده شود. همانند اینکه ساختمانی را می سازند و بعد از آن به ما می گویند تزئینش کنید و رنگش بزنید. پس ساختن ساختمان بخشی است و تجلیه و زیبا کردن آن بخشی دیگر. ما چون خود نمی دانیم چگونه باید با عالم و آفریده های در نظام هستی ارتباط برقرار کنیم لازم است آفریدگار نظام عالم با همان قلمی که عالم را آفریده برای ما دستور بنویسد و رابطه بین آدم و عالم و آدم و خدای عالم را تنظیم کند. تنظیم ارتباطات به منزله رنگ آمیزی نفس ناطقه است (تا برسیم به اصل شریف علم و عمل که دو جوهر انسان سازند).

پس تعبیر «نور» در روایاتی همچون: «الوضوء نور»، «الصلوه نور»، «الصوم نور»، «الحج نور» دلالت بر این دارد که چراغانی کردن و آراستن منزل دل و جلا دادن ساختمان نفس ناطقه تنها به واسطه مراعات کردن احکام شرعیه متحقق است. «تکوین» اصل ایجاد موجودات را گویند و «تشریع» در خصوص انسان بوده و برای زیبا کردن آن است. لذا می

فرمایند: «مرتبه تشریع در خصوص انسان و در مرتبه تجلیه اوست» احکام شرعیه باعث می گردند که قوای نفس به اطاعت شخص در بیایند. اگر کسی روزه گرفت، قوه شهوت را مطیع خود می کند و بر او مسلط می شود. بر خلاف کسی که هر روز شکمبه خود را پر می کند و تا آنجا که می تواند می خورد. چنین شخصی هرگز نمی تواند قوه شهوتش را کنترل کند. زیرا عاقلانه نیست که انسان چاقویی را به دست دیوانه ای بدهد و بعد به او بگوید: زن که خطرناک است. همین که چاقویی به او داده اید، نهی را برداشته اید زیرا او دیوانه است و می زند و نهی شما را ادراک نمی کند. نفس نیز قبل از اینکه ساخته شود همانند یک دیوانه است که اگر انسان بدون دستورات اسلامی بخواهد چاقو را به دستش بدهد، خطرناک است. برای خلع سلاح کردن نفس ناطقه باید قوه غضب و شهوت را از او بگیریم. بهترین راه آن روزه گرفتن و گرسنگی کشیدن است زیرا نفس اگر گرسنه باشد مطیع می شود.

نکته قابل عرض دیگر این که شارع مقدس احکام را برای دفع گناه فرستاده نه رفع گناه! زیرا فرق است بین دفع کردن و رفع کردن. اگر انسان قبل از عارض شدن بیماری به نزد پزشک برود و برای تداوم سلامتی خود از او دستورالعمل بگیرد یا اینکه در آستانه مریضی قرار گیرد و پزشک به او بگوید اگر می خواهی مریضی در تو وارد نشود باید این کارها را انجام دهی در اینجا علاج قبل از وقوع گرفتاری را در اصطلاح عرب «دفع» می گویند. همانند آنچه که در واکسینه کردن کودکان رخ می دهد که به منزله قوی کردن بدن بچه و دفاع او در برابر امراض بعدی است. اما اگر انسان صبر کند تا مریضی بر او عارض شود و بعد به فکر علاج آن بیفتد در این صورت عرب می گوید: اوبه دنبال «رفع» مرض است. پس دفع، علاج قبل از مرض است و رفع علاج بعد از مرض.

شریعت مطهره به دنبال این است که از انسان دفع امراض روحی کند و نگذارد جان او مریض شود و لذا از همان ابتدای پدید آمدن نطفه برای پدر و مادر دستورالعمل صادر می کند که اگر می خواهید بچه دار شوید نباید در فلان شب مجامعت نمائید و یا اینکه فرموده در آن حال نباید رو به قبله باشید، و نیز باید در حال سیری و یا گرسنگی شدید باشید و دهها دستورالعمل دیگر که در این بخش عنوان شده است. اگر هر کدام از این دستورات مراعات نشود در آینده در روحیه فرزند تأثیر منفی می گذارد و برای اومشکلاتی پدید می آورد.

مادر عزیز! در مدت نه ماه حمل، زهدان تو امانتدار نظام عالم است. رحم تو عرش خدا و لوح محفوظ حق می گردد. به تعبیر حضرت آقا خدای عالم سراسر عالم را مشک زنی می کند و نطفه ای را به عنوان عصاره و زبدۀ نظام آفرینش به دست می آورد و آن را به مادر عزیز می سپارد. بدین گونه جایگاه مادر در نظام هستی روشن می شود که خداوند، عالم خلق شده را خلاصه می کند و تحویل زن می دهد و به او می گوید که از این خلاصه، انسان بساز.

پس ای مادر! تو نیز بیا و در طی نه ماه حاملگی با وضو باش و ذکر خدا بگو و غیبت نکن و خود را به دروغ گفتن عادت مده، تا نهال درخت وجودی جان تو و همسرت، فاسد به بار نشیند و فرزند سالم به دنیا آوری.

همان گونه که به عرض رسید نوعاً دستورات شرعی جهت دفع امراض انسانی است اما اگر احیاناً انسان دچار خطا و اشتباهاتی شد و احکام فقهیه را مراعات نکرد، برای او راهی به نام «توبه» باز کرده اند. که توبه جهت رفع گناه است نه دفع

گناه. فقه فقط عهده دار مسائل تشریع است که اگر انسان به واسطه دستورات فقهیه نتوانست جلوی نفس خود را بگیرد از آن به بعد علم کلام متکفل او می شود و راه توبه را برایش باز می کند. آنجا دیگر فقه نمی تواند جوابگو باشد. فقه فقط می گوید من دستور خود را صادر کردم اما اگر عمل نکردی از آن به بعد به عهده من نیست. همانند اینکه معلم به شاگردش می گوید برای قبول شدن دستور من این است که اینگونه درس بخوانی و این مقدار به کلاس بیایی که اگر مراعات نکنی من عهده دار تو نخواهم بود، بلکه خود متکفل خودت هستی. لذا فقیه هیچگاه متکفل گناه مردم نمی شود.

نتیجه آن که اگر انسان تن به احکام شرعی دهد هم قوای نفس را مطیع نفس می کند و هم نفس را مطیع خودش قرار می دهد. و بر اساس انقیاد قوای نفس برای نفس، طهارت در نفس ظاهر می شود.

فقه، مقدمه تهذیب اخلاق:

در عبارت آمده است: «... و برای حصول این مرتبه علم فقه بر طبق طریقه حقّه جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده دار این امر است.» از آنجا که اکثر مسائل فقهی ما از زبان مطهر امام صادق «علیه السلام» یا امام محمد باقر «علیه السلام» بیان شده است فقه ما را تعبیر به «فقه جعفری» یا «فقه باقری» می کنند. زیرا در میان ائمه «علیهم السلام» فقط این دو امام بودند که به واسطه قرار گرفتن در شرائط زمانی مناسبی، توانستند احکام شرعیّه بیشتری بیان کنند، و حوزه علمیه تشکیل دهند و طلبه تربیت کنند و به «زراره ها» حدیث بیاموزند. بر همین اساس فقه ما را به «فقه جعفری» نام گذاری کردند چه اینکه مذهب ما به «مذهب محمدی» معروف شده است.

در ادامه آورده اند: «فقه مقدمه تهذیب اخلاق و اخلاق مقدمه توحید است» برای راه یافتن به بارگاه توحید و خداشناسی ابتدا باید به دستورات فقهیه عمل کرد و بعد باید صاحب اخلاق نیکو شد و بعد از آن وارد بحث حکمت و توحید شد. پس در حقیقت، فقه فرع اخلاق و اخلاق فرع بر حکمت و حکمت فرع بر توحید است و اخلاق اصل فقه و توحید اصل حکمت و حکمت اساس اخلاق است زیرا همیشه آنچه مقدمه است فرع و آنچه ذی المقدمه است اصل می باشد لذا راه شریعت اولین مرتبه سیر انسانی است.

البته لازم به توضیح است که احکام شرعیّه بعد از راه یافتن انسان به مرتبه تهذیب اخلاق و خداشناسی، همچنان باقی می ماند و تا آخرین لحظات زندگی انسان، جاری است و از او دست بردار نیست. انسان باید دستورات فقهیه را به عنوان نردبان ترقی و تعالی نفس و جان و برای تطهیر حقائق درونی و مراتب وجودی خود دائماً رعایت کند. این بحث را بسط وافری نیاز است که «لعل الله یحدث بعد ذلک امراً».

ظهور طهارت در بدن و شکل گرفتن ملکه تسلیم در نفس:

وقتی انسان در ذات و نفس خود طهارت پیدا کند، همین طهارت در بدن او هم ظاهر می شود که می بینید اگر شخص حقیقتاً نماز خوان و روزه گیر باشد، در چهره او تأثیر گذاشته و روی او را زیبا می کند و به همین منوال نیز چهره افراد و اشخاص اجتماع مطابق با گناهانشان برمی گردد.

همیشه چهره خبر از درون می دهد. خداوند متعال در سوره فتح (آیه 29) می فرماید: «سِماهم فی وجوههم من اثر السَّجود» که اگر کسی در پیشگاه حق متعال به برنامه های شریعت الهیه عمل کند صورت او مطابق اعمالش زیبا می گردد و نشان می دهد که در درون چه دارد.

حضرت علامه در ادامه می فرمایند: «در نفس هم رفته رفته خوی انقیاد و ملکه تسلیم برای اراده حق متحقق می گردد» تمام هدف انسان این است که خود را تسلیم خدا کند و تا شخص قوای خود را تسلیم خود نکند نمی تواند خودش را تسلیم خدا کند و باید آنقدر در عمل به احکام شرعیه تثبّت به خرج دهد تا آن اطاعت و تسلیم برای او ملکه شود.

«ملکه» صفت راسخه در نفس را گویند. اگر کسی آنقدر سیگار بکشد که دیگر نتواند خود را از آن جدا کند، به چنین شخصی می گویند: «سیگار کشیدن برای او ملکه شده» برخلاف کسی که تازه شروع به سیگار کشیدن کرده است، او به راحتی می تواند سیگار را کنار بگذارد. صفت ملکه شده آنچنان در نفس ریشه می کند که برداشتن و قطع کردن آن، به راحتی ممکن نیست. به تعبیر خودمان می گوئیم: «ترک عادت موجب مرض است» در امور معنوی هم همین گونه است. گاهی صفت جود و بخشش چنان در شخص رسوخ می کند که اگر او روزی را بدون بخشش بگذراند، ناراحت است. یا اینکه شخصی آنچنان مهمان دوست است که اگر روزی در منزلش مهمان نیاید، ناراحت می شود. نفس نیز با رعایت مداوم احکام شرعیه، قوایش را به تسلیم خود در می آورد و طهارت ظاهریه بدن را تأمین می کند اما اگر عمل کردن به احکام شرعیه را ترک گوید قوای او نیز از تسلیمش سر باز می زنند و بار دیگر نجاست ظاهر او را فراهم می آورند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

■ طهارت باطنی - طهارت خیال

■ کنترل کردن قوه خیال از دوران کودکی

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«طهارت باطنی» - طهارت خیال:

حضرت آقا در ادامه بحث طهارت آورده اند: «اما طهارت خیال از اعتقادات فاسد و از تخیلات ردی، و از جولانش در

میدان آمال و امانی».

انسان باید مراتب طهارت ظاهری را بگذراند تا به مرتبه باطنی برسد. طهارت باطنی را مراتبی است که از طهارت خیال آغاز می گردد و به طهارت روح و سرّ پایان می پذیرد. مهمترین و مشکلترین مرتبه طهارت و پاکی، مرتبه قوه خیال است. چرا که انسان باید آن را از تخیلات بی خود و سوء ظن های بی جا نجات بخشد.

در باب سوء ظن و تهمت و غیبت و امثال ذلک روایات بسیاری وجود دارد که تأکید بر بدگمان نبودن انسانها با یکدیگر دارند. اعتقادات انسان حتماً باید بر اساس عقل محکم شود در غیر این صورت قطعاً اعتقادات او را قوه خیال مستحکم می کند. شبیه اینکه انسان نظام عالم را همچون ساختمانی ببیند و آفریننده این نظام عالم را چونان بنای این ساختمان. اینجا است که قوه خیال، او را به بازی می گیرد و می گوید همانگونه که بنای ساختمان، خود ساخته شده دیگری است پس آفریننده نظام هستی هم باید مخلوق دیگری باشد و سؤال به میان می آورد که این خدا از کجا آمده و ساخته چه کسی است؟! از این سؤال و سؤالاتی شبیه این، فهمیده می شود که قوه خیال شخص را به بیراهه کشانده است و بر اساس این نظم سؤال، سائل هر چه هم جلوتر رود و در مسائل علمی پیشرفت کند باز هم این قوه خیال است که او را به بازی گرفته، لذا هرگز به نقطه ای که دل بیارمد نمی رسد.

گاهی نیز مشغول خواندن قرآن می شود. در قرآن می خواند: «ما قرآن را از آسمان نازل کردیم.» اینجا نیز به واسطه قوه خیالش تصور می کند همانگونه که باران از آسمان فرود می آید، کتاب جدایی به نام قرآن نیز از پشت آسمان که خدا در آن جای گرفته، به واسطه فرشته ای برای پیغمبری که در نشاء طبیعت است، فرود آمده است. آن وقت به دهها اشکال بر می خورد که خدای این گونه در کجای آسمان قرار گرفته؟ چه کسی او را دیده؟ و ... اساس تمام این سؤالات بر این است که اعتقادات او بر پایه قوه خیال محکم شده است نه از روی عقل. زیرا عقل وحدت بین است و هرگز به نظام عالم به دید کثرت جدای از علت تامه نمی نگرد برخلاف قوه خیال که فقط کثرات را می بیند.

مرحوم صدر المتألهین در اسفار می فرماید: «اکثر مردم عاقل بالقوه و متخیل بالفعل اند زیرا آنچه دارند خیال است و آنچه می توانند به دست بیاورند عقل است. هر کس را دسترسی به عقل نیست و اوحدی از مردم که زحمت کشیده اند و

جان به لب آورده اند می توانند به آن دست یابند» ایشان از کسانی که سنشان بالا رفته و عقل پیدا نکرده اند تعبیر به «صبیان العقول» می کنند یعنی کودکانی که هنوز عاقل نشده اند.

از آنجا که مردم با کثرات مأنوسند خیلی زود می توان قوه خیال ایشان را به دست گرفت. همانند این که اگر الآن معرکه گیری بیاید به راحتی می تواند همه ما را از این جایی که نشسته ایم بیرون کرده و به خودش مشغول دارد. اینها زیر سرانس ما با کثرات است. یا مثل اینکه اگر استاد بخواهد مطلب درسی سنگین خود را به شاگردش تفهیم کند آنرا در غالب مثال و هیئت و شکل و مجسمه ای برای او ترسیم می کند. نوعاً برای فهم مسائل عمیق از مثال استفاده می شود زیرا دست اکثر مردم از فهم عقلی کوتاه است. اگر شخصی مطلبی را شنید و گفت «نفهمیدم، مثالی بزنید تا بفهمم» معلوم می شود چنین شخصی هنوز در مرتبه قوه خیال به سر می برد و به عقل نرسیده است زیرا عقل وحدت می بیند و مثال نمی خواهد. پس انسان باید قوه خیالش را از اعتقادات فاسد تطهیر کند. حال تطهیر قوه خیال از اعتقادات چگونه است؟

اگر کسی بخواهد در این بخش خود را تقویت کند باید آن هنگام که به مبداء و معاد، وحی و انزال و یا قرآن و رسالت و امامت می اندیشد، به طور کلی از قوه خیال به درآید. به درآمدن و رها کردن قوه خیال در این بخش سالها حرف شنیدن از استاد زحمت کشیده و خون دل خورده می خواهد. در این بخش اگر شخصی بعد از بیست سال قوه خیالش را تطهیر کند باز هم هنر کرده است. مرحوم جناب سید مهدی بحر العلوم بعد از سی و چهار سال قوه خیال را تطهیر کرد. بعد از سی و چهار سال دو رکعت نماز شکر به جا آورد و فرمود: خدایا تو را شاكرم که توانستم زود قوه خیال خود را تطهیر نمایم. مرحوم ملا حسینقلی همدانی بعد از بیست و چهار سال زحمت کشیدن آن را تطهیر کرد.

علاوه بر این بخش، انسان باید قوه خیال را از تخیلات ردی و پست نیز پاک کند همچنین باید قوه خیالش را از سوء ظن هایی که موجب کدورت او با رفیقانش می شود تطهیر کند. اگر ما قوه خیال را تطهیر کنیم نه نیازی به نیروی نظامی و انتظامی خواهیم داشت و نه نیازی به قوه قضائیه. قوه قضائیه و نیروی قهر و غضب فقط برای این است که قوه خیال مردم را تطهیر کند که اگر همگی مردم به کلاس درس بروند و این قوه را پاک گردانند دیگر هیچ قوه غضبیه ای لازم نخواهد بود. حتی اگر مردم موفق به تطهیر قوه خیال خود می شدند خداوند هرگز جهنم را خلق نمی کرد. آتش جهنم برای تطهیر مردم آفریده شده است زیرا در روایات آمده که آتش جهنم مانند آتش دنیا سوزنده است اما سوزندگی آن سازندگی را به همراه دارد. جهنم نمی سوزاند تا فقط زجر دهد بلکه می سوزاند تا بسازد. مثل اینکه پزشک با چاقوی جراحی اش شکم مریض را پاره می کند تا مرض او را علاج کند. آری جهنم ادبستان حق است.

کنترل کردن قوه خیال از دوران کودکی

در مورد کودکان فرموده اند ایشان را تا هفت سالگی رها کنید تا خود را در سه بخش تقویت کنند به گونه ای که ۱- خوب بخورند. ۲- خوب بخوابند. ۳- خوب بازی کنند. فقط پدر و مادر باید دقت کنند تا فرزندان آنها زیاده روی نکنند و همانند اینکه باغبان درخت را می کارد و رهایش می کند تا نفس بکشد و غذا بخورد و رشد کند اما بیش از حد به او آب

نمی دهد که ریشه اش بپوسد و یا اینکه بیش از حد به او کود نمی پاشد که آن را بخشکاند. پدر و مادر نیز باید مواظب باشند تا کودکانشان زیاده خوری نکنند. البته کودکان در این سنین - از تولد تا هفت سالگی - معمولاً بیش از حد نمی خورند. کودک عموماً از هفت سال به بعد پر خور می شود. اگر نوزاد فطرت پر خوری داشته باشد آن هنگام که به او پستان پر از شیر داده می شود باید آنقدر بخورد تا شکمش دریده شود، اما می بینید در این حال اگر چه به زور هم به او شیر دهند او فقط به اندازه نیاز خود می مکد و بقیه را قبول نمی کند. طبیعت کودک کاملاً تنظیم شده است. پر خوری کودکان معمولاً از روزهایی آغاز می گردد که او به خیال خودش عقل پیدا کرده و خود می فهمد که چه مقدار غذا باید مصرف کند.

فرموده اند: تا هفت سالگی کودکان را رها کنید تا خوب بازی کنند البته فقط مواظب باشید تا آنها در این مدت حرفهای بد یاد نگیرند. هرگز جلوی بازی بچه را نگیرید که اگر بچه در این مدت آنچه را که در توان دارد، اعم از قوه بازیگری و پر خوری و غیر آن بیرون نریزد این قوه در او ریشه میکند و آن هنگام که بزرگ شد بازیگر و پر خور می شود. زیرا تا انسان آنچه را که در درون دارد بیرون نریزد نمیتواند آن را رها کند. همین حالا اگر شما عزیزان بروید و مشغول بازی کردن شوید می بینید تا اندازه ای می توانید بازی کنید و بیش از آن نمیتوانید و خسته می شوید اما کودکان را مشاهده می کنید که اگر از صبح تا انتهای شب هم یکسره بازی کنند خسته نمی شوند. سر آن این است که یک قوه بازیگری در کودک وجود دارد که او باید تا هفت سالگی تمام آن را مصرف کند و بیرونش بریزد که اگر ریخت از آن به بعد دوران بازیگری اش به اتمام رسیده است. متأسفانه ما الآن جلوی بازی کودک را می گیریم. این است که می بینیم کودکان بعد از هفت سالگی همچنان به بازی مشغولند و آن را رها نمی کنند. تا قبل از هفت سال اگر به او می گفتیم بازی نکن حرف ما را گوش می کرد و بازی نمی کرد اما اکنون که بزرگ شده حرف گوش نمی کند و شیطنت می کند. لذا کودک اگر در این سنین خوب بخورد و خوب بخوابد و خوب بازی کند بعد از آن دیگر بازیگری و پر خوری و زیاده خواهی کودک تمام می شود و او متعادل بار می آید. همانند این که شما مقدار زیادی غذا تهیه کنید و بخواهید آن را ذره ذره به دیگری بخورانید. در این صورت اگر چه شما خوراها غذا هم به او بدهید او آهسته آهسته همه را می خورد، اما اگر کل غذاها را جلوی او بگذارید و بگوئید: تا جان داری بخور، او وقتی به مقدار نیازش خورد بعد از آن دیگر از آن غذا بدش می آید. همچنین اگر به کودک بگوئیم یواش یواش بازی کن او تا هفتاد سالگی هم بازی می کند و سیر نمی شود، اما اگر تا هفت سالگی به او بگوئیم هر چه می توانی بازی کن او بعد از هفت سالگی دیگر از بازی کردن بدش خواهد آمد.

کنترل قوه خیال کودک تا قبل از هفت سالگی آسان است اما بعد از آن مشکل می شود. بعضی از کودکان را می بینید که بیش از حد شلوغ می کنند و کسی نمی تواند جلوی شلوغی آنها را بگیرد. معمولاً این بچه ها وقتی پا به سن بالاتر گذاشته اند آرام می شوند، به خاطر اینکه هر چه از شلوغی و شیطنت در خود داشته اند بیرون ریخته اند. یا اینکه بیشتر کودکان را می بینید که زیاد با یکدیگر قهر می کنند و زود آشتی می کنند، معلوم می شود که قوه خیال در آنها به سر حد کمالش نرسیده است. کمتر کودکانی هستند که تا هفت سالگی در میدان بازی بیش از حد قهر کنند و قهرشان دوام داشته باشد. قهر می کنند اما قهرشان مستدام نیست. برخلاف کودکانی که بیشتر از هفت سال دارند.

نتیجهٔ کلام اینکه وقتی اساس نهال کودک خوب چیده نشد، این نهال کج رشد می کند. وقتی هم که کج شد اولاً بسیاری از آنها به دنبال خودسازی نمی روند، ثانیاً اگر هم بروند باید جان به لب بیاورند تا خود را مستقیم کنند.

پس تو هم باید قوهٔ خیال را از گمانها و سوء ظن ها تطهیر کنی. هر کجا دیدی که داری نسبت به دیگری بدبین می شوی بدان که قوهٔ خیال به میدان آمده است. چون عقل هرگز بدبین نمی شود. عقل به فکر تصحیح است نه به فکر مغلطه. اگر کسی را دیدی که به جانبی می رود نباید با خود بگویی «او چون قصد سوئی داشته به آنجا رفته است. که این بازیگری قوهٔ خیال است». عاقل باش و با خود بگو: «قطعاً او قصد انجام فعل خیری داشته که به آنجا رفته و ...»

متأسفانه گاهی اوقات آنچنان قوهٔ خیال شخص مریض است که نمی تواند به خود تلقین کند و جهت مثبت را اخذ کند. اینجا است که هم خود و هم دیگران را دچار مشکل می کند. به دیگری سلام می کند اما چون دیگری کمی دیرتر جواب سلام او را داده با خود می گوید. «چرا دیر جواب سلام مرا داد؟» و چند روزی به خاطر همین مسئله خود را معطل می کند. در حالی که می توانست با یک جمله خود را راحت کند و بگوید: «حتماً حواسش نبود.» اما او این کار را نکرده و همچنان به قضیه دامن زده و با خود می گوید: معلوم می شود فلانی اصلاً از من خوشش نمی آید و با این گونه رفتار می خواهد به من بفهماند که مرا دوست نداشته و حاضر به برقراری ارتباط با من نیست.

حال که چنین است از فردا که او را دیدم اصلاً به او سلام نمی کنم. فردای آن روز به هم می رسند و این آقا سلام نمی کند. طرف مقابل هم که برخورد این آقا را می بیند با خود می گوید: «عجب! مثل اینکه این آقا عارش می آید به من که بزرگتر از اویم سلام کند! و ...» و می بیند چه چیزها پیش می آید. تمام اینها دلالت بر این دارد که قوهٔ خیال ما را به بازی گرفته است.

در روایت آمده است که: رو در روی امام علی «عَلَيْهِ السَّلَام» می ایستادند و او را لعن می کردند، اما امام رو برمی گرداند و می فرمود: حتماً یک علی دیگری را می گویند. این حرف، حرف عقل است. شخص دیگری به امام سجاد «عَلَيْهِ السَّلَام» رسید و جسارت بزرگی به حضرت ایشان کرد که اصلاً آن جسارت گفتنی نیست. امام جلو رفتند و فرمودند: آقا جان! این مطلبی که نسبت به محاسن من فرمودید اگر در روز قیامت محاسنم را بسوزانند بدتر از آنی خواهد بود که تو فرموده ای. اما اگر نسوزانند، این گونه که شما فرمودید نخواهد بود. طرف مقابل با شنیدن این حرف امام، خیلی خجالت کشید و سرش را پایین انداخت. این را می گویند: عقل. در این مورد تحقیقی در روایات داشته باشید تا ببینید ائمه «عَلَيْهِمُ السَّلَام» چه سفارشاتى به ما کرده اند.

اگر کسی می خواهد بداند که در مسیر خودسازی قرار گرفته یا نه، باید ببیند که نسبت به اطرافیانش بدگمان است یا نه؟! اگر بدگمان بود باید بداند که در سیر انسانی نیست. اولین پله ای که انسان را در مسیر خودسازی قرار می دهد، خوش بینی است. از همین اکنون خود را بسنجیم که خود را نسبت به دیگران بدبین یافتیم باید تصمیم بگیریم در اولین پلهٔ خودسازی قدم گرفته و خوش بین باشیم. هر کجا دیدیم سوء ظن پیدا کرده ایم خلاف آن را در نظر بگیریم. روایت شریفی

از امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» است که امام می فرمایند: «**ضع امر اخیک علی احسنه**»^۱ یعنی فعل برادرت را حمل بر احسن کن. امام در روایت «**علی احسنه**» فرمودند و «**علی حسنه**» فرمودند. نکته ای در این بیان امام است که به عرض شما می رسانیم.

به عنوان مثال اگر شخصی جواب سلام شما را نداد، شما می توانید این جواب ندادن او را سه گونه تفسیر کنید ۱- اینکه به صورت منفی تفسیر کنید و بگوئید او با من کینه کرده و نمی خواهد جواب مرا بگوید. ۲- با خود بگویید او حواسش نبوده که جواب مرا بدهد و گرنه جواب مرا می داد، که این حمل فعل برادر «**علی حسنه**» است. ۳- اینکه با خود بگوییم او نه تنها حواسش نبوده بلکه چون در فکر کارگشایی دیگران بوده جواب مرا نداده. این حمل فعل برادر «**علی احسنه**» است و امام فرمودند فعل برادران را به نیکوترین وجه حمل کنید.

حضرت آقا می فرمودند: **یک بار که من از ایرا پیاده به اسک می آمدم در بین راه غزلی گفتم.** چه بسا ممکن است آن روز در بین راه پنجاه نفر از کنار آقا گذشته و سلام کرده باشند اما چون آقا در این عالم نبودند اصلاً متوجه سلام کردن آنها نشده باشند حال شما بفرمائید آیا سوء ظن در اینجا جائز است یا نه؟ تصدیق می فرمایید که در اینگونه مسائل نه تنها سوء ظن جایز و صحیح نیست بلکه مطابق با واقع آن است که ما امر دیگران را حمل بر احسن کنیم نه فقط حمل بر حسن، یعنی ما باید سعی کنیم آنچه از دوست و همسایه و پدر و مادر و دیگر اطرافیان و حتی دشمنان به ذهنمان می رسد حمل بر درست ترین و صحیح ترین وجه کنیم. آنگاه است که برکات و نعم زیادی بر ما نازل می شود. چرا که قوه خیال به منزله آینه ای است که می تواند باطن عالم را نشان دهد. لذا باید سوءظن ها را که همچون زنگاری بر روی آینه می نشیند بر طرف کرد و این آینه را صیقلی داد تا ملکوت عالم در آن متمثل شود و در شب، خوابهای خوشی ببیند. و بدین ترتیب است که در خواب همان شخصی را که از کنار او گذشت و جواب سلامش را نداد به بهترین وجه می بینید. اما اگر نسبت به همان فرد بدگمانی و سوءظن داشته باشد در خواب جز مارها و عقربها و گرگها چیز دیگری نخواهد دید. تمام خوابها صور تمثالات ملکات خیالاتی هستند که در نفس او جای گرفته اند. اکثر آنچه در خوابهایمان از حیوانات وحشی می بینیم زیر سر سوءظن ما نسبت به دیگران است. اگر کسی سوءظن را از ذهنش برطرف کند خواب دیدنش کم می شود و دیگر خواب پریشان نمی بیند. چه بسا از آن به بعد در شب حقایقی را به صورت خوابهای خوشی به او نشان دهند. تا آنجا که خواب تور شکار او می شود و او با خواب به شکار عالم می رود، امام معصوم را می بیند و در خواب برای دهها مریض شفا می گیرد و گرفتاری صدها نفر را برطرف می کند. اما متأسفانه از بس که سوءظن ها ذهن ما را پر کرده است، اگر کسی مریض شود هزاران نفر هم به دور او جمع شوند نمی توانند راه علاجی برای او پیدا کنند.

بخش دیگر طهارت قوه خیال، طهارت آن از پروراندن آرزوهای بیهوده است. «**طهارت خیال از جولانش در میدان آمال و امانی**» آمال به معنی آرزوها است. می بینید شخصی آرزو می کند که به جایی برسد تا بتواند از این راه انتقامش را از

دیگری بگیرد و بلایی بر سرش بیاورد. یا اینکه آرزوی ساختن ساختمانی می کند و برای تحقق خواسته اش به حرام می افتد. اساس تمام این آرزوها کج است و انسان را به انحراف می کشاند و یا پدر و مادران را می بیند که آرزومی کنند عروسی کردن فرزندانشان را ببینند و بعد بمیرند. اتفاقاً عروسی کردن آنها را هم می بینند اما همچنان دلشان ناآرام است و دلشان می خواهد عروسی کردن نوه هایشان را هم ببینند. معلوم می شود که قوه خیال، ایشان را به بازی گرفته است. چه کنیم که آرزوی بد نداشته باشیم و عمر بیخود نخواهیم؟! در این مورد امام سجّاد «عَلَيْهِ السَّلَام» در مناجاتشان می فرمایند: «پروردگارا! اگر عمر من در راه طاعت تو صرف می شود هر چه می توانی درازش کن تا به برکات نفس ناطقه ام افزوده شود. اما اگر قرار است این جان من چراگاه شیطان شود از تو می خواهم زودتر جان مرا بگیری که بیش از این خود را بیچاره نکنم.»

معمولاً وقتی مردم پیر می شوند دو چیز در آنها تازه می شود، یکی حرص است و دیگری آرزوهای طولانی. حریص می شوند و فرزندانشان را سرزنش می کنند و مثلاً به آنها می گویند: شما که زور ندارید، ما وقتی به اندازه شما بودیم با چوبی می توانستیم ده، بیست نفر را کتک بزنیم و ... دیگر نمی داند که این حرص است نه ادب و ادب آموزی. ادب آن است که به آنها بگوییم: فرزندانم! آن زمان من قدرت داشتم به گونه ای که با چوبی می توانستم عده زیادی را بزنم ولی دهها فحش و چوب را بر خودم پذیرفتم و دستم را به سوی کسی دراز نکردم. همین طور آرزوهای فراوانی نیز در آنها پدید می آید. که این هر دو را باید از وجود خود دور کنند.

نتیجه کلام اینکه ۱- سوءظن ها را برطرف کنیم و قوه خیال را از هر چه نامطلوب است پاک گردانیم. ۲- از آرزوهای بیهوده و خلاف صرف نظر کنیم تا قوه خیال تطهیر شود.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

- طهارت قوه خیال از اعتقادات باطل
- انگیزه تطهیر قوه خیال
- طهارت قوه خیال از گمانهای ناروا
- سهولت تطهیر قوه خیال در بعضی از انسانها
- بصیرت بعد از تطهیر قوه خیال

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت قوه خیال از اعتقادات باطل

طهارت قوه خیال را در سه بخش مطرح فرموده اند: یکی در بخش اعتقادات فاسد، دیگری در بخش تخیلات فاسد و سوم در بخش جولان قوه خیال در میدان آمال و آرزوها، که هر کدام از این سه مورد برای قوه خیال آلودگی می آورد. عموم مردم چون به معتقدات خود تعبد دینی دارند، بر اساس آن اصل تعبد کمتر به بازیگری قوه خیال در بخش اعتقادات میدان می دهند. زیرا تعبداً مبداء و معاد و وحی و نبوت و رسالت و امامت را پذیرفته اند و هر چه هم دیگران بگویند آنها از اعتقادشان برنمی گردند. حالا به چه اندازه بر اساس اعتقادات خود عمل می کنند بحث دیگری است. اما معمولاً عموم مردم شبهات علمی را در بخش عقاید از مبداء تا معاد نمی شنوند.

نوعاً کسانی دچار شبهه های علمی می شوند که راه تحصیل پیش گرفته اند و می خواهند در اعتقادات خویش تحقیقی داشته باشند. ایشان معمولاً به خاطر داشتن ذهنهای متفرق دچار این اشکالات می شوند و باید قوه خیالشان را تطهیر کنند و راه تطهیر قوه خیال ایشان در این بخش آن است که اول ریاضیات بخوانند، بعد وارد مباحث منطقی شده و سپس مباحث فلسفی را طی کنند و بعد از آن نظری به عرفان نظری را و افکنده سپس از عرفان نظری وارد عرفان عملی شوند. این مربوط به محصلینی است که می خواهند در مسیر تحصیل، قوه خیالشان را تطهیر کنند. در این مسیر عقل خود به خود قوی می شود و قوه خیال مقهور عقل می گردد. اما اکثر مردم که در پی تحصیل نیستند نیازی به طهارت قوه خیال در بخش اعتقادات ندارند آنها از پدران خود نمازی را یاد گرفته اند و خدایی را می پرستند و شک و شبهه ای در این زمینه ندارند. ما هرگز پدرانمان را ندیده ایم که بگویند: اگر عالم دو خدا داشت چه می شد؟ این اشکال و امثال این اشکالات هم هرگز به ذهن آنها خطور نکرده است. معلوم می شود که قوه خیال عوام مردم در بخش اعتقادات پاک است آنها برای طهارت قوه خیال باید فقط به دو بخش دیگر توجه کافی بکنند. یکی سوء ظننها و تخیلات بد و گمانهای ناروا و دیگری دور کردن آرزوهای طولانی. اما خواصی که در مسیر تحصیلند علاوه بر این دو بخش باید قوه خیال خود را از اعتقادات فاسد نیز تطهیر کنند. در

غیر این صورت به انحراف کشیده می شوند زیرا طریق تحصیل برای ایشان نه تنها راه نجات نیست بلکه مشکلات بیشتری را برای قوه خیال آنها فراهم می کند.

انگیزه تطهیر قوه خیال

ما از صبح تا شب با قوه خیال در ارتباطیم و با آن کار انجام می دهیم. اگر قصد خوابیدن کنیم قوه خیال باعث خوابیدن می شود، اگر بخواهیم صبح به محل کار و تحصیلمان برویم بر اساس قوه خیال این کار را انجام می دهیم. چه اینکه زنها نیز بر اساس قوه خیال در خانه مشغول به کار می شوند. به طور کلی انجام تمامی امور جزئیه ای که همراه با صورتی خاص می باشد به معاونت قوه خیال صورت می گیرد نه قوه عاقله، زیرا عقل قوه ای برای ادراک کلیات است و در جزئیات دخالتی ندارد. عقل هیچ گاه نمی گوید: این زمین است، آن آسمان است، این خورشید است، آن دیگری ماه است، اینجا محل کار و تحصیل من است و ... تمام این کارها را قوه خیال می کند. عقل فقط یک برنامه کلی می دهد. لذا قوه خیال را به «دستگاه عکاسی نفس ناطقه» تعبیر می کنند. همانگونه که عکاس به واسطه دوربین عکاسی اش از درخت و حیوان و انسان و دیگر موجودات عکس می گیرد و بعد به عکسها نگاه می کند تا ببیند مطابق با واقع گرفته یا نه، قوه خیال هم به منزله دوربین عکاسی نفس انسان است که انسان از این طریق عکس موجودات را می گیرد و با آن ادراک می کند. قوه خیال واسطه بین نشاء ماده و عالم عقل است. عقل از طریق قوه خیال عکسبرداری می کند و با آن ادراکات عقلی انجام می دهد، اما متأسفانه عموم مردم؛ پیش از اینکه قوه خیال را واسطه ای برای ادراکات عقلی قرار دهند از قوه خیال در بخش و همیّات استفاده می کنند و نوعاً به جهت انس با کثرات کمتر از ادراکات عقلی بهره می برند همانند این که ما سالیانی از کنار برزیگران و کشاورزان عبور کرده ایم اما هرگز به ذهنمان نرسیده که بگوئیم:

برزیگرونه بدیمه بینجه جار بینجه جاره و جین کردنه خوار خوار
مره بوته ای جان برار شه دکاشته و جین ها کن و خوار دار^۱

آن حقیقتی را که با مشاهده کشاورزان در زمین کشاورزی بدین نکته دست می یابد که باید کاشته های در جان انسانی را وجین کرده و از آنها خوب نگهداری کرد، عقل می گویند. یک عکس از بیرون می گیرد و بر اساس قوه عاقله بر روی آن احکام عقلی پیاده می کند.

هر چه قوه خیال تطهیر شده تر باشد تمثیلات نفس نیز زلالتر خواهد بود. که از این امر به مراقبت در مرتبه قوه خیال تعبیر می کنند و آن بسیار کار سخت و مشکلی است زیرا همیشه سوءظنها و گمانهای ناروا و آرزوهای طولانی وجود دارد و

۱- برزیگرون=کشاورزان- بدیمه=دیدم- بینجه جار=شالیزار- خوارخوار=خیلی خوب- مره=مرا- بوته=گفتند- برار=برادر- شه دکاشته=آنچه را

کاشته ای- هاکن=بکن- خاردار=بخوبی داشته باش.

باعث آلودگی قوه خیال می شود. از طرفی چون نوعاً مردم غرق در امور اجتماعی متعارف بوده و هر کس به دنبال نفع مادی خودش است، قوه خیال در این بخشها دیر تطهیر می شود.

طهارت قوه خیال از گمانهای ناروا

عرض کردیم که راه تطهیر قوه خیال در سوءظن ها این است که انسان همیشه جهت مخالف گمان خود را اخذ کند. تا دید نسبت به دوست و رفیق و همکار و همسایه و فامیل و هم محلی و هم شهری و هم وطن خود بدگمان شده است زود طرف مقابل را بگیرد و بگوید: «ان شاء الله اینگونه که من فکر می کنم نبوده، من بد برداشت کرده ام ان شاء الله او آدم خوبی است و از این کار قصد خیری داشته و...» فقط در این صورت است که قوه خیال زود تطهیر می شود.

در روایات فرموده اند: هر کس برای طی سیر انسانی چند کار باید انجام دهد، یکی اینکه اصلاً خوبیهایی خود را نبیند. اگر نمازی خوانده بعد از نماز با خود نگوید: عجب نماز خوشی خواندم، چه حالی بود و چقدر اشک ریختم و ... او باید همیشه بعد از نمازش ناراحت باشد که چرا چنین نمازی به جای آورده، چرا نتوانسته بهتر از این نماز بخواند. اگر ماه رمضان را به روزه گذرانده می تواند برای فرا رسیدن عید فطر خوشحالی کند اما باید از طرفی ناراحت باشد و خود را سرزنش کند که چرا احیاناً در این ماه غیبت کرده، سوءظن داشته، چرا از روزه گرفتنش لذتی نبرده، و چرا حالا که ماه رمضان به اتمام رسیده، از تمام شدن آن دلگیر و ناراحت نشده است زیرا اگر انسان کسی را واقعاً به دوستی برگزیند از فراق و جدایی این دوست محبوب، بد حال و غمگین خواهد شد حال که چنین است پس چرا وقتی به من گفتند این ماه یک روز زودتر تمام می شود از کوتاهی آن خوشحال شدم و احساس ناراحتی نکردم؟! پس معلوم می شود من هنوز آن انس و عشق کامل به ماه رمضان را پیدا نکرده ام و ... خلاصه بعد از انجام هر کار خیری خود را سرزنش کند که چرا بهتر از آن را انجام نداده است.

در نکته ۱۴۱ هزار و یک نکته آمده است: «میبیدی در فتح ثالث فاتحه ثانیه آورده است که شیخ سعد الدین حموی سوار بود و به رودخانه رسید و اسب از آب نمی گذشت امر کرد که آب را تیره ساختند و به گل آلوده کردند و اسب در حال بگذشت، فرمود: تا خود می دید از این وادی عبور نمی توانست کرد.»

دیگر اینکه در خود فرو رود و عیبهای خودش را پیدا کند. بگوید: «من آدم خوش اخلاقی نیستم، همیشه نسبت به دیگران سوءظن دارم، زبانم نیز قفل و بند ندارد و هر چه می خواهد می گوید، گناه هم که می کنم و ...» خلاصه به جای اینکه عیب جویی دیگران را بکند به دنبال عیوب خود باشد. این عمل باعث می شود که قوه خیال در متن ذات نفس تحقیق کرده و نقائص خود را شناسایی کند. اگر نقائص شناسایی شود قطعاً انسان به فکر معالجه آن می افتد. همانند این که آقای پزشک ابتدا باید درد مریض را تشخیص دهد و بداند که کجای مریض درد می کند و بعد به فکر درمان آن بیفتد.

اما نسبت به دیگران فرموده اند عکس آنچه را که در خود عمل می کنی، عمل کن. یعنی این که اولاً خوبیهایی دیگران را ببین و به جای اینکه مانند مگس روی زخم بنشینی و به دنبال عیوب دیگران بگردی کارهای خوب آنها را مشاهده کن.

نگو: «فلانی آنجا یک اشتباه کرده»، چون اگر او در آنجا یک اشتباه کرده در جای دیگر هم چهار تا کار خوب کرده است. چطور آن چهار خوبی را نمی بینی و همین یک نقص را می بینی؟!

این مطلبی که از روایت به عرض شما رساندم و مقداری هم به شرح آن پرداختیم راهی بود جهت تطهیر قوه خیال. انسان باید به گونه ای باشد که اگر مثلاً فقری را دید ناراحت شود. عکس قضیه نشود که اگر مثلاً دوستی را دیده که معامله خوب و پر نفعی کرده ناراحت شود و با خود بگوید: پس من چرا ضرر کردم؟! این طور بودن باعث می شود که نفس هیچگاه آرام نگیرد و عقل دائماً گرفتار قوه خیال باشد. اگر عقل بین دو مسلمانی که دعوا کرده اند حکومت کند، خیلی زود موجب اصلاح خواهد شد. اما در این بین کسانی هستند که بر اساس داشتن قوه خیال آلوده باعث شعله و رتر شدن این آتش می شوند. در جریان حضرت ابراهیم «عَلَيْهِ السَّلَام» وقتی او را به آتش افکندند دو حیوان مشغول به کار شدند یکی زنبور عسل بود و دیگری مارمولک. زنبور عسل به محض دیدن افروخته شدن آتش تند تند می رفت و در دهان خود آب می کرد و بر روی آتش می ریخت. در روایت آمده که جناب جبرئیل از او پرسید: می دانی که آتش عظیمی بر پا شده، تو چگونه می خواهی با این دهان کوچک آن را خاموش کنی؟ گفت: من بنای خاموش کردن آتش ندارم. من فقط به وظیفه ام عمل می کنم و به مقدار حجم دهانم آب می برم و بر روی آتش می ریزم، دیگر کاری ندارم که خدا آن را خاموش می کند یا نمی کند. در این جریان مارمولک نیز دست به کار شده بود. اوزمین را می کند و به زیر زمین می رفت و از زیر، آتش را فوت می کرد تا آن را شعله و رتر کند. بعضی ها در اجتماع مارمولک صفتند. به جای اینکه خود را تطهیر کنند همیشه سعی دارند آتش نهفته زیر خاکستر مشکلات دیگران را شعله و رتر سازند. اما بعضی دیگر همچون زنبور عسل هستند، علاوه بر اینکه عسل می دهند، همیشه به دنبال رفع مشکلات دیگرانند.

سهولت تطهیر قوه خیال در بعضی از انسانها

همانگونه که به عرض رساندیم قوه خیال اگر درست تطهیر شود می تواند دستگاه عکسبرداری نفس نسبت به ماورای طبیعت باشد. اینجاست که شخص خوابهای خوش می بیند و تمثالات شیرین زلالی پیش می آید، حقائق آینده را می بیند، باطن افراد را می بیند، می تواند با بو کردن انسانها را بشناسد و بعد با ایشان ارتباط برقرار کند و ... یعنی عقل به واسطه قوه خیال می تواند اسرار عالم و اسرار درون مردم را عکسبرداری کند. انسان هر وقت دید نمی تواند آن را که در ذات افراد نهفته است ببیند و عکسبرداری کند، معلوم می شود که هنوز قوه خیالش را تطهیر نکرده است. لذا در مورد انبیاء آمده است که ایشان به محض پا گذاشتن در اجتماع و وارد شدن در جمع مردم می توانستند تشخیص دهند که چه کسی سر به راه است و چه کسی منحرف شده است. ایشان به واسطه دستگاه عکسبرداری شان درون افراد را می بینند و اعلام می دارند که این درون خراب است ولو اینکه نماز شب خوان هم باشد و آن دیگری ذات پاکی دارد ولو اینکه شرابخوار باشد یا حجابش را رعایت نکند. این است که حضرت عیسی «عَلَيْهِ السَّلَام» همیشه به دنبال اوباش بود و سعی داشت از بین همین لائنها صحابه انتخاب کند. بعضی از خواص به ایشان می گفتند: «آقا مگر دیوانه شده ای؟ به دنبال ما بیا و از بین ما صحابه بگیر».

حضرت می فرمود: «نه! در بین همینها کسانی هستند که قابلیت دارند و باید به دام من بیفتند». اتفاقاً آن حواریونی که از خواص حضرت عیسی «علیه السلام» بودند نوعاً از بین یاغیهای بیابانها به شکار حضرت در آمده بودند.

اگر کسی شکارچی باشد در چندین شغل می تواند شکارهای خوبی داشته باشد. یکی در بین راننده کامیونها. فقط خدا می داند که این دسته چه بافت عجیبی دارند. اگر کسی اهل دل باشد و بخواهد حقایقی را به دیگران بدهد، یکی از بهترین راههای آن است که در بین راننده کامیونها تحقیقی داشته باشد. بعضی از اولیاء الله را سراغ داریم که ایشان نوعاً در مسافرتها سوار کامیون می شوند. چون راننده های عمومی که از صبح تا غروب مردم را سوار و پیاده می کنند آنقدر عصبی هستند که انسان به سختی می تواند از بین هزار هزار آنها اهل دل پیدا کند.

در بین ماهیگیرها هم می شود انسان شکار داشته باشد و همین طور کسانی که در لب دریاها زندگی می کنند و یا آنها که قایقرانی و کشتیرانی می کنند و در دریاها مسافرت دارند.

در بین خلبانها نیز افرادی که صاحب قابلیت باشند فراوانند و افراد بسیاری را می توان در بینشان شکار کرد. چون عموماً هر کس از این دایره جمع عامه مردم و روزمره گی ایشان و برخوردها و معاشرتها و رفت و آمدها به دور باشد قوی می شود و قابلیت پیدا می کند. معلوم می شود افراد نامبرده دارای بافتی هستند که خداوند مطابق آن، این شغل را به آنها داده است. چون در عالم تمام شغلهای افراد مطابق با چینش درونی آنها تنظیم می شود که این بسیار عجیب است.

اگر کسی بگوید: اینگونه که شما می فرمائید نیست زیرا خود من خیلی اتفاقی به این شغلی که دارم روی آورده ام و هیچ برنامه ریزی برای آن نداشتم بلکه روزی از محل تحصیل برمی گشتم که یکی همان جا جلوی مرا گرفت و پیشنهاد این کار را به من داد و من هم قبول کردم، پس می بینید من به شخصه در انتخاب شغل، تصمیم و برنامه ریزی قبلی نداشتم و مانند این امور...

در جواب چنین شخصی می گوئیم: نه خیر! شما هرگز نمی توانید بفرمایید که من نمی دانستم، زیرا تو بافتی داری که نظام هستی مطابق آن پیاده شده است. همه عالم تشکیل یافته از اجزاء به هم پیوسته ای است که نظم عمومی آن مطابق با هر جزئی، برای آن جزء، کار خاصی معین کرده است. مثلاً چشم وظیفه دیدن و گوش وظیفه شنیدن دارد. یعنی بین چشم و دیدن و همین طور بین گوش و شنیدن مناسبت وجود دارد. فافهم!

یکی دیگر از مشاغلی که در بین آنها می شود افراد صاحب قابلیت پیدا کرد، شغل معلمی است. زیرا معلمان که وظیفه تعلیم بر عهده دارند مجرای فیض حق می گردند. البته معلم زمانی می تواند مجرای فیض حق باشد که بتواند حقیقت معلّمی را خوب ادراک کند که الحمدلله بعد از پیروزی انقلاب اینگونه از بخشها تا حد زیادی تقویت شده است.

بصیرت بعد از تطهیر قوه خیال

عرض کردیم که قوه خیال برای عکسبرداری حقائق نظام هستی و اسرار درون مردم در انسان تعبیه شده است. منتهی خداوند راه تطهیر قوه خیال را بسیار سنگین کرد تا ابتدا جان انسان قوی شود و بعد چشم بگشاید و حقائق نظام هستی را

مشاهده کند تا آنجا که بگوید: «الهی، همه، ددان را در کوه و جنگل می بینند و حسن در شهر و ده.»^۱ و در عین حال آنقدر جان قوی پیدا کند که بعد از دیدن حقائق بگوید: «خداست دارد خدایی می کند» و دست تصرف به چیزی هم دراز نکند. در بین خلق باشد و با آنها معاشرت کند اما در عین حال با هیچکس نباشد. اگر قوه خیال تطهیر شود اسرار مردم برای او مکشوف می شود و دیگر از اجتماع ضربه نمی خورد. به تعبیر شریف حضرت آقا بو می کند بعد حرف می زند، بو می کند بعد به مهمانی می رود، بو می کند بعد دعوت می کند و... که خداوند این قوه بویایی را بعد از تطهیر قوه خیال به انسان عطا می کند.

اما اگر قوه خیال تطهیر نشود و یا آنگونه که شریعت فرموده پاک نگردد، انسان را به انحراف می کشاند. همانند مرتاضان هندی که مقدار زیادی از عمر خود را صرف آموختن بعضی از اعمال می کنند که هیچ کدام از آنها را شریعت امضاء نفرموده است، و بعد وارد اجتماع می شوند و مردم را به بازی می گیرند و به واسطه راههای مرموز آنها را به اشتباه می اندازند. شبیه آنچه را که فالگیرها و شعبده بازان انجام می دهند.

مسیر تطهیر قوه خیال از طریق دستورات شرعی همان مسیر انبیا و ائمه است که علم به درون و اسرار مردم دارند اما هرگز اسرار آنها را فاش نمی کنند. به عنوان مثال اگر شخصی را به شکل کفتار دیدند هیچ وقت به او نمی گویند: تو کفتاری. بلکه جهت تهییج یا تحریک به او تذکر عمومی می دهند و می گویند: اگر انسان چنین صفتی رداشته باشد به فلان صورت در می آید. همانند اینکه امام معصوم فرمود: «هر کس صفت مکر و حيله در خود داشته باشد به صورت شغال در می آید و واقعاً چهره باطنی او شغال می شود» اینجاست که قوه خیال باید در مسیر الهی طهارت یافته و در خدمت عقل باشد تا آنچه را که از اسرار مردم می بیند فاش نکند. لذا باز شدن چشم دل را مشکل قرار داده اند و هر کسی نمی تواند به آن راه یابد. انسان ابتدا باید مظهر «ستار العیوب» حق گردد تا بعد از آن به او این مقام عطا شود. و برای رسیدن به این مقام باید شبانه روز دعا کند و خدا را به نام «ستار العیوب» صدا بزند و آنقدر بر روی عیب دیگران سرپوش گذارد تا کم کم این اسم شریف بر او دمیده شود و البته راه سرپوش گذاری عیب دیگران و ندیدن و توجه نکردن به آنها همان است که از روایت به عرضتان رساندیم.

علامه سید مرتضی و علامه سید رضی - صاحب نهج البلاغه - با هم برادر و از شاگردان شیخ مفید بودند. هر دو مجتهد مسلم و صاحب کمال بودند. سید مرتضی در مسجدی امام جماعت بود و برادرش سید رضی هم می آمد و در آنجا به او اقتدا می کرد. روزی سید مرتضی در راهی که برای نماز به مسجد می آمد به خانمی رسید که آن زن سوالی در مورد عادت زنانگی از ایشان کرد. سید مرتضی به او گفت: اکنون من جواب را حاضر ندارم، اجازه دهید تا شب مراجعه ای به رساله بکنم و فردا جوابتان را بگویم. بعد به مسجد آمد و شروع به خواندن نماز جماعت کرد. در بین نماز حواسش به جواب آن سوال مشغول شد. در این هنگام چشم دل سید رضی باز شد و دید برادرش در محراب غرق خون، مشغول نماز خواندن است. لذا سریع

نماز خود را رها کرد و از مسجد خارج شد. این نمونه ای بود از تطهیر قوه خیال، که اگر این قوه درست تطهیر شود هم از حال مردم آگاه می شود و هم مجاز است در مواردی باذن الله از گذشته و یا آینده آنها اخبار دهد. این مختصری از مطالب موجود در بحث قوه خیال بود که -ان شاء الله- در جلسات بعدی ادامه آن را به عرضتان می رسانیم. لازم به ذکر است که مباحث مربوط به تمثلات ماورای طبیعت، تنزل قرآن، تنزل وحی و نزول ملائکه به یک معنی باید با همین مبحث حل شود.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

■ قوه خیال تجلیگاه قوه عاقله در نفس

■ نقش استاد در تطهیر قوه خیال

■ احادیث برزخیه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

قوه خیال تجلیگاه قوه عاقله در نفس

بحث به اینجا رسید که قوه خیال دستگاه عکسبرداری نفس است. همانگونه که نفس انسان می تواند به واسطه قوه خیال از موجودات نشأه طبیعت عکس بگیرد، همین طور می تواند آن را به منزله آینه ای در دست عقل قرار دهد تا حقائق ملکوت عالم را به تصویر کشاند. منتهی راه این عمل صحیح، همان طهارت قوه خیال است که باید صورت گیرد. عقل در عالم دو نوع ادراک دارد: یا این که موجودات مجرد عقلی را ادراک می کند که ما از آنها به ملائکه الله تعبیر می کنیم، زیرا ملائکه موجودات عقلی هستند و در عالم وسیعتری به نام «عالم عقل» یا «عالم ملائکه» متحقق اند. و یا این که معانی کلی عقلی را در ماورای عالم ادراک می کند.

قوه خیال محل ظهور عقل در نفس انسان است. قوه خیال به عقل رو می کند و آنچه را که عقل ادراک کرده بود در مرتبه ظاهر صورتگری می نماید. اگر قوه خیال تطهیر شود می تواند ادراکات قوه عاقله از ملائکه و موجودات عقلی دیگر را به صورت انسان تجلی دهد و یا اینکه آن معانی کلی دریافت شده عقلیه را به بهترین عبارت درآورد. به همین خاطر گاهی انسان در خواب می بیند که عبارت زیبایی نوشته و یا عبارت خوشی شنیده است. چه این که اکنون اگر بخواهید آنچه را که در عقل دارید به عنوان ادراک عقلیه برای دیگران اظهار کنید باید آن را به صورت شکلی درآورید و به دیگران بنمایانید و یا به صورت عبارتی درآورید و به دیگران نشان دهید. قوه خیال اگر تطهیر شود، آینه تجلی عقل می گردد. منتهی اگر عقل ذوات نوریه را (ذاتهای مطهره عالم عقل را) ادراک کرده باشد، قوه خیال می تواند آن را به بهترین صورت که صورت انسان است تجلی دهد و اگر معانی کلیه باشد، می تواند آن را به زیباترین عبارت درآورد.

نقش استاد در تطهیر قوه خیال

برای دریافت حقائق ملکوتی به بهترین شکل و برای جهت دهی قوه خیال باید آن را به انسانی که استاد راه است سپرد. وقتی قوه خیال انسان در دست استاد تطهیر شد، از آن به بعد تمام حقائق ملکوت عالم را در قالب استادش مشاهده می کند. چه اینکه این شاگرد لیاقت پیدا می کند تا خداوند حقائق ملکوتیه عالم را به شکل و قامت او برای استاد بنمایاند. اگر استاد شاگرد را در خواب ببیند معلوم می شود که حقائق ملکوتی به او روی آورده و اگر شاگرد استاد را در خواب ببیند باز هم

معلوم می شود که در فیوضات الهی بر اوباز شده است. در اینجا شاگرد باید دیده های خوداعم از خواب و صور تمثلیه را به خدمت استادش عرضه دارد تا استاد به عنوان معبری آنها را تعبیر کند.

مراد از تعبیر عبور دادن است و استاد او را از آن اشکال به ماورای طبیعت می برد. مثلاً به او می گوید: «این خواب نشان می دهد که تو به دنبال تحصیل علم هستی و به زودی - ان شاء الله - حقائق علمی بر تو روی خواهد آورد.» و اگر قوه عاقله این شخص که در نزد استاد است معانی علمیه را در ملکوت عالم شکار کرده باشد قوه خیال او آن معانی را به صورت کلمات و عبارات استادش تحویل او می دهد که تمام معیار او استاد می شود و در خواب و بیداری با استاد خواهد بود. حال به روایتی که در این زمینه وجود دارد توجه کنید.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب «علیه السلام» می فرماید: «تمام چیزهایی که در عالم عائد من شده است از کانال وجودی پیامبر بوده است». همینطور پیامبر در این زمینه می فرماید: «من آنچه را که در معراج کسب کردم همه به شکل علی بود» یعنی در شب معراج تمام حقائق ملک و ملکوت را در قالب جناب امیر المؤمنین علی «علیه السلام» دیده ام. اگر موسی «علیه السلام» را دیده ام به شکل علی دیده ام. اگر حضرت عیسی «علیه السلام» را زیارت کرده ام و همچنین اگر تمام انبیا «علیهم السلام» برای من صف کشیده بودند همه به صورت علی برای من صف بسته بودند.

در بین اشکالی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با آنها مأنوس است، نزدیکترین شکل و بافت و هیکلی که به ایشان نزدیک است و حشر دارد، صورت ظاهری علی «علیه السلام» است و لذا پیامبر هر چه را که در شب معراج مشاهده می کند به شکل علی می بیند. رابطه بین استاد و شاگرد باید آنقدر تنگاتنگ باشد که تمام کانال وجودی استاد را شاگرد و تمام صفحه جان شاگرد را استاد پر کند. شاگرد باید آن چنان در استاد فانی شود که تمام شبانه روز فکر و ذکر او را استاد پر کند. راه می رود به نور استاد برود، حرف می زند به نور استاد حرف بزند، می بیند با نور استاد ببیند، می شنود با نور استاد بشنود و همچنین اگر در پیشگاه استاد زانوی ادب زده و خود را تحویل داده است، هیچگاه نباید مستقیم از خدا چیزی بخواهد، زیرا اینگونه بودن خلاف ادب است. به حضرت حق عرضه دارد: «ای پروردگار من! استادی را به من عطا داشتی که واسطه فیض من است. از تو می خواهم آنچه را بر من مقرر داشتی تا به عنوان برکات و نعم بر من رواداری ابتدا به استادم بدهی و اگر صلاح بود بعد از آن از ناحیه او به من عطا کنی و اگر صلاح نبود به من ندهی.»

اگر شاگردی اینچنین در استاد فانی شد قوه خیال او هر چه را که می گیرد از کانال وجودی استاد می گیرد. امکان ندارد جناب امیرالمؤمنین در پیشگاه حق چیزی را طلب کند که آن چیز را جناب رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - نداشته باشند. پس شاگرد هر چه را طلب می کند از کانال استاد طلب می کند، و این موجب جاری شدن برکات و فیوضات الهی در شاگرد می شود. زیرا ممکن است آن هنگام که شاگرد مستقیماً از خدا چیزی می گیرد لیاقت ادراک فیض را نداشته باشد اینجا است که استاد باید به عنوان مجرای فیض او صفحه جان شاگرد را بررسی کند و آنچه را که لایق اوست به او بدهد زیرا استاد هرگز دست امساک و بخل ندارد و مظهر جود حق است. لذا شاگرد باید از کانال وجودی استاد طلب کند.

امسال توفیقی بود که در نجف آباد به محضر یکی از اولیای الهی مشرف شدم. مردی است که هم به دانشگاه رفته و دکتر دارد و هم به حوزه رفته و تا سر حد اجتهاد درس خوانده است. و نیز بیش از پانزده سال در محضر حضرت آقا بوده است. در آنجا جمله ای به من گفت که بسیار مرا متحول کرد. فرمود: «ما شبانه روز با نور آقا راه می رویم و با نور ایشان است که می خوابیم و حرف می زنیم. اگر به باغ می رویم با ایشان هستیم» باغی دارد که از صبح تا ظهر در آن کارگری می کند و عرق می ریزد و با دسترنج خود روزی کسب می کند. در حالی که پیرمرد هفتاد ساله ای است هنگام ظهر بر دوچرخه ای سوار می شود و از باغش به منزل می آید. وضو می گیرد و عبایی بر دوش می گذارد و عرق چینی بر سر، در مسجد محل، جلوی مردم نماز می گزارد. غروب بعد از نماز مغرب و عشاء برای آنها کلاس دارد و حرف می زند. وقتی وارد مسجد و مردم آنجا می شوید می بینید که نماز خواندنشان بر اساس دستورات است. بسیاری از پیران و جوانان از او دستورالعمل می گیرند و همه با برنامه ریزی پیش می روند. هم خود اهل کار و تحصیل است و هم شاگردانش. شاگردانش یا بزاز هستند یا بقال، یا کشاورزند یا کارگر و کاسب، یا معلمند یا دانشجو و طلبه و خلاصه اینکه همه گونه افراد در میان شاگردانش هستند. تمام این شاگردان صبح وقتی می خواهند از منزل بیرون بیایند، با وضو هستند باید نوزده بار «بسم الله الرحمن الرحیم» بگویند. برای خود ذکر و دستور دارند. نحوه اذان گفتن و نماز خواندن آنها با اذکار مستحبی اش، مخصوص است. بعد ایشان می فرمود: «من به سفر مشهد رفته بودم وقتی به زیارت حضرت امام ثامن الحجج «علیه السلام» مشرف شدم عرض کردم: آقا من از راه دوری آمده ام و از شما عیدی می خواهم اما می خواهم عیدی من را به من ندهی، به آقام بدهی و اگر ایشان صلاح دانستند به من بدهند از سفر مشهد برگشتم و به قم آمدم دیدم هدیه ای که می بایست از ناحیه امام رضا «علیه السلام» به من برسد از طریق حضرت آقا به من رسید و ایشان فرمودند: این هدیه را به ما داده اند، ما نیز به شما می دهیم» و این تطهیر قوه خیال است.

بین شاگرد و استاد آنچنان رابطه روحی و قلبی وجود دارد که اگر استاد مریض شود، شاگرد نیز مریض می شود، اگر دندان استاد که در شرق عالم است درد بگیرد، دندان شاگرد نیز در غرب عالم به درد می آید. اگر نظام عالم مزاج استاد را به هم بزند، مزاج شاگرد هم به هم می خورد و بالعکس. می توان گفت استاد به منزله قلب می شود و شاگرد به منزله بدن. اگر بدن ضربه ببیند، قلب ناراحت می شود و اگر قلب در عذاب باشد بدن نیز صدمه می بیند. به طور کلی تأثیر متقابلی بین این دو قوه خیال برقرار می شود. در آن وقت رابطه بین استاد و شاگرد به گونه ای کار را تنظیم می کند که استاد "اصل" می شود و شاگرد "فرع". بدین ترتیب هر چه را که می خواهند از کانال وجودی همدیگر می گیرند. آنها که اهل کارند از این طریق به حقائق دست می یابند.

رابطه بین سید الشهداء (علیه السلام) و اصحاب و فرزندان نیز رابطه استاد و شاگردی بوده است. لذا تمام شاگردان در کربلا قدم به قدم فیض را از ناحیه امام حسین (علیه السلام) طلب می کردند. هیچ شاگردی در حین احتضار و شهادتش مستقیماً با خدا گفتگو نمی کرد. همه اول حسین را صدا می زدند و او نیز آنطور که خود با خدا در ارتباط است، رابطه آنان را تنظیم می کرد و فیض را از حق می گرفت و در دامن خود به ایشان عطا می نمود این است که همه دوست دارند روی

دامن استاد جان دهند و این رابطه بین استاد و شاگردی در کربلا محفوظ مانده است که ما باید در قضیه کربلا بیشتر این بخشها را بیاموزیم.

احادیث برزخیه

اگر قوه خیال شخص تطهیر شد، در خواب صورتهای خوش و عبارات شیرینی خواهد دید که از این عبارات تعبیر به احادیث برزخیه می کنند.

تمام حقائق نظام عالم در قوه خیال جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - به صورت قرآن متمثل شد، همان گونه که تمام حقائق ماورای نظام طبیعت که ملائکه الله اند در قوه خیال ایشان به شکل علی «عَلَيْهِ السَّلَام» درآمد. نظام عالم دارای حقائقی است که می توان آنها را به صورت معانی کلیه مشاهده کرد. اگر بخواهیم این معانی را در نشاء طبیعت تنزل دهیم باید آن را به صورت کتاب یا عبارتی درآوریم. قوه خیال تطهیر شده رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - نیز به قوه عقلانی آن حضرت رو کرد و آن معانی کلی مرسل ماورای طبیعت دریافت از اسرار عالم را به صورت عبارات قرآن کریم تنظیم نمود و در مقام تبلیغ برای دیگران نقل فرمود، لذا قرآن یک کتاب جدای از انسان نیست. قرآن تمثلی است از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - نسبت به تمام اسرار عالم که به بهترین عبارات درآمده است. به تعبیر دیگر قرآن حدیث برزخی پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم - است. حال اگر کسی در خواب دید که قرآن می خواند معلوم می شود به او نیز چیزی از حقائق ملکوت عطا کرده اند و حقائق و معانی کلی عالم عقل همان گونه که بر پیامبر تنزل کرد، از ناحیه رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - برای ایشان نیز تنزل پیدا کرده است. زیرا درست است که قرآن به معنای اتم آن بر پیامبر نازل شده است، اما من و شما نیز برای این که بالا برویم باید قرآن رادر خودنازل کنیم. اگر ما هم قوی شویم و از نظر ایمان و عقیده بالا برویم - ان شاء الله - در خواب یا بیداری خواهیم دید که قرآن را بر ما نیز نازل می کنند. خداوند سبحان می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» یعنی ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. «قوه خیال تطهیر شده» را به یک معنی «لیله القدر» می نامند. اگر قوه خیال تطهیر شود لیله القدر می گردد و قرآن در آن نازل می شود و حقائق نظام عالم خود را نشان می دهند. البته با توجه به این نکته که قوه خیال همه افراد جداول خیال مطلق رسول الله اند. فافهم!

حضرت آقا نیز در دیوان خود ترجیع بندی دارند که به مانند تنزل حقائق قرآنی است. در صفحه ۲۲۵ دیوان آمده است:

در شی حال بود و بیداری	گریه بود و حضور و اذکاری
در خجسته سحرگه آن شب	از سرا آمدم برون باری
سر به بالا نموده ام ناگاه	متحیر ز صنعت باری
لشکر بیشمار استاره	ماه می کردشان علمداری
دیده ام کهکشان بر ساوش	حامل رأس غول غداری

بعد می فرمایند که به ستارگان نگریستم و چینش آنها را نیز به شعر در آوردم. تا به اینجا می رسند که:

همه جا لشکری و چالاکی	همه خونریز روز پیکاری
همه با نظم خاص و ترتیبی	همه در حدّ خاص و معیاری
همه صف بسته و کمر بسته	همه در حالت خبرداری

تمام نظام عالم را به یک لشکر آماده در دست فرمانده نظام هستی تشبیه کرده اند. همه در پیشگاه حق آماده اند که: «و لله جنود السموات و الارض»^۱. تا فرمانده چه طلب کند.

متّحد رو به جانب واحد	متّفق هر یکی پی کاری
من درویش ره نشین گدا	بنظاره ستاده بسیاری

آنها از بالا به من نگاه می کنند و من از پایین به آنها. ستاده یعنی ایستاده.

تا که شد دیدگانم از دیدن	دیده ناامید بیماری
--------------------------	--------------------

اگر بیماری از بهبودی خود ناامید گردد، به نحوه دیدنش می گویند: «دیده ناامید بیماری». می فرماید: که از بس به آسمانها نگاه کردم و می دیدم که همه اسراری دارند و من از آنها غافل هستم، از آنها خجالت می کشیدم و همانند یک بیماری که از خود مأیوس شده، فقط به آنها نگاه می کردم.

گفتم ای پاک آفریننده	هست شاهی ترا سزاواری
----------------------	----------------------

پادشاهی حق توست. تویی که آسمانها را نظم دادی. تویی که ستارگان را تنظیم کرده ای. تویی که به آنها عظمت داده ای.

دل ندارد هر آنکه این درگاه	شب ندارد حضور و بیداری
----------------------------	------------------------

مگر می شود شب بر انسان بگذرد و او اهل حضور و بیداری نباشد؟! در ادامه می فرمایند:

پس از آن رو بسوی خانه شدم	به مصلاّی خود روانه شدم
---------------------------	-------------------------

من انسان هستم. تمام موجودات عالم را در پیشگاه الهی دیدم که مشغول قیام و رکوع و سجود بودند. یا ایستاده بودند و ذاکر، یا کمر خم کرده بودند و راکع و یا سر به زمین گذاشته بودند و ساجد. پس چرا من بیکار باشم؟

همچو مرغ گرسنه و تشنه	پی تحصیل آب و دانه شدم
-----------------------	------------------------

مراد از این آب و دانه همان حقائق ملکوتی است که باید انسان در شب بگیرد.

در حضور یگانه معشوقم	عاشقانه سر دو گانه شدم
----------------------	------------------------

نمازهای دو رکعتی را «دو گانه» می گویند.

گاه اندر رکوع و گاه سجود	از سر شوق عاشقانه شدم
--------------------------	-----------------------

آتش عشق آنچنانم کرد	سر و پا آتش و زبانه شدم
---------------------	-------------------------

باز در التهاب آمد دل همچو کودک پی بهانه شدم
کاش در آن زمان بی تابی واصل ملک جاودانه شدم

ای کاش از آن حالت بر نمی گشتم. عزیز من آن حال اگر دست دهد بسیار شیرین است. نفرمائید که چرا بزرگان این حرفها را به ما می زنند اگر قرار بود از حقائق ملکوتی به ما خبر ندهند خود پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - اولی و احق بود. این حقایق برای کسانی است که مشتاق علم و تحصیل اند و دوست دارند به ملکوت عالم دست یابند. این بیان باعث تهییج آنها می شود که اگر کسی گفت: «من اینها را قبول ندارم. کی رفته و دیده است؟» در جواب بفرمایند: «ما رفته ایم و دیده ایم. شما نیز بیایید و دستتان را به ما بدهید تا بالایتان ببریم».

بنده خدایی آمد به خدمت مرحوم جناب آقای محمد حسن الهی و گفت: «این حرفهایی که شما می فرمایید، چه کسی رفته و آنها را دیده است؟ ما که خبر نداریم، پس اصلاً واقعیت ندارد.» ایشان فرمودند: «تو یک هفته ای دست را به اخلاص به من بده تا به تو بگویم چه خبر است.» رند دیگری گفت: به آن آقا گفتم: «یک هفته نه، اگر راست می گویی تو یک شب دست را به من بده تا برایت بگویم چه خبر است.» اما حیف که نمی رویم و دست به آنها نمی دهیم.

وجد آمد چنانکه پنداری مست چنگ و می و چغانه شدم
بند بگسسته و ز قفس رسته پر زنان سوی آشیانه شدم

«الهی درویشان بی سر و پایت در کنج خلوت، بی رنج پا سیر آفاق عوالم کنند که دولتمندان را گامی میسر نیست».

حضرتشان در ابیات طبری فرموده اند:

نصف شو که پرسمه گیرمه وضو خومه نماز کمه چی پروازها با اینکه بی پر هسمه^۱

ماشینها، هواپیماها، آپولوها، همه و همه در پیشگاه یک انسان کامل طی الارض کننده، سر به رکوع و سجود می گیرند.

سوره انبیا به پیش آمد غرق نورش در آن میانه شدم

و این یکی دیگر صور برزخی انسان است که به واسطه تطهیر قوه خیال و فکر کردن در نظام هستی پیش می آید.

پرتوی از جمال جانان را من بی پا و سر نشانه شدم
رو به اقلیم عشق آوردم وز همه روی بر کرانه شدم
چون به سلطان عشق رو کردم مترنم به این ترانه شدم
همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

تا آن هنگام که در نشاء طبیعت هستی در کثرات به سر میبری می بینی که همه می گویند:

۱- یعنی نصف شب که برمی خیزم وضو می گیرم و نماز می خوانم

و بسیار پروازها می کنم با اینکه بی پر هستم

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

و وقتی هم که به ماوراء طبیعت می روی باز می بینی که حرف همین یک کلمه است.

پس دم گرگ آشکارا شد تا سپید و سیاه پیدا شد

«دم گرگ» به همان روشنائی قبل از اذان صبح می گویند که به «صبح کاذب» نیز معروف است.

از نسیم صبای عیسی دم مرده ها دسته دسته احیا شد

یا به صورش دمید اسرافیل رستخیز بزرگ بر پا شد

و صبحگاه مردم از خواب بیدار می شوند. همه ما به این فکریم که چه زمانی قیامت بر پا می شود و مردم به اشکال مختلف در می آیند و حال این که هر روز صبح مردم قیامت دارند آن هنگام که از خواب بر می خیزند.

از نهیش به لرزه از یکسو همه اشجار باغ و صحرا شد

منظور حضرت آقا از «نهیش» «نهیب باد صبا» است. باد صبا، بادی است که از شرق می وزد و در اصطلاح شاعران آن فیضی است که از ملکوت عالم به انسان روی می آورد.

کاندر آن حال بوالعجب گفتی کایت زلزلت هویدا شد

به هنگام اذان صبح گویا زمین به لرزه در می آید و همگان را از خواب بلند می کند تا آنها به سمت کار و بازار و مزرعه و تحصیل خود حرکت کنند.

سوی دیگر هم از طیور و وحوش پر ز آوازه و پر ز غوغا شد

الوحوش حشرت تکویر همچو و الشمس و ضحیها شد

تمام حیوانات نیز از خواب برخاستند. و باید دانست که اگر انسان از شب تا به صبح بخوابد و بعد از طلوع آفتاب بیدار شود و هیچ نداند که در عالم چه گذشته است، او هم حیوانی بیش نیست.

دو مؤذن اذان می گفتند کز فصول اذان دل از جا شد

آن بیالای مأذنه گویا وین بصحن سرای خوانا شد

وقتی که صبح می شود دو اذان گفته می شود: یکی آقای مؤذن است که در بالای مأذنه اذان می گوید و دیگری هم خروس است که در لانه اش اذان می گوید.

و عجب از حیوان است که وقت اذان صبح را می داند و در شب در لانه تاریک خود اصلاً صدا در نمی دهد، اما همین که وقت نماز صبح می رسد، او نیز شروع به خواندن می کند.

آن به تکبیر گفتن و تهلیل بهر اعلام خلق بالا شد

وین به سبوح گفتن و قدوس با طیور دگر هم آوا شد

ذکر خروس «یا سبوح، یا قدوس» است و هر صبح این ذکر را سر می دهد.

نی مؤذن فقط بذکرش بود نی خروس از خروس تنها شد

غلغله در عوالم امکان	از سر عقل تا هیولا شد
هر یکی از کمال توحیدش	با زبان فصیح گویا شد
همه یار است و نیست غیر از یار	واحدی جلوه کرد و شد بسیار
پس شده رایت ظفر پیدا	از طلوع طلایه بیضا
رایتی نوع لاله حمرا	رایتی جنس لؤلؤ لالا
چون دم گرگ گشت نامرئی	بعد چندی ز منظر و مرئی
سر برون کرد از کنام افق	آتشین آهوی فلک پیما
طلعت حور را یکی مظهر	آیت نور را یکی مجلی
ید بیضای هور تا بگرفت	پرده تیره از رخ غبرا
آشکارا قیام بنموده	یوم تبلی السرائر اشیاء

خورشید را «هور» و تاریکی شب را «غبرا» گویند. شب، تاریکی را بر روی زمین می گستراند و صبح، خورشید از افق بیرون می آید و این پرده تاریک غبرا را از روی زمین برمی دارد. قبل از این قیام، تمام حیوانات بیدار می شوند جز دسته ای که به ظاهر انسان هستند و در باطن از هر حیوانی پست ترند. آنها صبر می کنند تا خورشید طلوع کند، آنگاه از خواب برمی خیزند. لذا در روایت آمده که تمام حیوانات قبل از اذان صبح بیدار هستند جز سگ. آن هم چون از شب تا صبح مشغول نگهداری است نزدیکیهای صبح خوابش می برد.

ما تراه بهذه النشأة فهو ظلّ داره الاخری

اگر می خواهی بدانی که قیامت کبری یعنی چه؟ شب را تا به صبح بیدار باش. قبل اذان صبح می بینی که یک قیامت بر پا می شود. بعد از اذان صبح، قیامت نمازگذاران بر پا می شود. و هنگام طلوع خورشید قیامت عده ای را می بینی که تازه بیدار شده اند.

دلبرها نمود از یکسو	دامن ارغوانی صحرا
گردن افراشت هم ز سوی دگر	قامت زعفرانی کوها
دست داود باد پوشانید	زره سیم خام بر دریا
کل ما لا یری و ما یبصر	فیه آیات ربّه الکبری

هر چه را نگاه می کنی همه دلیل حق هستند تا می آیند به اینجا و باز می فرمایند:

همه یار است و نیست غیر از یار	واحدی جلوه کرد و شد بسیار
آری حتی آن شخص بی نمازی هم که وقت طلوع خورشید برخاسته و اکنون به دنبال غذایش می رود را یافته ام که:	
همه یار است و نیست غیر از یار	واحدی جلوه کرد و شد بسیار

«الحمد لله رب العالمین»

سخنی با حاضران

به تعبیر شریف حضرت آقا در رسالهٔ شریف الهی نامه: «الهی تا کعبهٔ وصلت فرسنگهاست و در راه خرسنگها، و این لنگ به مراتب کمتر از خرچنگ است. خرچنگ را گفتند: به کجا می روی؟ گفت: به چین و ماچین. گفتند: با این راه روش تو؟» می خواهی با این بیچارگی ات ملکوت عالم را طی کنی؟! تویی که شبانه روز هیچ تکان نمی خوری می خواهی اهل باطن عالم شوی و سفرها کنی و آسمانها را طی کنی؟! اگر انسان حقیقتاً به خود بنگرد، می بیند که چقدر بیچاره است. تمام دانشمندان مادی و طبیعی درصدد فهم ظاهر عالمند و هر روز که به مکشوفاتشان افزوده می شود درمی یابند که در مقابل یک علم بی نهایت نظام عالم جاهلی بیش نیستند. مکشوفاتشان در مقابل مجهولات عالم به منزلهٔ نقطه ای است در مقابل بی نهایت. به تعبیر استاد عزیز -روحی فداه- این عمر نازنینمان را همینطور بسته بسته هدر می دهیم و چیزی گیرمان نمی آید. عزیزان من «الهی نامه» حضرت آقا را بگیرید و بخوانید که بیان سرگذشت انسان است. چون قلب دائماً در انقلاب و تقلب است.

«گهی بر طارم اعلیٰ نشیند
گهی تا پشت پای خود نبیند»

الهی نامه مشتمل بر عباراتی است که از دهان مبارک انسانی صادر شده که تمام حالات را دیده و تمام مراحل را طی کرده است و مطابق با هر حالتی که برای حضرتشان پیش آمده، این جملات از ایشان تراوش کرده است. الهی نامه باید کتاب سفر تو باشد. باید کتاب حضر تو باشد. باید به عنوان یک کتاب جیبی آنرا همیشه با خود داشته باشی تا از خودت غفلت نکنی.

امشب شب عاشورا است. باید خودمان را به دقت محاسبه کنیم. به راستی ما از شب عاشورای سال قبل تا امشب چه کرده ایم؟! باید دستورالعمل امشب تا سال آینده را از حضرت سید الشهداء بگیریم. ما که کاره ای نیستیم و حرفی برای گفتن نداریم، جز اینکه از گلستانِ نحوه زندگی بزرگانمان شاخه ای بچینیم و توشه ای بگیریم.

عصر امروز که عصر تاسوعا بود آمدند ابی عبدالله و یارانش را محاصره کردند. حضرت سیدالشهداء به آقا ابوالفضل «عَلَيْهِ السَّلَام» فرمودند: «**بروید و به این مردم بگوئید که یک امشب را به ما مهلت بدهند.**» این فرمایش امام نه برای این بود که یک شب دیگر زنده بمانند بلکه حضرت فرمود: «**من به قرآن و نماز و دعا علاقه مندم، آخرین شب را می خواهم با قرآن خواندن و ادای نماز و ذکر مناجات بگذرانم.**» دوستان مناجات با خدای سبحان لذت و شیرینی خاصی دارد. مخصوصاً دعای «**خمس عشره**» امام زین العابدین «عَلَيْهِ السَّلَام» که در مفاتیح آمده است. سعی کنید از ابتدای هر ماه قمری تا پانزده روز آن هر روز یکی از این پانزده دعا را بخوانید. این دعا انسان را حرارت می دهد و به حرکت در می آورد. سعی کنید به گونه ای برنامه ریزی کنید که اصلاً این مناجات تقویم روز شما باشد. هر وقت خواستید بدانید امروز چندم ماه است به مفاتیح خود نگاه کنید و ببینید نوبت چندمین دعای روز شماست. برنامه خوشی هم حضرت آقا فرموده اند که برای هر کسی قابل عمل است. قرآن سی جزء دارد. اگر وقت و توانش را دارید هر ماه را به سی روز تقسیم کنید و هر روز یک جزء از قرآن راتلاوت کنید که این روش نیز موجب می گردد قرآن تقویم روز شمار انسان شود. اگر این اندازه نمی توانی، روزی یک صفحه قرآن بخوان اما با همین یک صفحه انس بگیر و خود را تحویل آن بده و عرضه دار که: «قرآن کریم! من نمی دانم چهره دلارای تو چقدر شیرین است و چگونه باید به زیارت آن نائل شوم. من خود را تحویل تو می دهم و تو هر طور که صلاح می دانی خود را به من بنمای تا ببینمت.» برای این منظور کثرت صفحات مهم نیست، مهم عرضه کردن خود بر قرآن است.

سعی کن هر روز صبح بعد از نماز یا آن هنگام از شب که می خواهی بخوابی، صفحه ای قرآن بخوانی. این موجب می شود که خواب انسان با قرآن تنظیم شود. متأسفانه سالها بر ما می گذرد و چهار تا خواب خوش نمی بینم. آیا این انسانیت است؟! بهترین راه شناسایی هر کسی خودش را، خواب اوست. ببینید که آیا در خواب مار و عقرب و کوچه های پر از جنجال می بینید، یا ملکوت عالم را می بینید که از آنجا حقائق برایتان مکشوف ساخته اند.

حضرت آقا می فرمودند: «روزی در کنار درختی نشسته بودم و چشم دوخته بودم تا ببینم چه درسی می توانم از این درخت بگیرم. در همین حین حیوانی را دیدم که بین من و درخت حائل شد. متوجه شدم اکنون سه موجود متفاوت کنار هم قرار گرفته اند. درخت که نبات بود، حیوان که حیوان بود و من هم که انسان بودم. در ذهنم خطور کرد که اصل و ریشه درخت که سر آن است در زمین فرو رفته و از این طریق غذا می گیرد. بعد دیدم حیوانی که بین من و درخت حائل شده، افقی است، یعنی سرش نه آسمانی بود و نه زمینی و بین این دو غذا می گیرد. پس به خودم گفتم تو که انسان هستی و سرت به بالا است غذایت را نیز باید از آسمانها بگیری.»

یکی دیگر از چیزهایی که باید دائماً زمزمه ما باشد دیوان حضرت ایشان است. زیرا هر چه بر اساس حال باشد انسان را می سازد. اولین غزل دیوان «غزل طائر قدسی» است، یعنی همان نفس ناطقه انسانی. حقیقت انسان یک طائر قدسی است که:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

حقیقت تو یک پرنده ملکوتی است که به قول شاعر: «چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم» اکنون در قفس بدنی و طولی نمی کشد که باید از این قفس پرواز کنی و به ملکوت عالم سفر نمایی مبادا تا آن وقت بال و پر نداشته باشی. وای بر ما اگر راه ملکوت باز شود و ما هنوز اهل پرواز نشده باشیم.

الا ای طائر قدسی در این ویرانه برزنها

بسی دام است و دیو و دد بسی غول است و رهنها

ای انسان تو پرنده ملکوتیِ عالمی و باید به طرف ملکوت عالم بروی. مواظب باش، چرا که در این ویرانه برزن نشاء طبیعت دهها رهن داری و باید از همه آنها عبور کنی. آیا خود را برای امشب که شب عاشورا است آماده کرده ای؟

در این جای مخوف ای مرغ جان ایمن کجا باشی

گذر زین جای نا امن و نما رو سوی مأمنها

انسان عاقل هیچ وقت در جای خطرناک و ترسناک خانه نمی سازد و زندگی نمی کند و سعی می کند از آن منطقه فرار کند. نمی گویم اهل دنیا نباشید. اهل دنیا باشید اما دنیا را نردبانی برای تعالی روح خویش قرار دهید، به عبارتی دنیا را برای خودتان بخواهید اما خودتان را برای دنیا نخواهید.

در این کوی و در این برزن چه پیش آمد ترا رهن

به یک دو دانه ارزن فرو ماندی ز خرمنها

«خرمنها» همان حقائق ملکوتیه هستند که آنها را نیمه شبها به انسان می دهند. در ابتدای راه انسان فقط نصف شب حقایق را می گیرد اما وقتی مقداری زحمت کشید و در مسیر انسانی به حرکت درآمد، روز و شب و دیگر ابعاد نظام عالم شکارگاه او می شود، بدین ترتیب انسان شکارچی عالم می گردد و قوه عاقله او دام شکارش می شود نه اینکه خود، شکار عالم شود.

در این لای و لجنها و در این ویرانه گلخنها

شد از یاد تو آن ریحان و روح و باغ و گلشنها

«گلخن» همان آتشکده است و به تعبیر ما مازندرانی ها «تینک حمام». «شد» در اینجا به معنی رفت است. مبادا آتشکده ای داشته باشی که با آتش آن جان خود را بسوزانی و خود را نابود کنی. خوب حال چه کنیم تا از این گرفتاریها به در آییم؟

سحر گاهی که می آید نسیم کوی دلدارت

ترا باید که بر کویش بود هر دم نشیمنها

باید اهل سحر باشیم. به قول حضرت استاد: «**الهی آنکه سحر ندارد از خود خبر ندارد**» آری بی سحران بیخبرانند، هم از خود، هم از نظام هستی و هم از خدای عالم.

عزیز من! امشب را سعی کن تا صبح بیدار باشی. تنهایی بسیار لذت دارد، به خصوص تنهایی در تاریکی را لذتی دیگر است. تاریکی و تنهایی و سکوت، قیامت انسان را بر می انگیزانند و انسان به دردش می رسد. سحرگاهان در کوی حقیقت دلدارت بنشین و آنجا را محراب عبادت و نشیمنگاه خود قرار بده. تمام اجتماع را باید فدای لذت سحر کنی. سحرگاه باید از «غیر» دست کشی و به حقیقت نفس خویش پردازی.

حجاب دیده دل گرددت آمل دنیاوی

کجا دیدن توانی تا بود اینگونه دیدنها

منظور از «دیدنها» در اینجا خوی و روش است. تا موقعی که این خوی و روش توست نمی توانی زمزمه شبانگاهی و سوز سحری داشته باشی. اینگونه نمی توانی حجاب دیده دل را کنار بگذاری و دل را بینا سازی که:

«به هوس راست نیاید به تمنی نشود»

کاندرین راه بسی خون جگر باید خورد»

همه خوهای ناپاکت ترا گردند اژدرها

ترا گردند نشترا ترا گردند سوزنها

تمام صفات رذیله و ملکات نفسانی ات اژدر می شوند و چون سوزن در جان تو فرود می آیند. باید راه عاشقی در پیش گیری که عاشق قرار ندارد.

عاشقی و قرار یعنی چه عشقبازی و عار یعنی چه

عاشق صادق و نباشد در دل شب راهوار یعنی چه

هر کس می خواهد در مسیر انسانی قرار گیرد باید به پنج اصل عنایت کافی داشته باشد. ۱- گرسنگی ۲- سکوت ۳- بیداری ۴- خلوت ۵- ذکر. که فرموده اند:

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

عزیز من! نباید همیشه شکم خود را پر داشته باشی. یک وقتی در زمین کشاورزی ات هستی آنجا باید به اندازه کافی غذا بخوری تا انرژی کار کردن داشته باشی. اما در دوران بیکاری چرا روزی چند وعده غذا می خوری؟ غذا خوردن زیاد، دل را تیره می کند که «**الهی آزمودم تا شکم دائر است دل بائر است**» گرسنگی درون را بر می انگیزاند. چه بسا از ملکوت عالم برای انسان غذا بیاورند اما همین که ببینند شکم او پر است بر گردند.

اصل دیگر به اندازه ضرورت حرف زدن است. نمی گویم اصلاً حرف نزنی اما:

کم گوی و گزیده گوی چون درّ **کز اندک تو جهان شود پر**

کم بگوئیم و خوب بگوئیم نه زیاد و ناخوب.

اصل سوم، سهر است. سحر با حاء حطی، زمان قبل از اذان صبح را گویند اما سهر با هاء هوز به معنی بیداری است.

بیداری در اینجا به معنای نخوابیدن در شب نیست که البته آن نیز لازم است: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَنْ

يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً»^۱ منظور از بیداری در اینجا هوشیاری و غافل نبودن است. در محل کسب و کارت بیدار باش

تا غفلت نکنی و پشیمان نشوی.

چهارم، خلوت است و گوشه گیری و حسابرسی به اعمال. و اصل پنجم ذکر به دوام است. دائماً باید ذاکر باشی

و منظور از ذکر این نیست که فقط تسبیح به دست بگیری و یا الله یا الله بگویی، بلکه باید تمامی اندام خود را با حق عجین

سازی. حق بشنوی، حق بگویی، حق بروی. خلاصه اینکه در دارالتوحید نظام عالم جز حق نبینی.

«و الحمد لله رب العالمین»

- طهارت موجب فزونی رزق می شود
- انگیزه صحیح برای انجام کار نیک
- توجه به یک نکته اخلاقی در ارتباط با تصرفات

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت موجب فزونی رزق می شود

طهارت انسان در هر دو بخش ظاهری و باطنی آن موجب افزایش رزق است. اگر طهارت ظاهری باشد بر رزق ظاهری افزوده می شود و اگر طهارت باطنی باشد بر رزق باطنی افزوده می گردد. منتهی باید به نکته ای در بحث رزق توجه کرد و آن اینکه در اصطلاح عامه، آن مقدار از امور مادی که صرف خرج ظاهری بدن انسان می گردد که مورد نیاز اوست و کم و زیادی ندارد، تعبیر به رزق می کنند. زیرا باید حساب رزق و روزی را از حساب مال و مالداري جدا دانست، چون اگر انسانی کمتر از نیاز ظاهری خود مال به دست آورد و یا بیشتر از نیاز خود مال جمع آوری کند آن مقدار دیگر رزق او نخواهد بود، مگر اینکه انسانها رزق از بالا آمده را از هم راهزنی کنند.

اگر رزق ظاهری افزوده گردد معلوم می شود که خرج ظاهری شخص هم افزوده می شود و به همراه آن دست بخشش او نیز نسبت به غیر بالا می رود، در این صورت او علاوه بر اینکه خرج خودش را تأمین می کند، خرج آنهایی را هم که در تحت تکفل اویند تأمین می کند. این نیز به منزله رزق است. مثل اینکه شما بزرگ منزلید، گر چه غذای خودتان در شبانه روز به یک مقدار کمی است اما چون همسر و فرزند در منزل افزوده شد، و روزی آنها هم از ناحیه شما تأمین می گردد، آن مقدار رزق آنها هم به حساب شما می آید. حال اگر کسی منزلش را وسعت دهد تا بتواند همسایه فقیرش را نیز تأمین کند در این صورت اگر بر مال او افزوده شود این افزایش رزق اوست نه افزایش مال او. اما اگر بیش از مقدار خاص خود مال جمع کند، این دیگر افزایش مال اوست نه افزایش رزق او. معنای افزایش رزق ظاهری آن است که اگر شخص اهل طهارت باشد، حلیت مال او اقتضا می کند که دیگران نیز از آن بهره مند شوند. زیرا مال حرام نه رزق بدست آورندهی آن است و نه رزق کسی که این حرام را به او می بخشد.

اما رزق باطنی را هیچگاه مفید به اندازه ای نکرده اند، بلکه فرمودند: هر چه طهارت باطنی بالا رود بر رزق باطنی هم افزوده می شود تا کسی نگوید من اعمال عبادی را انجام می دهم تا مثلاً به درجه پنجم از ایمان برسم! خوب چرا نباید به مرتبه ششم برسد و اصلاً چرا نباید به درجه دهم ارتقاء یابد؟ چرا توقف کند؟ چرا بالا نرود؟ اینجاست که فرموده اند راه ازدیاد رزق باطنی باز است، زیرا رزق باطنی مربوط به جان شخص بوده و جان نیز یک حقیقت غیر متناهی است. لذا هر چه

بر رزق باطنی افزوده شود همه غذای روح و جان می شود. همانند اینکه یک درخت هر چه از آب و خاک و غذا بگیرد، بزرگتر می گردد و وسیعتر می شود و می تواند برای افراد بیشتری سایبانی کند.

نکته دیگر اینکه سایبانی کردن درخت مقصود اصلی رشد درخت نیست، بلکه مقصود درخت توسعه یافتن است. بعد از آن دیگران خود از وسعت درخت بهره مند می شوند. درخت هرگز نمی گوید: غذا می گیرم برای اینکه به دیگران بدهم. بلکه می گوید: من غذا را برای خودم می گیرم. وقتی قوی شدم و قوت نفسانی پیدا کردم خود به خود دیگران از وسعت وجودی من بهره مند می شوند. نفس ناطقه انسانی نیز مرزوق رزق باطنی است و هرگز در حد خاصی مقید نمی شود، بلکه موجودی بی انتهاست و به واسطه گرفتن روزی بالاتر می رود و آماده گیرایی بیشتر می شود و بعد از گرفتن، دیگران خود به خود از او انتفاع می برند.

انگیزه صحیح برای انجام کار نیک

گفتیم که رزق باطنی مربوط به خود شخص است. در رزق ظاهری هم اگر چه دیگران از آن بهره مند می شوند اما در نهایت باز بهره آن به خود شخص برمی گردد. زیرا رزق ظاهری از جود و سخاوت و دیگر صفات انسانی شخص سرچشمه می گیرد و شخص بعد از انجام این افعال، مشاهده می کند که جوهر نفسانی اش اشتداد یافته و ما به ازای آن را دریافت خواهد کرد. مانند اینکه امروز می بخشد و روز دیگر خود بخشیده می شود.

حال ببینیم آیا می توان به امید دریافت ما به ازاء کار خیری، کار نیک انجام داد؟ مثل اینکه شخصی بگوید: من می بخشم تا خدا مرا ببخشد. یا می دهم تا خداوند در ازایش به من بدهد. متأسفانه در ما اگر انجام کاری به ازاء دریافت چیز دیگری نباشد، هیچ صفت خیری صادر نمی شود و کسی جود و بخشش نمی کند. انگیزه اکثر مردم از انجام فعل نیکو این است که ازایش را از خداوند بگیرند. اما انگیزه امیر المؤمنین «علیه السلام» و دیگر بزرگان هرگز چنین نبوده است. آنها فقط می گویند: «ما می بخشیم همانگونه که خدا می بخشد» جناب شیخ الرئیس در نمط ششم اشارات می فرماید: «جود، بخشیدنی را گویند که بلا عوض باشد» خداوند نیز چنین است، می بخشد اما هرگز در مقابل آن چیزی طلب نمی کند و احتیاج به عوض ندارد. بلکه می گوید: سرشت ذاتی من بر بخشش است. مثل اینکه چشم بگوید: سرشت ذاتی من بر دیدن است و گوش بگوید: بافت حقیقی من بر شنیدن است، یا این که خورشید بگوید: بافت حقیقی من بر نور دهندگی است. تمام موجودات عالم از حق درس گرفته اند، همه می گویند: سرشت ذاتی تکوینی ما بر این است که به کار خود مشغول باشیم و در مقابل آن چیزی طلب نکنیم. در این میان فقط انسان است که کارهایش را در مقابل دریافت عوض، انجام می دهد. البته نمی گویم اینگونه بودن بد است بلکه این یک نظر متوسط است. نه می گوئیم بد است و نه می گوئیم خوب است. فقط می گوئیم اینگونه افراد اگر بخششی هم کنند، جواد حقیقی نمی باشند زیرا جواد حقیقی در مقابل جود خود چیزی طلب نمی کند. «انما نطعمکم لوجه الله لا نريد منکم جزاءً و لا شکوراً»^۱ مرد آن است که هزار مرتبه دست مردم را

بگیرد و وقتی هم که افتاد، هیچ انتظاری از دیگران نداشته باشد. این را آیات قرآن و سیره ائمه -علیهم السلام- به ما آموخته اند. به عنوان مثال آیه فوق اشاره به آن قضیه دارد که روزی امام حسن و امام حسین «علیه السلام» مریض شده بودند و حضرت علی «علیه السلام» و حضرت فاطمه «علیها السلام» نذر کرده بودند که اگر فرزندانمان بهبود یافتند سه روز روزه بگیرند.

لازم به ذکر است که این مطلب شما را به یک دستورالعمل قرآنی و یک نکته اخلاقی توجه می دهد و آن اینکه جناب امیرالمؤمنین «علیه السلام» و صدیقه کبری «علیها السلام» با اینکه معصوم بوده و از اولیاء الله بوده اند و تمام عالم را در اختیار داشته و می توانستند با یک اشاره مریض را خوب کنند، اما باز دست تصرف دراز نکردند و نذر سه روز روزه کردند تا مریضشان خوب شود. معلوم می شود با این عمل خواسته اند به ما دستورالعمل بدهند. زیرا آنها برای شفای مریض اصلاً نیاز به گرفتن سه روز روزه نداشته اند. بلکه آنها این کار را کرده اند تا به ما برنامه دهند که شما نیز برای شفای مریضتان می توانید نذر کنید که سه روز روزه بگیرید. و گرنه آنها به راحتی می توانستند با اشاره ای مریض را خوب می کردند.

توجه به یک نکته اخلاقی در ارتباط با تصرفات

نکته دیگر این که در مباحث قبلی عرض کرده بودیم هر کس از جهت نفسانی قویتر شود دست تصرفش در نظام عالم کمتر می شود. مثلاً حضرت امیر وصی «علیه السلام» نمی فرماید: حال که من ولی الله ام و کسی هستم که پیامبر در شب معراج هر چه را می دید به شکل من می دید، چرا باید معطل باشم و حسن و حسین را با اشاره ای شفا ندهم؟ نه خیر این کار را نمی کند. او می گوید، همانطور که دیگران برای برآورده شدن حاجات خود نذر می کنند ما نیز برای بهبودی فرزندان خود نذر می کنیم. خدا اگر بخواهد خود شفا می دهد. اینها علاوه بر اینکه به ما ادب می آموزند برای ادامه راه به ما دلداری نیز می دهند. همانند اینکه شما شخصیت بزرگی را ببینید که برای رفتن به نقطه ای به جای اینکه از هواپیما یا ماشین شخصی خود استفاده کند به ایستگاه ماشین سواری بیاید و مانند یک فرد معمولی با دیگران همسفر شود و با این کار به آنها آرامش دهد.

امام زین العابدین «علیه السلام» نیز در کربلا که مریض بودند برای بهبودی خود هیچ تصرف نکردند. زیرا می دانستند اراده خدا بر مریضیشان تعلق گرفته و دلیلی ندارد از خدا بهبودی خود را از راه تصرف طلب کند. اگر می بینید شخصی مریضی اش ادامه دارد حتماً نباید به دنبال این باشید که شفای او را به هر طریقی از خداوند بگیرید. اگر مقرر شده که این شخص مریض بماند بگذارید بر همین حال باقی باشد، البته او را دعا کرده برایش دلسوزی بکنید، و زحمت کشیده او را اما به این معنا نباشد که حتماً این مریض باید شفا پیدا کند. زیرا ما نمی توانیم برای خدا دستورالعمل صادر کنیم.

حضرت آقا در این مورد تعبیری دارند که: «ایشان باید امر کند و ما تابع باشیم نه اینکه ما امر کنیم و خدا امرمان را اجرا کند» ما در این موارد خیلی ناقصیم و توجه زیادی به این مسائل نداریم. ائمه اطهار این روش را به ما آموخته اند. به خاطر همین حضرت علی «علیه السلام» و حضرت صدیقه طاهره «علیه السلام» نذر کردند اگر عزیزانشان شفا پیدا کردند

سه روز روزه بگیرند. امام حسن و حسین «عَلَيْهِ السَّلَام» هر دو شفا پیدا کردند و همگی سه روز روزه گرفتند. هنگام افطار روزه روز اول، مسکینی آمد و در خانه ایشان را زد و مقداری غذا خواست. آنها نیز غذای خود را به او دادند. (خدا هم خوب جاهایی انسان را امتحان می کند. درست همان موقعی که انسان خود نیازمند است او را امتحان می کند، ببیند آیا می بخشد یا نمی بخشد؟ هنر آن است که انسان خود گرسنه باشد و به دیگران بدهد نه اینکه داشته باشد و بخشش کند که البته آن نیز کار آسانی نیست.) روز بعد هم روزه گرفتند و هنگام افطار یتیمی در خانه آنها را زد. فرمودند: امشب هم نان خود را به او می دهیم و خود کمتر می خوریم تا از گرسنگی از پای در نیائیم. روز سوم هم اسیری در خانه آنها را زد و آنها غذای خود را به او دادند. بعد می فرمایند: با اینکه گرسنه بودیم به ایشان دادیم اما هرگز از آنها چیزی طلب نمی کنیم. حتی نمی خواهیم از ما تشکری کنند. «إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا»^۱. این بسیار فرمایش بلندی است که انسان هزاران خدمت به دیگران بکند اما هرگز انتظار یک تشکر کردن از ایشان را هم نداشته باشد. اگر این آداب انسان سازی اهل بیت - علیهم السَّلَام - در ما پیاده شود ما یک پارچه نور می شویم.

به طور کلی باید یک خصلت پسندیده را در خود تقویت کنیم و آن اینکه مطلقاً از غیر خدا انتظاری نداشته باشیم. از دوستانمان، از همسایگانمان، از هم محلی هایمان، از برادران و پدرانمان، حتی از فرزندان خود نیز انتظاری نداشته باشیم. به خود القاء نکنیم که فرزندانمان را بزرگ می کنیم تا در هنگام پیری دستمان را بگیرند. این خصلت انسانی و مردانگی نیست. مردانگی آن است که سر سوزنی از دیگران انتظاری نداشته باشیم. این امر باعث می شود انسان همیشه راحت و آرام باشد و توقعی از دیگران نداشته باشد و اگر احیاناً در ازای خدمت او، خدمتی شد باز سعی کند در ازای آن به دیگران خدمت کند و اگر خدمتی ندید در دلش کینه ای نکند و ناراحت نشود. رسیدن به این مقام کار یک سال و دو سال نیست. انسان باید خیلی اهل همت باشد تا به این مقام راه یابد.

بیائید همه ما از امروز تصمیم بگیریم اینگونه باشیم. اگر در ازای خدمتی از ما تشکر کردند ممنونشان باشیم و اگر تشکر نکردند ممنونتر باشیم. بلکه باید بالاتر رویم که نه تنها توقع خدمت نداشته باشیم بلکه خلاف آن را و نقطه مقابل آن را در انتظار بنشینیم. این باعث می گردد که بر رزق معنوی انسان افزوده گردد و آنگاه است که می بینید چه وقایعی برای شما رخ می دهد.

حضرت آقا در **جلد دوم هزار و یک کلمه**، کلمه ای دارند که آنچه تا حال درباره بیوگرافی اینجانب گفته شد هر کدام بر حسب ظن و گمان کسی است که آنها را بیان داشته است. یکی می گوید ایشان عالم ذوالفنون است. دیگری می گوید او عارف آنچنانی است. هر کدام از اینها بر اساس ظن و گمان افرادی است که نسبت به من داشته اند اما هیچ کس نمی تواند حقیقتاً آنچه را که دارم بیان کند که به قول مولوی:

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

بعد می فرمایند: حال گوشه ای از آنچه دارم را بیان می کنم که:

بدان را هست بر ما حق بسیار چو حق مردم پاکیزه کردار

افراد بد اجتماع بر گردن ما همان اندازه حق دارند که افراد خوب حق دارند. این بسیار حرف بلندی است. مثلاً اگر کسی بگوید فردی همچون یزید به عنوان بدترین فرد، و فرد دیگری همچون حسین بن علی «عَلَيْهِ السَّلَام» به عنوان بهترین انسان، به یک اندازه بر گردن ما حق دارند شما چطور این مسئله را حل می کنید؟ تا انسان بخواهد به سر و حقیقت این کلام برسد چقدر طول می کشد؟! حال برای اینکه ظاهر این کلام را تا حدودی بفهمیم جمله ای را به عرضتان می رسانیم.

حضرتشان فرموده اند: بافت و مزاج ما به گونه ای است که اگر کسی فحش و ناسزایی به ما بگوید و یا یک بی احترامی به ما بکند، سریعاً از آن طرف در رحمت را به رویمان می گشایند. خوب این کم خدمتی است؟!

برادر من آدم باید آنقدر نماز بخواند و جان به لب بیاورد تا بتواند آن در را به روی خود باز کند. مگر این گونه نیست؟ اگر کسی بخواهد در آن سوی عالم به روی او گشوده شود و چشم دلش باز شود تا حقائق را ببیند، چقدر باید زحمت بکشد؟ اما می بینید ناگهان کسی به انسان جسارتی می کند و دل او را می شکند بعد خداوند به حرف در می آید و می فرماید: «أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبُهُمْ» من در نزد دل‌های شکسته جای دارم. حال می بینید که در یک انتخابات، اگر یکی از کاندیدا به ظاهر شکست بخورد و منزوی شود چقدر مردم به او خدمت کرده اند و او اگر اهل کار باشد چقدر می تواند از این فرصت استفاده کند، عموماً ما این گونه نیستیم. مثلاً در انتخابات می بینیم آن کسی هم که در انتخاب پیروز شده آنقدر در جشن پیروزی خود سرگرم می شود تا اینکه دلمرده می گردد. در حالی که وقتی مردم به در خانه حضرت امیر المؤمنین آمدند و اظهار ارادت کردند و عرضه داشتند شما را به خلافت برگزیده ایم، آنجا حضرت فرمود: اگر شما امروز حاضر نمی شدید و خداوند وظیفه و تکلیف و حجت را بر من تمام نمی کرد که اگر مردم به تو روی آوردند، امورشان را در دست گیر، من افسار شتر حکومت را بر پشتش می انداختم و رهایش می کردم.

آری برادر! جشن بر پا کردن بعد از پیروزی انتخاباتی دل را تیره می کند. باید از تمام فرصتها استفاده کرد. آنکس هم که در انتخابات شکست خورده باید از شکسته شدن دلش استفاده کند و راه بیفتد. درست است که حضرت علی «عَلَيْهِ السَّلَام» می فرمود: من بیست و چهار سال استخوان در گلو داشتم، اما همان استخوان باعث شد که ملک و ملکوت به خدمت حضرت درآید. چنان که در روز عاشورا همین دشمن بود که سید الشهداء و اصحابش را به مقامات بلند رسانید. بدانید هر وقت مردم به شما پشت کردند و روی گردانیدند، آن وقت است که برکتی به شما روی می آورد و درهای رحمت بر شما باز می شود که:

بدان را هست بر ما حق بسیار چو حق مردم پاکیزه کردار

بر آن زخمی که دیدم از زمانه برای فیض حق بودی

«و الحمد لله رب العالمین»

- جامعه خیالی و جامعه عقلی
- خواب نشان دهنده صورت واقعی انسان
- در همه جا راه رشد را گنجانده اند

«بسم الله الرحمن الرحيم»

جامعه خیالی و جامعه عقلی

عرض کردیم که اولین مرتبه طهارت باطنی، طهارت قوه خیال است. قوه خیال، در نفوس عامه مردم قوه ای است که تدارک تمامی اعمال روزمرگی انسان اعم از دوستیها، دشمنیها، کسب کردنها، معاشرتها، را برعهده دارد. اگر انسان این قوه را تطهیر نکند در تمام امور ظاهریه خود دچار مشکل می شود. چه اینکه امروزه نوعاً دوستیها بر اساس قوه خیال است. کمتر افرادی پیدا می شوند که همدیگر را عقلانی دوست داشته باشند. متأسفانه بیشتر ازدواجها هم بر اساس دوستی خیالی انجام می گیرد و چون خیال بدون عقل بازیگری بیش نیست، طولی نمی کشد که این گونه ازدواجها و دوستیها به جدایی منجر می شود. بیشتر دشمنی های مرسوم بین مردم نیز بر اساس قوه خیال است. نه بر اساس عقل، و لذا نه به دوستی های عوام الناس می توان دل بست و نه به دشمنی های ایشان می توان صحنه گذاشت همه را قوه خیال بازی گرفته است. مدتی دوستی می کنند و بعد به اندک چیزی برمی گردند و دشمنی می کنند. اساس اجتماع ما را قوه خیال تشکیل داده است.

امروز بحث دامنه داری مطرح شده و بر سر زبانها آمده به نام «جامعه مدنی» که اذهان بیشتر حوزویان و دانشگاهیان را متوجه خود کرده است. باید بدانیم فقط یک جامعه است که می تواند انسانی باشد و آن جامعه ای است که براساس عقل الهی استوار باشد. مردم این جامعه همانند فرشته های آسمانی هستند و هرگز در بین آنها اختلاف و نزاع نخواهد بود. غیر از این هر جامعه ای که تشکیل می شود خیالی خواهد بود و اصلاً به عنوان یک جامعه انسانی مطرح نمی شود تا انسان در این مورد بحث کند که آیا این اجتماع مدنی است یا غیر مدنی؟! زیرا تا زمانی که عقل حکومت نکند اصلاً مدار انسانیت تحقق پیدا نمی کند. چون انسانیت روی عقل استوار است. زمانی جامعه ای عقلی خواهد بود که افراد آن جامعه قوه خیال خود را هم در بخش اعتقادات و در بخش تخیلات و هم در میدان آمال و آرزوها تطهیر کنند. در غیر این صورت اگر بخواهیم نام این جامعه را مدنی گذاریم باید بگوئیم این یک جامعه مدنی حیوانی است. زیرا جامعه حیوانات جنگل نیز برای خود آنها یک جامعه مدنی است و حیوانات آن نیز به هم پیوسته اند. و لذا اگر در این بین اهل دلی باشد و چشم باز کند می بیند که تمام مردم به وزن حیوانات جنگلند که: «الهی، همه، ددان را در کوه و جنگل می بینند و حسن در شهر و ده»^۱ منتهی فرق بین

جامعه حیوانی در جنگل و جامعه حیوانی شهری این است که حیوانات در جنگل هرگز استعداد رسیدن به جامعه عقلی را ندارند زیرا موطن تحقق آنها فقط در مرتبه وهم و خیال است. اما حیوانات شهری استعداد رسیدن به کمالات انسانی را داشته اند و هرگز نرسیدند و در سر حد حیوانیت توقف کرده اند. لذا جامعه حیوانی شهری به مراتب پست تر از جامعه حیوانی جنگلی است. «اولئک کالأنعام بل هم أضل»^۱. می بینید بعضی اوقات گرگهای درنده ای در خیابانها کارهایی انجام می دهند که هیچ حیوانی در جنگل جرأت انجام آن را نداشته است خیانت و پارتی بازی، کرده و زیر پای یکدیگر را خالی می کنند، و برای رسیدن به ریاست همه را عقب می زنند و ... قوه خیال تطهیر نشده رهن عقل می شود و او را به اسارت درمی آورد. عقلی هم که مشوب به قوه خیال باشد شیطان بوده و مورد سرزنش آقایان اهل معرفت است.

جبهه های دفاع مقدس را می توان به عنوان جامعه مدنی انسانی یاد کرد. آنجایی که فرد اگر قدرت فرماندهی هم داشت آن را به دیگری می سپرد و به تک تیراندازی در خط مقدم قانع بود. اما اکنون فرد برای رسیدن به ریاست هزاران نفر بالاتر از خود را هم کنار می زند و به آنها بی اعتنایی می کند! آیا این جامعه مدنی انسانی است؟

اکنون کتابهای جامعه شناسی بسیاری در دانشگاهها و مراکز علمی موجود است و همه در بیان این هستند که جامعه ای وجود دارد این چنین، جامعه ای دیگر وجود دارد آنچنان و ... در هیچ کدام از این کتابها نیامده است که ریشه و اساس این اجتماع آیا عقل افراد است یا قوه خیال و وهم افراد. اگر قرار باشد اساس اجتماع بر عقل چیده شود ما در نظام هستی بیش از یک اجتماع نخواهیم داشت. «ان الذین عند الله الاسلام»^۲. و دیگر بعد از این جامعه شناسی کردن برای اجتماع معنایی ندارد. مگر این که کسی بر اساس قوه خیال خود وارد این مباحث شود تا افراد این اجتماع را منکوب کند. که این در حقیقت جنگ قوه خیال است با قوه خیال دیگر.

نوعاً هر جا جنگ و نزاعی صورت می گیرد پای قوه خیال در کار است. یا از یک طرف یا از دو طرف. در جایی مانند کربلا یک طرف جنگ، عقل است و در طرف دیگر خیال. از طرف عقل با قوه خیال جنگی نیست چون عقل یک حقیقت مافوق است و آنکه در مرتبه بالاست هرگز با موجودی که در پائین است جنگ نمی کند. خمیره کسی که در بالا قرار گرفته این است که به پائینی بگوید تو هم بالا بیا. این اساس تکامل و اساس ارزش انسانی است که به این مقام راه یافته است. اما چون پائینی ها نمی دانند در بالا چه خبر است قوه خیال آنها را بازی می گیرد و نفس اماره آنها را به طرف دنیا می کشاند. قوه خیال می گوید: مبدا این شخص به دنیای تو ضرر بزند و پست تو را بگیرد و لذا بنای جنگ می گذارد، اما عقل همیشه در صدد تعدیل قوه خیال است تا به او دستورالعمل بدهد. لذا جنگ بین عالم و جاهل همیشه از یک طرف است. عالم فقط می خواهد جهل جاهل را از بین ببرد و او را مانند خود عالم کند. حقیقت علم نور است و نور و روشنایی هرگز با تاریکی سرجنگ ندارد. و لذا در قیامت هم که مظهر علم حق است جنگی نیست. اما دنیا ظلمتکده و تاریکی است. و در

۱. اعراف / ۱۷۹

۲. آل عمران / ۱۹.

تاریکی چون همدیگر را نمی بینیم با یکدیگر برخورد می کنیم و سرنگ می آئیم. طهارت قوه خیال این تاریکی را برمی دارد. اما متأسفانه اکثر مردم در این مورد موفق نمی شوند مگر تک تک مردانی که می توانند این مسیر سنگین را طی کنند و بالا بروند.

خواب نشان دهنده صورت واقعی انسان

اگر می خواهیم ببینیم که در مرتبه عقلی قرار داریم یا در مرتبه خیال، به خوابهای خود رجوع کنیم. خواب بهترین معرف انسان است. نفس در خواب به توسط قوه خیال هر چه در درون دارد اعم از صور و اشکال و بافتهای مختلف همه را بیرون می آورد و مشاهده می کند. همه اینها مربوط به خود توست. حتی اگر صور و اشکال دیگران را بد و نامربوط می بینی باز مربوط به خود تو می باشد. یعنی اگر کسی بیدار شد و گفت فلانی را به شکل گرگ دیدم باید بداند که خودش را با رنگ فلانی در چهره گرگ دیده است.

گاهی ممکن است بعد از چند سال یک خواب خوب ببیند و آنقدر این خواب را برای دیگران تعریف کند که اثر آن را نیز از بین ببرد و تبدیل به تاریکی کند. «یبدل الحسنات بالسیئات» تعریف کردن و کتمان نکردن آنچه را که دیده ایم، زمینه بدست آمده از خوبی را از بین برده و انسان را به خطر می اندازد. تا دوباره چقدر جان به لب بیاورد و یک خواب خوش دیگر ببیند.

خواب نیز ممکن است خیالی و یا عقلی باشد. روزی محضر حضرت آقا تشریف پیدا کردیم. فرمودند: **دیشب بیش از یک ساعت در خدمت علامه شعرانی بودم. اما آنچه می خواستم نبود. (خوابم آنچنان عقلی نبود.)** حال اگر ما این خواب را ببینیم چه می گویم؟ اولاً اینکه سالیانی بر ما می گذرد و چنین خوابی نمی بینیم. ثانیاً اگر هم ببینیم سریع خوابمان را برای هم تعریف می کنیم و می گوئیم حتماً خواب ما عقلی بوده است. ما هم در جواب حضرتش گفتیم: **«اگر این خیال شماست، خیال شما از هزاران عقل بالاتر است.»**

در همه جا راه رشد را گنجانده اند

به عقل رسیدن خیلی مشکل است. اما نگوئید که نمی توانیم. در هر شغلی هستی باش اما عاقل باش. راه انسان شدن این نیست که ما حتماً به حوزه و دانشگاه برویم و درس بخوانیم. من کمترین به شما می گویم که اگر فردی به حوزه هم بیاید به همین زودی ها نمی تواند راه آدم شدن را پیدا کند. دل خوش نکنید. این فقط یک حجابی است برای ما که فکر می کنیم برای آدم شدن حتماً باید به فلان مرکز رجوع کنیم. کل نظام عالم محل آدم شدن توست. زمین کشاورزی محل آدم شدن کشاورز، حوزه علمیه محل آدم شدن طلبه، کارگاه مکانیکی محل آدم شدن مکانیک و باغ، محل آدم شدن باغبان است. اگر تمام مردم اعم از پزشک و بقال و کشاورز و راننده و دیگر افراد جامعه برای آدم شدن بخواهند به حوزه علمیه بروند، دیگر کسی در اینجاها باقی نمی ماند تا به کار مردم رسیدگی کند. از خداوند رب حکیم هم بعید است که در کل نظام هستی فقط یک نقطه

را محل آدم سازی قرار دهد. خداوند طوری برنامه را تنظیم کرده که مسیر زندگی هر کسی روشن شده است. به یکی ذوق کارگری داده، به یکی ذوق بزازی داده، به سومی ذوق بقالی داده، به چهارمی ذوق کشاورزی داده، به پنجمی ذوق طلبگی داده و ... به اندازه تمام شغل‌های موجود در اجتماع، برنامه تنظیم کرده است. که اگر طلبه درس نخواند کار لنگ می شود، کشاورز کار نکند زندگی لنگ می شود، کارگر از کار کردن دست بکشد ساختمانی ساخته نمی شود و ...

عزیز من! تنظیم تمام اینها با ملکوت عالم است و من و شما از آن سر در نمی آوریم. اگر ما بخواهیم چند روزی تنظیم برنامه نظام هستی را به دست بگیریم همه عالم را به هم می ریزیم. حال به راستی از این خدایی که طوری استعدادها را مختلف قرار داده تا سر سوزنی کار مردم اجتماع لنگ نماند، ممکن است مرکز آدم شدن را فقط یک نقطه برنامه ریزی کرده باشد؟! می بینیم که این طور نیست. دست ولایت در سراسر نظام تکوین سریان دارد و همه جا مشغول کار است. به عنوان مثال نفس ناطقه بر کل کشور بدن ولایت دارد و این دست ولایت همه اعضا و جوارح را به کار می اندازد. به ظاهر می بینیم که چشم می بیند گوش می شنود و بینی استشمام می کند اما در حقیقت این نفس ناطقه است که از افق اعلی همه را به کار گرفته است. با اولی می بیند، با دومی می شنود و با سومی استشمام می کند. زیرا اگر لحظه ای جدا شود همگی از کار می افتند. این را ولایت نفس در کشور بدن می گویند. و این دست ولایت طوری برنامه ها را تنظیم کرده که هیچ کدام از این اعضا و جوارح نمی دانند که دیگری آنها را تنظیم کرده و مشغول کارشان کرده است. حال اگر چشم بخواهد خودسازی کند سلامتی و کمال آن در چیست؟ تأیید می فرمائید که به دیدن آن است. همینطور سلامتی گوش به شنیدن، سلامتی پا به رفتن و سلامتی دست به انجام دادن کار است. هر کسی در اجتماع در هر شغل و مکانی هست همان جا محل آدم شدن اوست. خدا هم در همان جا برنامه انسان سازی او را تنظیم کرده است. در زمین کشاورزی آنقدر اسرار قرار داده که اگر آقای کشاورز کل عمر خود را هم بگذارد و بخواهد حقائق موجود را در شغل و زمین کشاورزی خود پیدا کند، باز نمی تواند به تمام اسرار آن برسد.

در اینجا دو نمونه از مواردی که بیانگر این است که در همه جا امکان رشد و رسیدن به کمالات انسانی وجود دارد را عنوان می نمائیم.

جناب علامه طباطبائی فرمودند: روزی از خیابان عبور می کردم. بنایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنا پایش لغزیده و دارد از آن بالا به پایین می افتد در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود نگاهی به بنا کرد و گفت: نیفت. دیدم که بنا از همان بالا آرام پایین آمد. جناب علامه می فرمایند به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم این شخص کیست که خود را به کارگری مشغول کرده است. بعد فهمیدم آن فرد کسی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مشرف می شود.

نمونه دیگر: جناب امیر پازواری باغبان ارباب خود بود. ارباب دختری داشت که امیر عاشق او می شود. البته این تمایل داشتن مرد به زن خلاف نیست. در نظام عالم این طور تدوین شده است که مرد به زن و زن به مرد علاقه پیدا کند و به یکدیگر مایل شوند. این میل، طبیعی نفس است و برداشتنی نیست. اگر به قرآن هم مراجعه کنید می بینید که در سوره مبارک

یوسف آمده است که وقتی زلیخا درها را بست و یوسف را به سوی خود خواند، هر دو به یکدیگر مایل بودند. در اینجا حضرت آقا می فرمایند:

سرّ این بیان در این است که مبدا کسی بگوید یوسف عقیق بوده و میل نداشته و اگر کسی عقیق باشد و گناه نکند کار بزرگی انجام نداده است. لذا برای رد این توهّم قرآن می فرماید: یوسف نیز به زلیخا میل داشت.

غرض این که امیر نیز عاشق دختر ارباب خود شده بود که گوهر نام داشت و این دختر هر روز برای امیر غذا می آورد. یک روز امیر در حین کار دید اسب سواری به سویش می آید و مردی دیگر افسار اسب را به دست گرفته و پیاده به همراه چوپانی دیگر به سمت باغ در حرکت است. جلو آمدند و سلامی کردند و فرمودند: آیا در باغ خود خربزه ای داری که برای ما بیاوری. امیر گفت خربزه باغ ما تازه کاشته شده و نارس است. آن سواره فرمود: با این حال داخل باغ برو و از آن گوشه باغ که خربزه ها را کاشته ای یک خربزه را به اینجا بیاور تا با هم بخوریم. امیر رفت و در گوشه باغ دید که تمام خربزه ها رسیده اند و یکی را از بوته چید و نزد سواره آورد. آن آقا خربزه را گرفته و چند قاچ کردند. دو قاچ را به امیر دادند و یکی را به آن چوپان و یکی را به آن فردی که افسار اسب در دست داشت دادند و یکی را خودشان میل نمودند. امیر پازواری هم یکی از دو قاچ را برای گوهر نگه داشت و آن دیگری را خودش خورد. سواره خداحافظی کرد و رفت و چوپان نیز مشغول چوپانی شد. حال هنوز امیر نمی داند که آن سواره حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» بوده است. (و چه شیرین اینکه هم ایشان و هم حضرت علی «علیه السلام» نام امیر دارند. این یکی امیر پازواری و آن دیگری حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام»^۱ پس از چندی دختر ارباب غذای امیر پازواری را آورد و امیر خربزه را به او داد. گوهر از خربزه سؤال کرد و امیر ماجرا را برایش تعریف نمود. گوهر گفت: آن سواره حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» و آنکه افسار در دست داشته جناب قنبر بوده زود به دنبالش برو.

تصدیق می فرمائید که اگر عشق و علاقه یک دختر و پسر، صادقانه و عقلانی باشد. و بر حول محور ولایت بگردد، همین ارتباط و همدلی، هادی آنها به غایت تقوای انسانی خواهد بود لذا می بینید که همین میل به دختر، امیر را به سوی امیرالمؤمنین «علیه السلام» هدایت می کند. خلاصه باید دید سرّ انسان چه می خواهد؟ امیر پازواری در ظاهر عاشق دختری به نام گوهر است اما در باطن عاشق امیرالمؤمنین «علیه السلام» می باشد.

امیر سریع به راه افتاد و بعد از مدتی دویدن به آن چوپان رسید و از چوپان سراغ سواره را گرفت. گویا حضرت «علیه السلام» قاچی از خربزه را هم به چوپان داده بودند تا او در چنین جائی بتواند امیر را راهنمایی کند. چوپان گفت از این طرف رفته است. امیر هم با سرعت خود را رساند و ناگهان دید در مقابلش نهری از آتش قرار گرفته و آن طرف نهر، حضرت در حال رفتن است. زبان امیر در همان حال به این دو بیتی مترنم شد که:

۱. امیر از میر گرفته شده که به معنای طعام دهنده است. به حضرت امیرالمؤمنین امیر گفته اند زیرا ایشان طعام دهنده علوم و معارف به مؤمنین بوده است.

ته چهره بخوبی گل آتشی‌نه من شومه به آتش اگر آتش آینه^۱
دهن حلقه میم و لب انگبینه نه چرخ فلک ته خرمن خوشه چین

و خود را به آتش زده و از آن گذشت و دستش را به آقايش رسانيد. همان جا بود که شاعر شد و جانِ معشوقش که «گوهر» نام داشت نیز با خوردن خربزه جوشان شد و طبع شعری پیدا کرد و هر دو به علوم و معارف رسیدند. به فرموده حضرت آقا:

منم آن تشنه دانش، که گر دانش بود آتش

مرا اندر دل آتش همی باشد نشیمنها

علم به شکل هر حقیقتی دریاید، باید دنبال آن را گرفت، ولو اینکه به صورت گرفتاری و ضعف مادی و عقب افتادگی ها درآید. امیر پازواری تشنه امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» است و به عشق او از رود آتش نیز می گذرد. لذا بارها به محضر انور حضرت مشرف شده است. ایشان می فرماید:

دریا کنار بدیمه یک ستاره قنبر به جلو شاه مردون سواره^۲

یا شاه مردون هاده مه مدعا ره کشه بزمن قبر امام رضا ره

«شاه مردون» در تمام اشعار امیر تمثالات جداگانه حضرت است. در تاریخ نوشته اند که بعد از این واقعه چون گوهر باعث وصل شدن امیر به امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» شد و گوهر معشوق امیر بوده، لذا امیر هر کجا می خواست حضرت امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» را نام ببرد به نام گوهر نام برده است. حال یک محقق چقدر باید دقت کند که نام گوهر در اشعار امیر مربوط به امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» است یا آن دختر معشوقه. البته مقصود هر کدام باشد صحیح است و حقایقی در اشعار امیر است که انسان را مات و مبهوت می کند. متأسفانه گروهی از مردم که طبع شعری داشته اند تغییراتی در اشعار امیر ایجاد کرده اند و گاه اشعار ساختگی خود را به امیر نسبت داده اند. غرض این که امیر یک باغبان است و به این مدارج رسیده است. امیر وقتی دلتنگ می شد آن قدر بی قراری می کرد و ناله سر می داد و ضجه می زد تا آقايش را می دید.

عزیز من! «هر کجا هستی به فکر خودت باش». مگر در واقعه کربلا سپاهیان حضرت همه درس خوانده و تحصیل کرده بودند؟ اتفاقاً بسیاری از درس خوانده ها و دانشمندان آن دوره نه تنها حضرت را یاری نکردند بلکه در مقابل حضرت نیز ایستادند. اگر می خواهی به درد خودت برسی باید اولاً تا می توانی به بندگان خدا خدمت کنی و ثانیاً هرگز از ایشان انتظار پاسخ نداشته باشی.

۱- یعنی چهره تو به خوبی گل آتشین است من به آتش می روم اگر آتش همین است

دهن حلقه میم و لب انگبین است نه چرخ فلک خوشه چین خرمن توست

۲- یعنی کنار دریا یک ستاره دیدم قنبر در جلو و شاه مردان سوار بود

ای شاه مردان جواب مرا بده تا در آغوشش بگیرم قبر امام رضا را

یعنی در مقابل خدمت خود از دیگران توقع تشکر و سپاس و مزد و پاداش نداشته باش، در یک کلام، سعی کن همیشه آقا باشی.

فکر نکن آنها که اظهار چاکری می کنند در واقع نیز چاکر تو هستند. بیشتر آنها در پیش روی شخصی اظهار چاکری و ابراز تواضع می کنند و پشت سر او می گویند: او چار پای ماست. ایشان تو را گول می زنند. هر کجا هستی به فکر خودت باش که دیر می شود.

صفوان جمال از یاران امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام»، شتربان بود. آنان که اهل حقیقتند چه بسا کارهایی در پیش گیرند تا حقیقت خود را در پشت پرده محفوظ دارند، چه بسا همانند بهلول عاقل تظاهر به دیوانگی کنند. روزی صفوان در بصره شخصی را مشاهده نمود که برای امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» اظهار دلتنگی میکرد. امام نیز در مدینه بودند که از مدینه تا بصره حدود هزار فرسخ فاصله است. صفوان به او گفت: آیا می خواهی اکنون به خدمت آقایت برسی؟ گفت: البته که می خواهم. صفوان هم گفت: دستان را به من بده و چشمانت را ببند. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگو و چشمانت را باز کن. همین که باز کرد دید در مدینه است. صفوان گفت: برو آن در را بزن که در خانه امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» است. آن مرد جلو رفت و در را زد و داخل منزل شد. دید صفوان جمال همان جا در کنار آقا نشسته است. حال، این صفوان به ظاهر یک شتربان ساده است اما می بینی شغل و سِمَت اعتباری هرگز مبین احوال دردی افراد نیست، مهم جوهره اشخاص است. هر کجا هستی به فکر خودت باش که در همه حال می توان طهارت قوه خیال پیدا کرد.

توره که دارم مال و مناله کورمه	زر ره که دارم سنگ و سفاله کورمه ^۱
اونی که وسه یاد بایرم باینه	حرف زیادی و قیل و قاله کورمه

«والحمد لله رب العالمین»

۱- یعنی تو را که دارم مال و منال را می خواهم چکار؟

طلا را که دارم سنگ و سفال را می خواهم چکار؟

آنها که باید یاد بگیرم گرفتم

حرف زیادی و قیل و قال را می خواهم چکار؟

□ تسخیر قوه خیال به واسطه قوه عاقله

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تسخیر قوه خیال به واسطه قوه عاقله

یکی از نکاتی که در بحث طهارت قوه خیال دارای اهمیت بوده و ان شاء الله باید در پی رعایت آن باشیم این است که انسان نباید قوه خیال را همچون سگی در آورد تا به همنوعانش حمله ور شود، بلکه باید آن را همانند سگ شکاری تربیت کند تا مصداق «کلب معلّم» گردد. به بیان دیگر برای تطهیر و پاک نمودن قوه خیال باید آن را تحت نظر عقل درآوریم و بهترین راه تسخیر قوه خیال به واسطه عقل، تفکر کردن است.

در فقه می فرمایند که ما چند نوع سگ داریم؛ بعضی سگها به نام **سگ حائط** (دیوار) معروفند. اینها سگهایی هستند که دروازه و دیوار منازل را پاسبانی می کنند تا کسی از دیوار منزل شخصی انسان بدون اجازه وارد نشود. اگر اجازه گرفت و صاحب منزل هم به سگ خطاب کرد که پارس نکن چون من به او اجازه ورود داده ام، می بینید که سگ حائط ساکت می گردد و به گوشه ای رفته و می نشیند و فقط به میهمان صاحبش می نگرَد. این سگ به یک معنی تعلیم دیده است و شعور و آگاهی دارد.

نوع دیگر، **سگ گله** است که به عنوان سگ چوپان باید گله گوسفندان را از دست گرگها نجات دهد. این سگها هم شبانه روز در اختیار صاحبان خود هستند و هر که در محیط گله آنها ظاهر شود بر او پارس می کنند مگر در جایی که صاحب گله اجازه دهد. که نوعاً چون صاحب گله در شب به کسی اجازه ورود نمی دهد، سگهای گله در شب بیش از روز ناآرامند و احساس خطر می کنند.

اما دسته ای دیگر از سگها هستند که نه مربوط به منزلند و نه مربوط به گله اند. این سگها صاحبی ندارند و به نام «کلب هِراش» (ولگرد) معروفند. سگهای ولگرد به در خانه هر کسی می روند، غذای هر کسی را می خورند، هر کسی را بخوانند دنبال می کنند. چرا که صاحبی نداشته اند تا به آنها تعلیم دهد که به چه کسی پارس کند و در کجا سکوت نماید. قوه خیال را نباید مانند این سگهای ولگرد رها کرد در غیر این صورت از صبح تا غروب به دنبال نقشه و توطئه خواهد بود. برای جلوگیری از این امر قوه عاقله باید خیال را تحت اختیار خود بگیرد.

بعضی دیگر از سگها سگهای، شکارچی اند. یعنی انسان از دور پرنده ای را شکار می کند و با تیر می زند و بعد سگ را روانه می کند تا شکارش را بیاورد. سگ هم به طرف پرنده شکار شده می رود و مطابق خصلت امانت داری خویش بی آن که بهره ای از آن ببرد مستقیماً شکار را به خدمت شکارچی می آورد. منتهی شکارچی ها هم باید مردانگی کنند و از هر چند شکار، یکی را به خود سگ دهند. تا مبادا گرسنگی باعث دزدی کردنش شود. چون نوعاً شکم گرسنه هر موجودی را

دزد بار می آورد و از این رو در شریعت مطهره فرموده اند: در صورت قحطی و کمبود و گرسنگی فراوان هرگز دست کسی را که دزدی کرده قطع نکنید.

قوة خیال به منزله سگی است که اگر عقل آن را رها کند ولگرد می شود و اگر از آن محافظت کرده و تطهیرش کند می تواند آنرا سه گونه بار بیاورد؛ یا مانند سگ گله بار می آورد تا فقط گله ها را حفظ کند، و یا مانند سگ منزل تعلیمش می دهد تا منزل را محافظت کند اما بهترین راه این است که عقل قوة خیال را همانند یک سگ شکاری تعلیم دهد تا آن بتواند حقائق نظام عالم را شکار کند و با حفظ امانت تحویل صاحبش دهد. زیرا سراسر عالم، علم انباشته روی هم است و تمامی کلمات و موجودات نظام هستی به عنوان شکارگاه انسانند. قوة خیال باید در شکارگاه عالم آنچه را که با تیر عقل در مقام تفکر شکار کرده است، بی کم و کاست تحویل انسان دهد. حیوانات برخلاف انسانها در صدد فهم عالم نیستند. آنها فقط می خوابند و در بیداری هم در پی شکار و دشمنی با یکدیگرند. اما انسان آفرینش متفاوتی با تمام موجودات دارد. او علاوه بر اینکه باید لقمه ای به بدنش برساند تا از پا در نیاید باید مابقی وقت خود را در شکارگاه جهت تغذیه جانش مصرف کند. اما

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

متأسفانه ما شبانه روز فقط در فکر پرکردن شکمهای خود هستیم و عجیب آنکه هر چه تلاش می کنیم پر نمی شود. یکی از بطون معانی این روایت که می فرماید: «هر چه از آتش جهنم به جهنمی می خوراند باز هم سیر نمی شود و می گوید: **«هل من مزید؟»**^۱ آیا بیشتر هست که بریزید؟» همین است آری شکم، مظهر جهنم است که هر چه در آن بریزی پر نمی شود و دم به دم تقاضای غذای لذیذتر می کند. البته در حقیقت **«شکم»** مقصر نیست. او مقداری می خورد و می گوید دیگر نمی خواهم. اما این مائیم که چون عطش خوردن داریم نمی گذاریم که آن شکم آرام بگیرد.

غرض این که باید قوة خیال را کلب شکاری قرار داد تا برای انسان تمثلات نیکویی در بیداری و خوابهای خوشی به ارمغان آورد همه اینها مخصوص قوة خیال است. قوة خیال باید برای انسان تمثلات فراهم کند و فهم به حقائق را نصیب او سازد. تمام اعمال روزانه انسان، در خواب به واسطه قوة خیال به نمایش درمی آیند و صبح که بیدار می شود چندین ساعت فیلم نفس خویش را به یاد می آورد. تمام فحشها و ناسزاها و حرفهای بد و ناروا در خواب به صورت مار و کژدم به سراغ انسان می آیند که به تعبیر جناب مولوی:

آن سخنهای چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت

خواب تلویزیون نفس ناطقه انسانی است. به محض اینکه چشم و گوش را بستی و قوة لامسه و چشایی و بویایی ات را رها کردی و خوابیدی قوة خیال شروع به پخش کردن فیلم درونی ات می کند. هر چه را مشاهده می کنی در خودت وجود دارد. اینها نمایش اعمالی است که روزانه مرتکب شده ای. می بینی چند نفر آمده اند و دست و پایت را بسته اند و می گویند:

«می خواهیم تو را از بالای این کوه به پایین بپندازیم» این همان ریسمانی است که خود ساخته ای. آن افراد را هم خود به وجود آورده ای. کوه و دره را نیز خودت ساخته ای. پس با دست خودت به پایین پرت می شوی. تمام اینها اعمال خود تو است. قوه خیال باید در اختیار قوه عاقله قرار بگیرد تا چیزی از او بیاموزد. ما باید بیشتر به فکر خود باشیم. چرا برای ساختن یک ساختمان چندین سال عمر خود را تلف می کنیم؟ مگر ما اهل کجائیم و تا کی می خواهیم اینجا بمانیم؟ چرا بیدار نمی شویم؟ ما آمده ایم تا به شکار عالم برویم. حال چگونه و از چه راه می توانیم از اسرار عالم سر در بیاوریم. باید اول ببینیم تصمیم آنرا گرفته ایم یا نه؟! باید ببینیم این خواست حقیقی ماست یا لقلقه زبان؟!

اگر واقعاً می خواهی به شکار عالم بروی باید ابتدا خود را تحویل شکارچی ها بدهی. همانند شخصی که به زمین کشاورزی می رود و به کشاورز می گوید: بنده نشاکاری بلد نیستم، حقیقتاً آمده ام یاد بگیرم. اگر این کلام فقط لقلقه زبان باشد و شخص داخل زمین کشاورزی نشود و شروع به کار نکند و کشاورز هم عیوب کار او را نگیرد، آیا خواهد توانست نشا کردن بیاموزد؟! تصدیق می فرمائید که نمی تواند. او باید به حقیقت بخواهد و دنبالش برود. مثل اینکه شخصی برای مهندس شدن باید سالها درس بخواند و سر کلاس حاضر شود و جان به لب بیاورد تا بتواند به خواست خود برسد. همانطور که برای مهندس شدن باید زحمت کشید برای آدم شدن هم باید سختی کشید و جان به لب آورد. اگر بخواهی آدم شوی اما خودت را تحویل استاد الهی ندهی به جایی نمی رسی. اگر هم بگوئی هیچ چیز حقیقت ندارد حتی به مجاز هم نخواهید رسید. چون آن (راه مجاز) هم پلی است برای رسیدن به حقیقت که حضرت استاد (روحی فداه) در دیوان می فرمایند:

به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز

و چه راهی که بسی سخت و بسی دور و دراز

خداوند در سوره انعام می فرماید: «و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من المؤمنین»^۱ و همچنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسمانها و زمین را ارائه دادیم تا به مقام اهل یقین برسد. بعد می فرماید او ابتدا از پله اول شروع کرد و بعد به مقام یقین رسید. «فلما جن علیه الیل رای کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین»^۲ «پس چون شب تاریک نمودار شد، ستاره درخشانی دید. گفت: این پروردگار من است. پس چون آن ستاره غروب (و افول) کرد گفت: من چیزی را که افول کند به خدایی نخواهم گرفت.» فلماً رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لا کونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغه قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون. انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین.

یعنی «پس چون ماه تابان را دید باز برای هدایت قوم گفت: این خدای من است. وقتی که آن هم افول کرد ماه پرستان را متذکر شد که آن نیز خدا نباشد و گفت: اگر مرا هدایت نکند از گمراهان عالم خواهم بود. پس چون خورشید درخشان

را دید گفت: این است خدای من. این از ستاره و ماه روشنتر است. چون خورشید نیز ناپدید گردید گفت: من از همه آنچه شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم. من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده همه آسمانها و زمین است.» این سیر صعودی انسان است. باید راه افتاد تا آهسته آهسته غذا بدهند و قوی کنند. مقصود انسان، خدا است. مقصود انسان، رسیدن به تمام حقائق نظام هستی است. برای «رسیدن» به یک سال و ده سال و بیست سال نباید اکتفا کرد. باید برای یک عمر خود برنامه ریزی کنیم.

«الحمد لله رب العالمین»

■ تفکر در نظام عالم از بهترین راههای تطهیر قوه خیال

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تفکر در نظام عالم از بهترین راههای تطهیر قوه خیال

یکی از راههای تطهیر قوه خیال آن است که انسان بخشی از شبانه روز را به تفکر بنشیند و به موجودات اطراف خود فکر کند تا آنجا که می تواند موضوع تفکر را شخص خویش و افکار و اعمال و کردار خود قرار دهد و آنچه را که انجام داده است حسابرسی نماید.

قبلاً عرض کرده بودیم یکی از بهترین راههای تطهیر قوه خیال آن است که انسان آنچه را در مورد غیر خودش بد می پندارد همه را برعکس نموده و مقابل آن را اخذ کند. و این نکته ای که اکنون به عرض رساندیم مکمل آن بحث است که انسان شبانه روز در اندیشه نظام آفرینش باشد. به همین خاطر است که در آیات فراوانی دستور فکر کردن را برای ما صادر نموده اند.

فکر کردن محدوده خاصی ندارد. در جمادات، در آفرینش زمین و آسمانها، در ستاره ها و دیگر موجودات نظام آفرینش می توان تفکر کرد، که چه کسی آنها را پدید آورده؟ و اینها چطور به وظایف خود عمل می کنند؟ ظاهراً می بینیم که حرکات تمام موجودات نظام هستی بدون علم و شعور صورت می گیرد اما وقتی فکر کنیم می بینیم درست برعکس این قضیه بوده و تمام موجودات بر اساس علم و شعور و آگاهی حرکت می کنند. در تمام حالات خود مشغول فکر کردن باشید. در خود فکر کنید که چه قوه و نیرویی در درون دارید که تا زمانی که زنده اید، حرکت می کنید، می بینید، می شنوید و فکر و خیال دارید، اما همین که نفستان از بدن جدا شد و مردید نه می توانید حرکت کنید، نه می توانید حرف بزنید و نه می توانید فکر و خیال کنید. این چه حقیقتی است؟! چگونه موجودی هستید که در آن واحد می توانید بگوئید، بچشید، ببوئید، بشنوید، ببینید و در همان لحظه راه هم بروید و فکر و خیال بکنید؟ همیشه با خود بگویید من کیستم؟ از زندگی کردن چه می خواهم؟ از کجا آمده ام و به کجا خواهم رفت؟ چه هدفی از گذشت شب و روز و کار روزمره وجود دارد؟ تمام این سؤالات موجب می شود انسان در مقام تفکر گرم شود و از درونش چشمه ها جوشش کند.

در ابتدای راه، فکر کردن به اموری محدود تعلق گرفته و زود به اتمام می رسد اما پس از مدتی نفس از این طریق جوششهای در خود می کند. حضرت آقا در درسهایشان تمثیل می فرمودند: زمستان از چشمه های ییلاقی دور می شویم. در آن زمان یخ و برف و سرما راه چشمه ها را می بندد. وقتی بهار برمی گردیم و راه چشمه ها را بسته می بینیم، با بیلی املاح و رسوبات را گرفته و آب را سرازیر می کنیم. معلوم می شود در این مدت آب در زیر املاح و رسوبات موجود بوده است اما فقط مسیر جریان آن بسته شده بود. عادت کردن ما به آفرینش دنیا نیز باعث شده همچون آن باران ها و سیلابها، خار و

خاشاک و سنگ و چوب در مسیر تعقل انسان قرار گیرد. اما پس از کمی تلاش و زحمت می تواند مسیر آبراه تفکر را باز کند و از چشمه جوشان خود بچشند. بعد از مدتی، فکر کردن برای او به صورت ملکه ای در می آید اما تا رسیدن به آنجا کار زیادی می خواهد.

عقائد عوامی ما به مسائل اعتقادی همچون قیامت و معاد باعث شده از فیض حقیقت بی بهره بمانیم و حقیقت مطلب را از روی تعقل، مورد فهم قرار ندهیم. زیرا اکثر ما مسئله قیامت را مربوط به آینده می دانیم و انتظار روزی را می کشیم که این واقعه انجام گیرد. این اعتقاد نه تنها ما را در مسیر انسان سازی قرار نمی دهد بلکه موجب بیچاره گی ما نیز می شود. این اعتقاد باعث بسته شدن راه رشد و تعالی روح ما می گردد. باید معنای بهشت و جهنم را واقعاً بیابیم. باید کتاب وجودی خود را بررسی کنیم. با این که بهترین دین و کتاب و سخن از آن ماست ولی با این حال همین عقائد متعارفی که راجع به دین و اسرار آن در خود داریم عامل عقب افتادگی ما مسلمانها شده است. حتی بسیاری از علما و دانشمندان ما نیز گرفتار چنین اعتقاداتی هستند. لذا نتوانسته اند حقائق را بیابند و آنها را به مردم القاء کنند.

هیچ اصلی در اسلام مهمتر از اصل مبدأ و معاد نیست. باید توجه داشت که بحث نبوت و رسالت و امامت در مرحله بعدی قرار می گیرد. ولی متأسفانه این دو در ما بیش از یک اعتقاد عوامانه، چیز دیگری نیست. فهم ما از فشار قبر، همان گودالی است که پس از مردن، جسم ما را درون آن می گذارند. و در مورد عالم برزخ فکر می کنیم از شب مرگ شروع می شود و تا هنگام قیامت ادامه می یابد. خوب اگر چنین است این مدت زمان را چگونه باید پیاده کرد؟ مگر غیر از این است که شخص مرده جسم خود را رها کرده و فقط نفس مجرد دارد که ازل و ابد برای آن یکسان است. این مدت زمان عالم برزخ را در جسم او باید پیاده کنند یا در نفس مجرد او؟! اگر در جسم است، که می بینیم بعد از مدتی جسم پوسیده می شود و چیزی از آن باقی نمی ماند و اگر در نفس مجرد پیاده می شود، آن هم که مجرد است و زمان و مکان ندارد. چگونه باید آنرا حل کرد؟!

همچنین ما در مسئله مبدأ، اعتقادات عوامی بسیاری داریم که هیچ یک از آنها مطابق موازین و معیارهای دینی و قرآنی ما نیست. به تصور ما خدایی جدای از زمین و آسمان و ماه و خورشید، مستقل از اینها در بالا قرار دارد که همگان را زیر نظر دارد. بعد می گوئیم علم پیدا کردن به خداوند از آن ائمه است و ما را توانایی آن نیست، و این گونه خود را راحت می کنیم. خوب چرا ما نباید بتوانیم به حقیقت آن راه پیدا کنیم؟ مگر ائمه نفروند: شما هم مثل بالا بیایید تا بفهمید. ولی متأسفانه ما بیراهه رفته ایم. سالها نماز می خوانیم و هنوز نمی دانیم چرا برای نماز باید رو به کعبه کنیم؟! البته نمی گویم اعتقادات ما تماماً باطل است نه خیر، اما همه اینها در مرتبه نازلۀ تفکر قرار دارد که اگر کمی قویتر بشویم آن خدا و قیامت در مراتب بالاتر نیز برای ما تجلی پیدا می کند.

غرض این که توقف کردن بر چنین اعتقاداتی باعث عقب افتادگی ما شده است. نماز را به خاطر رسوا نشدن در مقابل دوستان و فامیلانمان می خوانیم و یا چون می ترسیم قیامت و جهنمی که از آن تعریف می کنند حق باشد نماز می خوانیم. در نماز هم از ابتدا تا انتها با همه هستیم غیر از خدا. حتی این نعلین و عبا و عمامه های ما نیز در وقتش جواب نمی دهند که:

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

می بینی همین که در تنهایی افتاد، هر چه از دستش برمی آید انجام می دهد. مانند کارگری که تا نگاه صاحب کار و استادش متوجه اوست خوب کار می کند اما همین که رو برمی گرداند، دست از کار می کشد. آن که نماز شب می خواند به وقتش مثل حیوان درنده می شود. خمس و زکات هم می دهد، حج هم می رود، اما به وقتش کار دیگر می کند. چرا چنین می شود؟! اینجاست که حافظ هم دیگر طاقت نمی آورد و می گوید: عارف و صوفی و شیخ همه تزویر می کنند. منتهی باید زمانش برسد تا آشکار گردد.

الآن در این تکیه ای که نشسته ایم همه به ظاهر خوبیم اما آنگاه که از تکیه بیرون می رویم و حالتی همچون گرسنگی در ما پدید می آید که اتفاقاً غذای موجود به اندازه ای نیست تا به همه برسد، آنجاست باید ببینیم چند نفرمان فداکاری می کنند و از غذای خود به دیگران می دهند. در کتابها خوانده ایم که «ایثار» خیلی خوب است و بارها هم آنرا پای منبرها شنیده ایم اما همینکه زمین کشاورزی خود و دیگر زمینهای اطراف را در حال خشکیدن می بینیم، تمام سعی مان را می کنیم تا آب را از زمین های دیگر به زمین خود برسانیم. به وقتش انسان می تواند خود را خوب بشناسد. چرا برای رسیدن کمی بیشتر آب کشاورزی، سر یکدیگر کلاه می گذاریم و دعوا می کنیم و به ناموس یکدیگر فحش و ناسزا می دهیم؟ مگر نماز نمی خوانیم؟ مگر غیر از این است که «ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر»^۱ نماز خواندن انسان را از بدیها باز می دارد. عیب کار در کجاست؟ چرا تا به مقصد رساندن کاری که به فرض صد شاخه بوده، نود شاخه آن را قطع می کنیم؟ چرا در محیط کار خود به جای دوازده ساعت کار کردن پنج ساعت کار می کنیم؟

- در روایت آمده شخصی به خدمت امام حسین «علیه السلام» رسید گفت آقا جان! چه کنیم تا دیگر گناه نکنیم، امام فرمودند: چند امر را مراعات نما بعد از آن هر چه خواستی گناه کن؛ یکی این که جایی گناه کن که زمین خدا نباشد، دوم اینکه: طوری گناه کن که خداوند تو را نبیند. و سوم اینکه: بدون استفاده از نعم الهی گناه کن. آن شخص به امام گفت: با این حساب دیگر جایی برای گناه کردن نمی ماند. و امام فرمود: آری، اینچنین است.

ما هرگز حق نیت خلاف و گناه را هم نداریم زیرا آن که نیت گناه کرده است هر چند به فعل آن دست نیافته، اما بدین نیت دل را از دست داده است و اگر به فعلش هم دست یافت فقه برای او حکمی دارد، سارق که به نیت سرقت از خانه اش بیرون شد و به هدف پلیدش نرسید، احکام سارق بر او جاری نیست و لکن غذایی و نکالی شدیدتر از قطع ید بر جان خود وارد نموده است.

«و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله»^۲

- اگر آنچه را که در نفس شما است آشکار کنید و یا پنهان بدارید، خداوند شما را بدان محاسبه می کند -

امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» در روایتی فرمود: نگاه به گناه نکنید که کوچک است، ببینید گناه چه کسی را می کنید.

علمای ما نیز فرموده اند: همه گناهان، ذنوب کبیره اند و صغیره به قیاس و نسبت بعضی از آنها با بعضی دیگر است.

خلاصه این که ما باید اشکالات و عیوب خود را پیدا کنیم و ببینیم آیا در ته این غربال خداوند باقی می مانیم یا نه؟ باید علت لنگ ماندنمان را بیابیم. با این دینی که من و شما داریم اصلاً نباید نیازی به نیروی قضایی و نظامی و انتظامی داشته باشیم. باید همچون زمان ظهور **حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف -** مدینه فاضله متحقق شود. ما دین نازنینی داریم که می گوید اگر در جنگ هستی و زخمی شده ای و تشنگی آنچنان بر تو فشار آورده که نفست به شماره افتاده، آبی که برای آورده اند سعی کن به دیگری بدهی و همانند جعفر طیار بگویی: آن شخص زخمی دیگر مقدمتر از من است. ما دینی داریم که در تمام شئون زندگی برایمان برنامه های تامّ و مفیدی دارد حتی برای دستشویی رفتن ما هم برنامه دارد. حقایق و برنامه های فراوانی در روایات ما آمده که اگر مو به مو به آنها عمل شود شخص را به بالاترین و عالیترین درجات انسانی می رسانند. ولی ما یا به این برنامه ها عمل نکردیم و یا به خاطر حیثیت اجتماعی و ترس از گرفتاریهایی که از عمل نکردن آنها، عائد انسان می شود به این اعمال رو آورده ایم. یعنی کسب منافع شخصی باعث مقید بودن ما به احکام شرعیه شده است. نماز را برای احترام و عرض ارادت در پیشگاه عظمت الهی به جا نمی آوریم بلکه آنرا برای شفای مریض و بدست آوردن چیزی در دنیا می خوانیم. البته خداوند هم به خاطر بزرگواریش به تقاضایمان عمل می کند و رفع بلا می نماید اما ما همچنان در غفلت فرو رفته ایم و متوجه حقائق نمی شویم. به جای اینکه ذاکر و شاکر حقائق و نعم الهی بوده باشیم، دهها غرض و نیت شخصی را در اعمال عبادی خود دخیل می سازیم. از این رو در اعتقادات خود دچار مشکل شده ایم. اگر این بخش تصحیح نشود و اعتقادات ما اصلاح نگردد حقیقت عقل در مقام تفکر جلوه گری نمی کند و باعث گرفتاری بیش از پیش انسان می شود.

«والحمد لله رب العالمین»

□ تفکر موجب کشف اسرار می شود

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تفکر موجب کشف اسرار می شود

به عرض رساندیم که «تفکر» قوهٔ خیال را از پراکندگی و افسار گسیختگی نجات می دهد. چه خوب است که انسان در اوایل کار وقتی را برای تفکر در نظر بگیرد و در اطوار وجودی خود و موجودات عالم به فکر بنشیند. این کار باعث حشر پیدا کردن و محرم شدن انسان با عالم می شود. اگر انسان با نظام عالم محرم شود و با او رابطهٔ دوستی برقرار کند اینجاست که می تواند به اسرار آن راه یابد زیرا دوست هرگز سر خود را پنهان نمی دارد.

گاه ممکن است شما نیز نسبت به نزدیکان خود احساس محرومیت نکنید ولی اسرار خود را با کسی که غیر است و محرم شما شده در میان گذارید. آری معیار محرمیت است. البته محرمیت فقهی مقوله ای دیگر است. در آنجا می فرمایند: خواهر، مادر، عمه، خاله، همسر و مادر همسر محرم انسان است و می توان به بدن آنها (غیر از فرج) نگاه کرد. اما نمی توان به بدن غیر اینها نگاه کرد، زیرا بدن زن، عورت زن است و همچنانکه غیرت انسان موجب می گردد تا شخص عورت خود را جز در مقابل همسر خود مکشوف نسازد، کل بدن زن هم نسبت به نامحرم سری است که انسان عاقل آن را برای ایشان مکشوف نمی کند. انسان در جان خود نیز اسراری دارد که حاضر نیست آن را برای اغیار مکشوف سازد و آنها را تنها برای کسی آشکار می کند که محرم سر او باشد. ما وقتی به ظاهر زمین و آسمان نگاه می کنیم، فکر می کنیم تمام حقیقت آنها همین است که می بینیم و حال اینکه آنها اسراری دارند و ما از آنها غافلیم. به تعبیر جناب مولوی:

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

ما خیال می کنیم سنگ و چوب و گل خاموشند و نمی بینند و نمی شنوند و نمی فهمند. اما در واقع این سنگ است که به ما می گوید: شما نمی بینید و نمی شنوید و نمی فهمید. زیرا ما در حال حرف زدن و دیدن هستیم. نامحرم بودن شما با ما باعث شده نه گوشتان بشنود و نه چشمتان ببیند. همچنان که اگر خودتان نیز در بین یکدیگر نامحرمی پیدا کنید او را از خود دور می کنید و حرفش را نمی شنوید و اسرار خود را برای او فاش نمی کنید.

تفکر در نظام هستی باعث محرمیت انسان با عالم می شود و موجب می شود که موجودات عالم اسرار خود را برای انسان بنمایانند. چگونه است که دستگاه ضبط تشکیل یافته از چند سیم و لحیم می تواند حرف ما را بگیرد و پس بدهد، اما زمین با این عظمت توان این یک ضبط را نداشته باشد؟! در روایتی یکی از صحابهٔ رسول الله _ صلی الله علیه و آله و سلم _ می فرماید: روزی با ایشان از بیابانی عبور می کردیم، ناگهان دیدیم، تمام موجوداتی که در آنجا هستند، اعم از سنگ و چوب و خاک و درخت و ... همه به حضرت عرض می کنند: «السلام علیک یا رسول الله»

در اینجا محدث محقق میرداماد می فرمایند:

باید دید آیا پیغمبر در سنگ و چوب معجزه کرد و آنها را به سخن درآورد؟ یا اینکه ایشان گوش صحابه را با معجزه خود شنوا گردانید؟!

و در ادامه می فرمایند:

حق این است که حضرت گوش اصحاب را شنوا کردند تا صدای سنگ و چوب بشنوند و گرنه سنگ و چوب همیشه در حال گفتن و شنیدن هستند، تمام موجودات بینا و شنوا و آگاه هستند.

اگر کسی با یک تکه سنگ یا چوب حشر پیدا کند و محرم شود می تواند تمام اسرار عالم را بیابد. زیرا سنگ می تواند هر چه اسرار و اخبار در عالم شنیده، بازگو کند. همانند اینکه این ساختمان حسینه می تواند سالیان سالیان بعد به آیندگان بگوید، چه افرادی را دیده و چه جلساتی را شاهد بوده و چه حرفهایی را شنیده است!

موجودات عالم اسرار انسانهای اولین و آخرین و موجودات دیگر را ضبط می کنند و در اختیار محرمان خود قرار می دهند. به تعبیر شریف حضرت آقا اگر منکر حقیقت هستی، فقط کافی است دست خود را به اهل فن بدهی تا بینی که همه این امور ممکن است تنها مشکل نامحرم بودن خود ما است.

یکی از عزیزان و سروران من فرمایشی داشتند که من از آن بهره بسیار بردم. ایشان فرمودند: در شب عاشورای سال گذشته، اهل منزل در کنار حوض خانه مشغول شستن ظروف شام بودند و من نیز در کنار حیاط قدم می زدم. وقتی شیر آب را باز کردند ناگهان دیدم که آب به حرف زدن درآمده و می گوید:

«من به کربلا رفتم و سعی کردم خود را به ابا عبد الله برسانم، اما خدا لعنت کند کسانی که مانع رسیدن من به حسین (علیه السلام) شدند».

خیلی تعجب کردم! جلو رفتم و از همسرم پرسیدم آیا صدای صحبت آب را می شنوی؟! گفت: نه بجز شرشر آن چیزی نمی شنوم. آری،

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

تفکر موجب جاری شدن فیض حق می گردد. تفکر از بهترین کدهای کشف اسرار عالم است. علامه طباطبائی (علیه الرحمه) عارفی قوی، عالمی زبردست، مفسر کبیر قرآن، مهندسی زیر دست و باغداری قوی بود که ده سال هم در تبریز باغداری کرده بودند. ایشان در باغبانی آنچنان مهارت داشتند که هیچ کدام از باغبانان آن زمان، به پای ایشان نمی رسیدند. در مهندسی بسیار کارآمد بودند. حتی نقشه ساختمان مدرسه حجتیه قم را نیز ایشان رسم کرده بودند آن جناب می فرمودند: روزی در باغ بودم و ناگهان متوجه شدم تمام کلاغهای روی درخت یکپارچه «الله»، «الله» می گویند. آری اگر گوش جان باز شود، انسان می تواند حقائق را بشنود، اکنون دیوان حضرت آقا را می گشاییم و بار دیگر از «ترجیع بند» آن در این مورد بهره می جوئیم:

در شبی حال بود و بیداری گریه بود و حضور و اذکاری

در خجسته سحرگه آن شب از سرا آمدم برون باری سر بیالا نموده ام ناگاه متحیر ز صنعت باری

ایشان می فرمایند در شبی از شهریور ماه سال ۱۳۴۷ از منزل بیرون آمدم. به چهره دل آرای آسمان نگاه می کردم و لذت می بردم. و این احساس لذت و شادمانی چنان تقویت شد که خاطره ای خوش از آن شب را برایم به یادگار گذاشت.

آری برادر! مهم آن حال خوشی است که در مناسباتی به انسان روی می آورد. روزی از تهران به قم می رفتم. در جاده با راننده ای مواجه شدم. در میانه راه سر صحبت باز شد و کم کم وارد وادی خوشی شدیم. ایشان به من فرمود: «حاج آقا! ظاهر من همانطور که می بینید چندان مقبول نیست. در نماز کاهلی می کنم. چه کنم که دیگر اینگونه نباشم؟» من هم برای او صحبت هایی کردم. به من گفت: «روزی مسافری را به کرمانشاه برده بودم. نصف شب در حال برگشت بودم که در میان بیابان حالی به من دست داد. همانجا پیاده شدم و وضویی گرفتم. شروع به نماز خواندن کردم. اشک همانند سیل از چشمانم جاری بود. رکوع می کردم، گریه می کردم. سجده می کردم، گریه می کردم. وقتی «سبحان ربی الاعلی و بحمده» می گفتم تمام کشور وجودم به لرزه در می آمد و از جا کنده می شد. در حال حاضر هم آنقدر خدا خدا می کنم تا باز چنان حالی به من دست دهد و دوباره چنین نمازی را بجا آورم. من هم گفتم: «حاضر تمام نمازهای خود را به شما بدهم و شما آن یک نماز را به من بدهید.» بعد از آن گفت: «آقا! من تمام ائمه را دوست دارم اما نمی دانم چرا هرگاه به یاد مظلومیت علی (علیه السلام) می افتم، نمی توانم طاقت بیاورم و خود را کنترل کنم.» خلاصه آنکه دیدم این بنده خدا با همین دو چیز در حال عروج است. چنین کسی اهل نجات است و با همان یک نماز کارش سر و سامان پیدا می کند. البته مقصود من این نیست که می توان نماز را رها کرد و نخواند. نه خیر! بلکه نماز خواندن باید به عنوان یکی از برنامه های اصلی سالک، در شبانه روز قرار گرفته باشد. همانند این که جنابعالی یک سال کشاورزی می کنی و خوب نفع میبری و سپس در سالهای بعد آرزو می کنی که ای کاش مثل آن سال در کشاورزی سود ببری. اما این به این معنی نیست که اگر نفع نبردی کشاورزی را رها کنی. نه خیر! بلکه باید سعی کنی تا همچنان کشاورزی پر نفع و سودی داشته باشی. خلاصه اینکه باید «حال» پیش بیاید. گاهی می بینید یک آیه چند روز انسان را زیر و رو کرده و شخص هر چه سعی می کند نمی تواند خود را کنترل نماید.

لشکری شمار استاره ماه میگردشان علمداری

دیدم ستارگان همانند لشکری در آسمان صف بسته اند و ماه آنان را علمداری می کند. شبیه اینکه ابوالفضل عباس (علیه السلام) را از فرط زیبایی قمر بنی هاشم خوانده اند و علمدار لشکرش کرده اند.

همه با نظم خاص و ترتیبی	همه در حد خاص و معیاری
همه صف بسته و کمر بسته	همه در حالت خبرداری
متحد رو بجانب واحد	متفق هر یکی پی کاری

دیدم همه ستارگان خبردار و مشغول انجام فرامین الهی اند.

من درویش ره نشین گدا به نظاره ستاده بسیاری

من چون به پشت دراز کشیده بودم، صورتم رو به بالا بود. این را در عرب تعبیر به «ستاده» می کنند. هم من رو به ستاره ها نگاهشان می کردم و هم آنها به من رو کرده بودند و نگاه می کردند. هر دو ستاده بودیم.

تا که شد دیده گانم از دیدن دیده نا امید بیماری

گفتم ای پاک آفریننده هست شاهی ترا سزاواری

دل ندارد هر آنکه این درگاه شب ندارد حضور و بیداری

آری هر که شب ندارد مرده است. به تعبیر حضرت آقا در الهی نامه: «الهی! آنکه سحر ندارد، از خود خبر ندارد».

دست ما گیر و وا رهان ما را از گران جانی و سبکساری

گران جانی حالت انسانهای سست و بیهوده است که از شب تا به صبح در جایی می افتند و هیچ حرکتی ندارند تا ببینند چه کاره هستند.

دلم آمد به اضطراب آن دم من چه گویم چگونه پنداری

آنچنانی که به درد مخاض گاه شیون کناد و گه زاری

اشک از دیدگان من گویی آب از ناودان شده جاری

عشق دستم گرفت در آنحال همچو مادر بداد دلداری

گفت کای نو رسیده فرزندم وی ز اخلاق ناروا عاری

هر که می خواهد از عادات عوامی و خورد و خوراکهای متعارف به درآید و متولد شود، همانند بچه های تازه به دنیا آمده گریه می کند. در اینجا «عشق» همچون مادری به او دلداری می دهد و می گوید: حال که خود را از پلیدیها و اخلاق ناروا نجات دادی این حقیقت را به تو هدیه می کنم. ثمره تفکر ایشان در آن شب این بود که:

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

ولی ما برای اینکه معنای توحید حقیقی را بیابیم و این بیت را بفهمیم باید سالها حرف بشنویم و کتابها بخوانیم و دوره معرفت نفس را طی کنیم.

پس از آن رو به سوی خانه شدم به مصلائی خود روانه شدم

همچو مرغ گرسنه و تشنه پی تحصیل آب و دانه شدم

تشنگان ظاهری، آب ظاهری می طلبند اما تشنگان و گرسنگان باطنی در پی آب باطنی هستند. به خانه آمدم و برای رفع تشنگی، در عبادتگاه خود مشغول نماز خواندن شدم.

در حضور یگانه معشوقم عاشقانه سر دو گانه شدم

گاه اندر رکوع و گاه سجود از سر شوق عاشقانه شدم

آتش عشق آنچنانم کرد سر و پا آتش و زبانه شدم

باز در التهاب آمد دل

همچو کودک پی بهانه شدم

هر وقت دل به التهاب آید معلوم است که می خواهد مهمان دعوت کند و حقیقتی پیش آید.

کاش در آن زمان بی تابی

واصل ملک جاودانه شدم

وجد آمد چنانکه پنداری

مست چنگ و می و چغاله شدم

بند بگسسته و زقفس رسته

پر زنان سوی آشیانه شدم

مراد ایشان از پر زدن همان است که در ابیات طبری خود فرموده اند:

نصفِ شو که پُرسِمه گیرِ مه وضو خُومه نماز

کمّه چی پروازها با اینکه بی پر هَسَمه^۱

و همینطور مقصود ایشان از آشیانه، عالم ملکوت است.

سوره انبیاء به پیش آمد

غرق نورش در آن میانه شدم

در آن لحظه دیدم از برکت تفکر تمام حقائق قرآن را در سوره انبیاء به من نمایانده اند. بعد ادامه می دهند تا به اینجا می

رسند که:

پس دُم گرگ آشکارا شد

تا سپید و سیاه پیدا شد

در صبح کاذب باریکه ای از نور همانند «دم گرگ» از مشرق به بالا می آید و اندک اندک پهن می شود. این نور را

تعبیر به «دم گرگ» فرموده اند.

از نسیم صبای عیسی دم

مرده ها دسته دسته احیا شد

یا به صورش دمید اسرافیل

رستخیز بزرگ بر پاشد

با شروع اذان صبح عده ای از مردگان برای خواندن نماز صبح از جای برمی خیزند.

از نهیبش به لرزه از یکسو

همه اشجار باغ و صحرا شد

کاندران حال بوالعجب گفتی

کآیت زلزلت هویدا شد

هر صبح قیامت می شود. اگر شی را به این حال بگذرانید خواهید دید که صبحگاه زمین چگونه آنها را که مانند

مردگان خوابیده اند بیدار می کند.

سوی دیگر هم از طیور و وحوش

پر ز آوازه و پر ز غوغا شد

الوحوش حشرت تکویر

همچو و الشمس و ضحیها شد

دو مؤذن اذان می گفتند

کز فصول اذان دل از جاشد

آن بیالای مؤذنه گویا

وین بصحن سرای خوانا شد

۱- شو=شب / پرسمه=بیدار می شوم / گیرمه=می گیرم / خوّمه=می خوانم / کمّه= می کنم / هَسَمه / هستم

آن به تکبیر گفتن و تهلیل
وین به سبّوح گفتن و قدّوس
نی مؤذن فقط به ذکرش بود
غلغله در عوالم امکان
هر یک از کمال توحیدش
همه یار است و نیست غیر از یار
بهر اعلام خلق بالا شد
با طیور دگر هم آوا شد
نی خروش از خروس تنها شد
از سر عقل تا هیولا شد
با زبان فصیح گویا شد
واحدی جلوه کرد و شد بسیار

همه این حالات در حال توجه عرفانی بود. فافهم!

«الحمد لله رب العالمین»

□ طهارت ذهن

□ طهارت عقل

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت ذهن

در بحث اقسام طهارت باطنی، بعد از طهارت قوه خیال به طهارت ذهن اشاره می فرمایند: «و طهارت ذهن از افکار ردی و از استحضارات غیر واقع غیر مفید.»

کار قوه خیال صورتگری اشکال و صور است و کار ذهن حاضر کردن چیزهایی است که در مقام تفکر انسان بدانها می اندیشد. باید ذهن را از افکار پست و فکر کردنهای نامربوط بازداشت. زیرا ذهن دائماً مشغول کار است. حتی آن موقع که شخص خوابیده است ذهن آنچه را که در بیداری فکر کرده بود برای شخص حاضر می کند. به طور کلی منصرف کردن ذهن از فکرهای نامربوط بسیار کار مشکلی است. همین که چشم به نقطه ای افتاد، ذهن به یاد بسیاری از چیزها می افتد. مثل اینکه چند نفر دور هم می نشینند و هیچ نمی دانند چه باید بگویند. فقط می گویند بیایید کنار هم بنشینیم و گپی بزنیم. وقتی که می نشینند ناگهان می بینید در حرفها و خاطرات گوناگون و استحضار چیزهایی که شاید مفید هم نباشد غرق شده اند. چون ذهن نمی تواند لحظه ای آرام بگیرد. اتفاقاً در بین خودمان هم وقتی کسی می گوید با دیدن فلانی یاد فلان چیز افتادم می گوئیم: «آقا چقدر ذهنش خراب است»

غرض اینکه نباید ذهن را به فکرهای بیهوده مشغول کرد. به عنوان مثال در روایت آمده: که مرد در هنگام نزدیکی با همسرش نباید به فکر زن مردم باشد و گرنه در نطفه خود تأثیر سوء می گذارد و یا اینکه فرموده اند: زن در دوران بارداری نباید فکرهای ناروا کند. تمام اینها در ذهن فرزندان تأثیر گذار است. وقتی فرزند بزرگ می شود به سختی می تواند ذهن خود را از آن پراکندگی به وجود آمده تطهیر کند. در این مورد مثالهای زیادی می توان زد. همین طور روایات زیادی در این باب وجود دارد. مثلاً در روایت فرموده اند: که هرگز مرد با یک زن نامحرم در یک اتاق خلوت نمانند. حال هر که می خواهند باشند ولو اینکه نامحرم زن برادر آدم باشد. مگر اینکه هر دو به جایی رسیده اند که هرگز فکر و خیالشان به چیزهای نامطلوب منصرف نمی شود.

به طور کلی تطهیر ذهن از مشکلترین مراحل تطهیر باطن است و رهنی آن در مسیر خودسازی بسیار خطرناک است. چون به هر حال انسان در اجتماعی زندگی می کند که در آن با افراد و صحنه های مختلفی روبرو می شود لذا باید ذهن را از فکرهای پست پاک کرد. اصلاً چرا وقتی در عالمی به این زیبایی زندگی می کنیم و در جان خود نیز این همه حقائق داریم

به فکرهای بی معنی و بی مفهوم مشغول شویم که نه تنها فایده ندارد بلکه برای ما مضرّ می باشد؟! چرا در موجودات نظام هستی به فکر نمی نشینیم و زیباییهایی آنرا مشاهده نمی کنیم؟!

در روایت آمده: روزی امام صادق «علیه السلام» با اصحاب خود در بیابانی از کنار حیوان مرده ای می گذشتند. یکی از اصحاب تا بوی بد به مشامش رسید جلوی بینی خود را گرفت و گفت: چه بوی بدی اینجا را گرفته، این حیوان چه بدبو است. آقا فرمود: بین چه دندان سفید و زیبایی دارد. خوب وقتی قرار است ذهن دائماً در کار باشد چرا آن را در جهت کمال خود به کار نگیریم؟! در این مورد به همین مقدار بسنده می کنیم و وارد طهارت عقل می شویم.

طهارت عقل

«و طهارت عقل از تقیید به نتائج افکار در آنچه که اختصاص به معرفت حق سبحانه و معرفت غرائب علوم و اسراری که مصاحب فیض منبسط او بر ممکنات است.»

منظور از «فیض منبسط» همان رحمت رحمانیه خداوند است که فیض مطلق حق می باشد. همانند اینکه رحمت باران برای تمام گروه انسانها و غیر آنها از تمام موجودات نظام هستی است و یا اینکه زمین برای تمامی ممکنات اعم از کافر و مسلمان و با دین و بی دین است و آب باران تا قبل از اینکه وارد حوض و زمین کشاورزی انسان شود مال تمامی انسانها است و همه حق استفاده از آن را دارند. یعنی این فیوض مخصوص گروه خاصی نیستند. بلکه خداوند آنها را رها کرده تا همگان از آنها استفاده کنند. فیض دیگر خداوند محدود و بسته است و مخصوص افراد خاصی می باشد که از آن به رحمت رحیمیه حق تعبیر می کنند. رحمت رحیمیه همان علوم و اسرار و حقائق است که در متن نظام هستی نهفته شده است. همانند اینکه باران در متن خود اسرار و حقائق بسیاری دارد و هر کسی از آن خبر ندارد.

در طهارت عقل فرموده اند: باید آن را از مقید بودن و اکتفا کردن رها کرد. چون عقل از عقل می آید و آن به معنی بستن و محدود کردن است عرب برای نشان دادن بستن شترهای خود از زانوبند استفاده می کند زیرا به کار بردن افسار برای بستن حیوانی مانند شتر بسیار مشکل است. وقتی می خواستند شتر را ببندند به او دستور خوابیدن می دادند. وقتی شتر می خوابید با طنابی زانوی شتر را می بستند که دیگر بلند نشود و به راه نیفتد. این زانو بند را عرب «عقال» می گوید.

عقل را هم عقل گفته اند به جهت اینکه در پیشگاه نظام هستی زانو می زند و به فهم علوم و حقائق می پردازد. اما عقل در ابتدا غیر متاهی نیست بلکه به فهم چند حقیقت اکتفا می کند و مقید می شود. طهارت عقل این است که آنرا از مقید شدن در آوریم. به او بگوییم: نباید به فهم چند سر اکتفا کنی و بیش از آن را نخواهی، بلکه باید رها شوی و در تمامی موجودات نظام هستی به تفکر بنشیننی که تفکر دم به دم برای انسان ره آورد و برکات بسیار دارد.

خلاصه این که نباید عقل را به فهم چند کلمه مقید کنیم. اگر عقل در کلمات وجودی نظام عالم رها شود می تواند هر دم از حقائق، گلی از گلستان را به ارمغان آورد. پس هر که در تحصیل علوم به کم بسنده کند معلوم است که عقل خود را زانو بند زده است که به تعبیری «فارغ التحصیلی»، یعنی زانو بند زدن عقل. استفاده از این کلمات بر مبنای عقل نیست زیرا

ما باید الی الابد محصل باشیم. حضرت آقا می فرمودند: من الآن کار ده تا طلبه را انجام می دهم. با اینکه سن مبارکشان بالا آمده و بیماری سختی هم دارند اما اصلاً به خوانده ها و نوشته های چندین ساله خود اکتفا نمی کنند و همچنان مشغول تحقیق هستند.

فرموده اند: باید عقل را در معرفت به حق سبحانه از مقید شدن بازداشت که اگر عقل در شناخت حق تعالی مقید شود سر از وحدت عددی در می آورد که البته وارد شدن در بحث وحدت عددی در اینجا سنگین است.

«غرائب علوم» علومى هستند که غریب و پنهانند و خود را به هر کسی نشان نمی دهند. همانند این که درخت اسراری دارد که هرگز خودش را به یک گیاه شناس متعارف معرفی نمی کند. گیاه شناس هر چه قدر هم تحقیق کند عالم به ظواهر گیاه می شود که مثلاً این گیاه برای رشد کردن چطور آب و خاک را می گیرد؟! و یا این که ما در طبیعت چند نوع درخت داریم و هر کدام از آنها با چه نوع خاکی سازگارند. موجودات نظام عالم آنقدر اسرار و حقائق دارند که آنها را به هر کسی نمی نمایانند. قبلاً هم به عرض رساندیم که تا کسی با عالم محرم نشود نمی تواند حقائق او را بگیرد. پس علوم غریبه علوم پنهانی هستند که خود را جز به محرمان خود، به کسی نشان نمی دهند. باید عقل را در فیوض منبسط خداوند رها کرد تا حقائق و اسرار نهفته نظام عالم را بیابد. رَحْمَتِهای عمومی خداوند با علوم و اسرار فراوانی مصاحب و رفیق اند اما مردمی که با این رحمت ها در ارتباط هستند از مصاحبت آنها اطلاعی ندارند که آسمان و زمین و ماه و آفتاب و فلک و ملک همه یکپارچه می گویند:

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

در شرح عبارت به همین مقدار بسنده می کنیم و بیش از این را خدمت عزیزانی که در درسها و بحثها شرکت دارند خواهیم بود.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

□ طهارت قلب

□ قلب انسان دائماً در دگرگونی است

□ تشمت موجب سلب اراده می شود

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت قلب

در مراتب طهارت باطن بعد از طهارت قوه خیال و ذهن و قوه عاقله به طهارت قلب اشاره می فرمایند:

«و طهارت قلب از تقلبی که تابع تشعب است و تشعب نیز به سبب تعللاتی است که موجب تشمت عزم و اراده می گردد

و قلب را هم واحد باید. امیر المؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» فرمود: قلوب العباد الطّاهره مواضع نظر الله سبحانه فمن طهر قلبه نظر الله اليه...»^۱

از آنجا که موضوع بسیاری از سؤالات و مراجعات گوناگون عزیزان، طهارت قلب است. بحث طهارت قلب را آغاز می کنیم. عزیزان عنایت فرمایند و به بحث کاملاً دقت کنند تا بتوانیم آنرا پیاده کنیم.

قلب انسان دائماً در دگرگونی است

یکی از شئون نفس ناطقه انسان مرتبه قلب اوست که در فارسی از آن به «دل» تعبیر می کنند. قلب به معنای گردیدن و جا به جا شدن است. نفس انسان حال واحدی ندارد و دائماً در انقلاب است. گاه حال خوشی دارد و گاه بد حال است. گاهی در هنگام نماز و دیگر عبادات حال مناجات دارد و گاهی ندارد. یک وقت است دست به قلم می شود و خوب می نویسد و وقت دیگر هر چه سعی می کند نمی تواند بنویسد. دوستی ها، معاشرت ها، رفت و آمدها همه و همه در حالات و دگرگونیهای قلب مؤثرند. گاهی انسان می بیند جرقه ای خورده و حالات خوشی دارد اما پس از مدتی متوجه می شود به واسطه جرقه ای دیگر افول کرده و آن حال خوش را از دست داده است. همانند آن خاطره ای که از راننده تهران-قم نقل کردیم. حال که منقلب شد خوب و بد می گردد. این بخش از نفس ناطقه را تعبیر به «قلب» یا «دل» می کنند.

روزی از حضرت یعقوب (علیه السلام) پرسیدند: چرا وقتی فرزندان را در تاریکی کنعان به چاه انداختند متوجه نشدی اما توانستی پس از چهل سال بوی پیراهنش را از سرزمین مصر که تا یمن فاصله بسیار داشت حس کنی. در جواب فرمود

بگفتا: حال ما برق جهان است

دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بر طارم اعلی نشینم

گهی تا پشت پای خود نبینم

عزیزان من! از این حالت نفسانی خود نگرانی نداشته باشید. طبیعت انسان قبل از اینکه به طهارت کامل برسد و حضور تام پیدا کند همین گونه است. مدتی در مسیر حق می افتد و درس و بحث دارد و به دنبال علوم و معارف است، لذا چند روزی حال خوشی دارد اما پس از چند روزی دوباره سرد می شود و از مسیر حق خارج می گردد و پشیمانی به او روی می آورد. هر انسان سالکی باید توجه داشته باشد که نباید پس از هر هبوطی از ادامه راه منصرف شود بلکه باید برخیزد و بار دیگر حرکت کند. زیرا یکی از راههای پختگی نفس همین افتان و خیزان بودن است. آدم باید آنقدر بیفتد و برخیزد تا بزرگ شود و قوی گردد. کسی که در زندگی اش هیچ سختی نبیند و با هیچ مشکلی روبرو نشود هرگز در زندگی خود پخته نمی شود. به عنوان مثال می بینید کشاورزی که سالها کشاورزی کرده و با انواع حوادث و مشکلات این پیشه روبرو شده چقدر در مقابل فرزند جوان خود که اتفاقاً او نیز تازه به این شغل روی آورده، استقامت و پایداری دارد و در برابر سختیها استوارتر و پابرجاتر است. اما فرزند جوانش چون تازه به راه افتاده دم به دم بی طاقتی می کند و از حوادث آینده هراس دارد. آری این طبیعت انسان است که در حالات گوناگونی به سر می برد. معمولاً نفوس مضطربه خود را در این جاها نشان می دهند. نفوس مضطربه همان جانهایی هستند که دائماً در اضطرابند و با خود می گویند: چه کار کنیم؟ گرفتار شدیم. گوش به حرف چه کسی بدهیم؟ آیا این راه را برویم یا نرویم؟ نوعاً عموم مردم از حالت اضطراب نفسانی خویش زجر می بیند انسان را همتی بلند باید تا بتواند قلب خود را از این اضطراب نجات بخشد و آن را پاک و طاهر گرداند به فرموده حضرت آقا: «قلب را هم واحد باید». یعنی باید تمام هم و غم را در یک مسیر قرار دهد و گرنه قلب شعبه شعبه گردیده و هر زمانی به چیزی دل می بندد.

تشت موجب سلب اراده می شود

انسان باید تمام هم و غمش را در یک مسیر قرار دهد تا به آسانی نفس خود را آرام کند، در غیر این صورت، تشت و پراکندگی موجب سقوط انسان می گردد. گاه به زندگی دل می بندد و نتیجه ای نمی گیرد، گاه به دنبال دوستان خود می رود و راضی نمی شود، گاه فکر می کند با ازدواج کردن حال خوشی پیدا می کند اما پس از مدتی می بیند که هنوز آرام نگرفته است.

بعضی وقتها انسان آنچنان گرفتار انقلابات قلب می شود که تصمیم گیری از او سلب می شود. دلیلش این است که هم خود را پراکنده کرده است و به سختی می تواند خود را جمع کند. در این حال دستپاچه می شود. مشکلی را که به سادگی قابل حل است، پیچیده می کند. به عنوان مثال شخصی با مریضی روبرو می شود که از شدت درد فریاد می زند و کمک می خواهد این شخص با دیدن حال مریض آنچنان مضطرب و پریشان می شود که نمی داند آیا باید به دنبال ماشین برود یا همین جا کنار مریض بماند؟ برود به دوستان و رفیقانش خبر دهد یا پدر و مادرش را مطلع کند؟ از طرفی پدر و مادرش هم به

مسافرت رفته اند، خود نیز پول ماشین گرفتن و به بیمارستان بردن مریض را ندارد. می بینید در این حال شخص آنچنان پراکنده و مضطرب می شود که دیگر نمی داند چه باید بکند و قدرت تصمیم گیریش سلب می شود. وقتی از او سؤال بکنی در چه حالی؟ می گوید: خودم هم نمی دانم اصلاً چه کار باید بکنم؟ نمی توانم تصمیم بگیرم و... معلوم می شود این شخص چون هم و اراده اش را در یک مسیر به کار نینداخته و در یک جهت حرکت نکرده پراکنده شده و کار را بر خود مشکل کرده لذا از تصمیم گیری هم باز مانده است. یا اینکه تصور کنید کسی خانه اش آتش گرفته، در این لحظه صاحب خانه آنچنان شوکه می شود و خود را می بازد که اصلاً نمی تواند کاری انجام دهد. در حالی که همان ابتدا اگر چند ظرف آب بر روی آتش می ریخت دیگر آتش چنین شعله ور نمی شد و خانه را نمی سوزانید.

اکثریت مردم گرفتار اضطرابات و انقلابات نفسانی خویش اند و در همین مرتبه نیز توقف می کنند. در امور شغلی نیز اینگونه است. اگر کسی چند شغل مختلف داشته باشد مشکل می تواند در مسیر خودسازی حرکت کند. هر چند در کارهای خود مدیریت داشته باشد و برای هر کاری جانشینی تعیین کند. زیرا نفس در اینگونه موارد نیز همچنان مشغول است که نکند فلانی سر ما را کلاه بگذارد و سود بدست آمده را به ما نرساند و... مثال دیگر؛ می بینید شخص تا قبل از اینکه ازدواج کند و زندگی مستقل تشکیل دهد محبت و دوستی زیادی نسبت به پدر و مادر خود دارد اما به محض اینکه ازدواج کرد یک بخش از محبتش متوجه همسرش می شود و دوستی او شعبه پیدا می کند. معلوم می شود قلب او مضطرب شده است. کمتر آدمی پیدا می شود که بتواند علاقه های خود را به دیگران نسبت به مقدار نیاز آنها تقسیم کند. اینجا جولانگاه قلب است. هر جا دیدید ذهنتان متوجه چند امر شد بدانید همان جا مقام انقلابات قلب شماست. به همین دلیل است که فرموده اند: بیش از حد به فکر جمع مال نباشید.

به مورچه نگاه کنید که چطور مضطرب است؛ هر لحظه به طرفی می رود تا ذره ای خوراکی پیدا کند و بر دهان بگیرد. برگ بزرگی به لب می گیرد تا حملش کند. اما چون نمی تواند غصه می خورد. یعنی از طرفی به آن می چسبد تا حرکتش دهد و از طرفی دیگر چون نمی تواند آن را حمل کند رهایش کرده و بدین ترتیب پراکنده و مضطرب می گردد لذا مقام اضطراب قلب را به خوبی می توان در مورچه مشاهده کرد. سعی کنید به اندازه ای درآمد داشته باشید که برای گذراندن زندگیتان کافی باشد. بیش از آن خود را به زحمت نیندازید مگر خداوند عبادت فردا را امروز از ما طلب می کند که ما روزی فردا را امروز از خدا بخواهیم؟ چرا می خواهید ظرف چند روز، روزی یک عمر خود و فرزندان را تهیه کنید؟ چه عجله ای دارید؟

تشت و انقلابات قلب حتی در جسم افراد نیز اثر می گذارد. خانمی که در خانه است چون پیوسته غصه خانه و زندگی و فرزندان خود را می خورد و هم واحد ندارد به بیماریهای گوناگون مبتلا می شود. زیرا به طور کلی افرادی که پراکنده اند به راحتی بیمار می شوند و پراکندگی قلب این افراد از چشمشان پیدا است. حال آنها مانند ماشینی است که تمام اجزایش متفرق شده و در جایی افتاده است. چنین ماشینی هرگز کسی را به مقصد نمی رساند. اگر می خواهید به ملکوت عالم سفر کنید هم واحد داشته باشید. عزمتان را جزم کنید. افرادی که زود تحت تأثیر محیط قرار می گیرند و هر سو که باد بوزد می روند و

با حرف دیگران تغییر می کنند، نه دوستیشان اساسی دارد و نه دشمنیشان. این افراد هرگز اهل عزم و اراده و همت نخواهند بود و عالم نیز هرگز خود را به ایشان نشان نخواهد داد. ما همگی باید محرم شویم تا موجودات عالم آینه خویش را به سوی ما بگیرند و اسرار الهی را برای ما آشکار کنند. به فرموده امام وصی علی⁷: خداوند در دلهایی که خویش را از تشعب و آلودگی رها نیده اند نظر می کند زیرا این دلها به حق روی آورده اند و خود را از پراکندگی نجات داده اند.

همچنین پاکی دل نیز در چهره ها اثر می کند. در روایات آمده است: مؤمن کسی است که وقتی به او نگاه می کنی یاد خدا می آفتی. مراد از چهره هم چهره ظاهری است و هم وجهی است که آثار وجودی از آن صادر می شود. راه رفتن مؤمن چهره او را نشان می دهد. خضوع قلبی مؤمن سبب می شود که سراسر جسم او نیز خاشع و خاضع شود که خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه (خطبه متقین) در این بخش بسیار سازنده است. به راستی انسانیت چه جایگاهی است و آیا ما خود را به آن رسانیده ایم؟ آیا ما خود را ارزان نفروخته ایم؟ مگر غیر از این است که نه خواب آرامی داریم نه بیداری درستی؟ کدامیک از کارهای ما بر اساس برنامه ریزی است؟ ما باید شیوه معاشرت و حرف زدن را بیاموزیم. که حتی برای یاد گرفتن طریقه صحیح راه رفتن نیز باید به کلاس درس برویم. به تعبیر شریف حضرت آقا: «مسجد و حسینیه برای یاد گرفتن همین امور بنا شده اند» چرا مردم پیش از آنکه راه و رسم کاسی را یاد بگیرند به کسب و کار می پردازند؟ مگر نه این است که کودک برای آموختن راه رفتن و سخن گفتن باید از دیگران کمک بگیرد، ما نیز برای یاد گرفتن شیوه صحیح زندگی کردن باید از استاد راه کمک بگیریم. استاد همانند مادری که فرزند خود را در آغوش می گیرد و به او شیر می دهد تا رشد جسمانی پیدا کند شاگرد خویش را در آغوش می کشد و به او علوم و معارف می آموزد تا او را پروراند.

عزیزان من! همچنانکه برای امور مادی روزانه خود اهل حساب و کتاب هستید، برای اعمال معنوی خود نیز برنامه ریزی کنید. سعی کنید راه رفتن و حرف زدن و نشست و برخاستان دقیقاً روی نظم و ترتیب باشد. گر چه همه ما کودکیم و کودک قدرت برنامه ریزی صحیحی ندارد که اگر این است پس همه ما محتاج به استاد راهیم. و البته باید در پی استاد بگردیم و به محض یافتن، دامنش را بگیریم و به او بگوییم: «ای که تو همچون پدر برایم بزرگی و چون مادر برایم عزیزی! مرا چون کودکی به آغوش خود گیر و شیر علم عطایم کن. به ما حقیقت را بازگو و بیاموزمان که چطور حرف بزنیم؟ چگونه راه برویم؟ چطور بخوریم؟ و چه مقدار بخوابیم؟ چه اندازه کار کنیم و درس و بحث داشته باشیم؟» خلاصه این که در نهایت اخلاص و صداقت به او عرضه بداریم: «ما را به خود بخوان.»

«و الحمد لله رب العالمین»

■ انقلابات قلبی

■ عارفان مقیم مقام عنایت حق اند

«بسم الله الرحمن الرحيم»

انقلابات قلبی

به عرض رساندیم که قلب به عنوان یکی از شئون حقیقت انسانس، دائماً بین عالم ظاهر و باطن در حال آمد و شد است. به تعبیر لطیف آقایان اهل معرفت، حقیقت انسان که به لحاظ تعلق به بدن و عالم ظاهر «نفس» نامیده می‌شود و به لحاظ تعلق به عالم اله «روح» نامیده می‌شود بین عالم امکان و عالم لاهوت در حال رفت و آمد است. گاهی به این سو نظر می‌کند و گاه آن سوی می‌شود. از این فراز و نشیب مقام قلب انسانی که فرازش همان توجه به ملکوت و عالم باطن و نشیبش رو کردن به عالم ماده و عالم ظاهر است تعبیر به «قلب» می‌کنند. چه اینکه قلب ظاهری هم که تکه گوشتی است و در قفسهٔ سینه قرار گرفته، دم به دم در حال دگرگونی و ضربان آن به منزلهٔ دمی^۱ آتش بدن است آری این ظاهر، عنوان باطن است چرا که جان انسان نیز دم به دم در انقلاب است. گاه آن سوی می‌شود و حال خوشی پیدا می‌کند و گاه تحت تأثیر اجتماع و زندگی و دوست و رفیق و معاشرت و کسب و کار قرار می‌گیرد و از آن سوی عالم غافل می‌شود و سقوط می‌کند و از آن به بعد نماز و دیگر عباداتش بی‌حال می‌شود. خود شخص نیز می‌فهمد که این سوی و سنگین شده است و احساس واماندگی می‌کند. زمانی انسان احساس سبکی و آرامی می‌کند که مواظب اعضا و جوارح خود باشد. حرفهای نابجا نگوید، هر حرفی را نشنود، کم ببیند و کم بخورد و...

کسانی که حضورشان نسبت به عالم ملکوت قوی می‌شود توحید را تقویت می‌کنند. این است که به عرض رساندیم توحید باید بر ایمان کاملاً حل شود.

مخصوصاً در آن چند سطر اول معرفت نفس که حضرت آقا فرمودند:

«وجود است که مشهود ماست؛ ما موجودیم و جز ما همه موجودند؛ ما جز وجود نیستیم و جز وجود را نداریم و جز

وجود را نمی‌یابیم و جز وجود را نمی‌بینیم».

حضرت آقا بعد از چند سطر ابتدایی درس اول نوشته اند که:

«و من بدیهی تر از این درس چیزی نمی‌دانم».

ولی وقتی شما قوی تر شوید و کتابهای بیشتری را زیر و رو کنید خواهید دید همین که روشنترین درسهاست،

مشکلترین آنها نیز هست و این درس باید در متن وجودی انسان پیاده شود.

۱- منظور از «دمی» در اصطلاح مازندرانی به آلت دمنده باد در کوره های آهنگری گفته می شود که سبب شعله ور شدن آتش می شود.

اگر کسی به این حقیقت توحیدی برسد در عین حالی که قلب او سوز و گداز و انقلاب دارد، کاری به نشئه طبیعت نخواهد داشت و با اینکه توجه به ملکوت عالم دارد یکپارچه در اضطراب و فراز و نشیب خواهد بود و البته فراز و نشیب چنین کسی اساساً این سویی و دنیایی نیست و او یکپارچه اهل الله می‌شود.

برای فهم این معنی خوب است یک دور دیوان حضرت آقا را مطالعه بفرمایید. ایشان در ابتدای دیوان قلب و دل را سرزنش می‌کنند و می‌فرمایند تو که پرندۀ قدسی و اهل ملکوت عالمی چرا خود را معطل کرده‌ای و پرواز نمی‌کنی؟

الا ای طایر قدسی در این ویرانه برزنها

بسی دام است و دیو و دد بسی غول است و رهنها

در این جای مخوف ای مرغ جان ایمن کجا باشی

گذر زین جای ناامن و نما رو سوی مأمنها

و بعد در غزل لقای یار می‌بینید که آن سویی شده و از آن به بعد تجلیات الهی است که او را منقلب می‌کند.

به بسم الله الرحمن الرحیم است تجلیها چو صرصر تا نسیم است

حقائق عالم ملکوت که به انسان نمایانده می‌شود، گاهی همانند گردباد تندی است که انسان را همانند پرکاه معلق می‌گرداند و برای انسان چاره‌ای جز از خود بی‌خود شدن باقی نمی‌گذارد. از چنین تجلیاتی به «تمثلات بی مثال» تعبیر می‌کنند که منظور از «صرصر» همان حقائقی است که چون گردباد تندی بر انسان روی می‌آورد. گاهی هم تجلیات الهی همانند نسیم آنچنان دلنواز و آرام بخش است که باعث سکون و اطمینان انسان می‌گردد.

عارفان مقیم مقام عندیت حق اند

عده‌ای اهل آخرتند و خداوند دنیا را برایشان حرام کرده است. عده‌ای دیگر نیز اهل دنیا هستند و خداوند آخرت را بر آنها حرام کرده است: «انّ الدنيا حرام علی اهل الاخره و انّ الآخره حرام علی اهل الدنيا و کلاهما حرامان علی اهل الله» اما عده‌ای هستند که جایگاهشان «فی مقعد صدق عند ملوک مقتدر»^۱ است ایشان نه اهل دنیا هستند و نه اهل آخرت. نه به دنبال لذائذ مادی اند و نه در پی حور و غلمان آخرت. اینان مرزوق الهی اند و رزقشان «مقام عند اللهی» است. همان که قرآن کریم می‌فرماید: «و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»^۲، بهشت نیز مشتاق دیدار صاحبان این مقام است.

دو عالم را به یکبار از دل تنگ بدر کردیم تا جای تو باشد

حضرت آقا در تعلیقات خود بر رساله آغاز و انجام خواجه طوسی (رحمه الله) این روایت را نقل فرموده اند که: «اشتیاق بهشت به سلمان بیشتر از اشتیاق سلمان به بهشت است» سلمان خود می داند که بهشت اگر شیرین است بهشت آفرین شیرینتر است. پس کم همتی است که انسان بهشت آفرین را رها کند و در پی بهشت باشد

چرا زاهد اندر هوای بهشت است چرا بیخبر از بهشت آفرین است

ابن سینا در نمط نهم اشارات می فرمایند:

«زاهدان کسانی هستند که متاع دنیا را از خود دور می کنند تا در ازایش متاع آخرت را به دست آورند. عابدان کسانی هستند که بر مستحبات عبادات دقت دارند. عارفان کسانی هستند که دائماً چهره جان خویش را به سوی عالم اله انصراف می دهند تا محل شروق حق گردد و المنصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیماً لشروق نور الحق فی سرّه یخصّ باسم العارف»

انصراف همان است که حضرت علی «علیه السلام» در مناجات شعبانیه می فرمایند: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک» این مقام را تعبیر به «عندیت»، «انقطاع الی الله»، «انصراف الی الحق» و «توجه به ملکوت عالم» نیز می کنند. حضرت عارف با تخلیه رذائل اخلاقی از جان خویش و تجلیه و تخلی به اخلاق ملکوتی و اوصاف پسندیده بدین مقام راه می یابد و در این مرتبت به درستی می داند که با خداوند تعالی و خلق او چگونه باشد. انسان باید حقیقت و شاکله وجودی خود را به طور کلی از ما سوی الله و حتی از فرشتگان الهی منصرف کند. باید مطلقاً از غیر حق بریده گردد و فقط به پروردگار عالم اتصال وجودی پیدا کند و این با سخن گفتن و حرف شنیدن و فهمیدن به دست نمی آید بلکه باید در جان و حقیقت نفسانی فرد پیاده شود. عارف حقیقت جان خود را نه به سمت آسمانها و زمین بلکه به طرف «الله نور السموات و الارض» سوق می دهد و لذا هرگز از غیر خدا نمی ترسد. از جهنم هراسی ندارد. این زاهد است که می ترسد. عارف دم به دم به فکر همنشینی و همصحبتی و دوستی با حقیقت عالم است. اینکه قرآن می فرماید: باید از خداوند بترسید. روی سخنش با ماست نه با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و نه با کسی که نصف شب بیاید و با خدا همنشین شود و با او رابطه انس و محبت و دوستی برقرار کند او می داند که حقیقت حق متعال از هر کسی به او نزدیکتر است. مگر خود او نمی فرماید: «نحن اقرب الیه من حبل الوريد»^۱ من از رگ گردن به شما نزدیکترم و یا «أَنَّ الله یحول بین المرء وقلبه»^۲ من در بین شخص و قلب او حائل می شوم و از اسرار همگان آگاهم.

آری حق دم به دم بر دل عارفان تجلی می کند و این تجلیات گاه باعث لرزش اندام می شود اما این لرزش هرگز از روی ترس نیست بلکه نعمتی الهی است که قبل از روی آوردن حق در انسان ظاهر می شود. به تعبیر قرآن اول می لرزاند و بعد می

آرمند «الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم»^۱ همانگونه که به عرض رسید مقام عنایت دوگونه است. گاهی حضور آنقدر سنگین است که بدن طاقت نمی آورد و گاه باعث آرامش می شود.

به بسم الله الرحمن الرحیم است تجلی ها چو صرصر تا نسیم است
تجلی گاه مانند نسیم است که زو نه جسم و جان را لرز و بیم است

در این مورد فصّ پنجاه و هفتم فصوص الحکم فارابی و شرح آن یعنی فصوص الحکم بر فصوص الحکم، انسان را بسیار کمک می کند .

معشوق را گاهی به دلدار و گاه به دلبر تعبیر می فرمایند: دلدار آن کسی است که صاحب دل و عاشق خود را نوازش می کند و به او می گوید:

«عزیز من! نگران نباش. در مسیر راه حرکت کن، توکلت بر حقیقت عالم باشد. تو به مقصودت می رسی. و بدان که توکل تو همان رسیدن توست. یعنی همین به راه افتادن تو رسیدن توست. همینکه تصمیم گرفتی در پیشگاه حق زانو بزنی به همان اندازه رسیده ای...»

در این حال خداوند با اوصاف جمالیّه، خود را تجلی می دهد و دلداری می کند. این تجلیات نسیم گونه است. نسیم، هوای مخصوصی است که هنگام سحر می وزد. فرموده اند: اگر کسی بتواند نسیم سحری را استنشاق کند دیگر در آن روز نیازی به خوردن غذا ندارد زیرا به واسطه این استنشاق بدن آنچنان طراوت پیدا می کند و سر حال می شود که نیاز خود را به غذا احساس نمی کند. چه بسا بزرگانی بوده اند که سالیان سال غذا نخوردند و با همان نسیم سحری روزگار گذراندند و جان خود را طراوت دادند. این نسیم انسان را نوازش می کند و به او جان می دهد. به همین دلیل است که از تجلیات جمالیّه حق تعالی که دلبری حق است تعبیر به «نسیم» فرمودند و چه بسا انسان را می اندازند تا پخته بار بیاید. چه بسا صبحی برای نماز صبح او را برنخیزاند تا درد او گل کند و به فکر چاره بیفتد. بسیاری از بزرگان ما وقتی هنگام طلوع آفتاب بر می خواستند و می دیدند نمازشان قضا شده دردشان تازه می شد و صبح تا غروب در حال دیگری بودند که خدایا کی شب می شود و سحر می گردد تا من کوتاهی امروز را با مناجات جبران کنم. تمام اینها لطف الهی است و دلداری حق. خداوند از این طریق انسان را با خود مأنوس می سازد. وقتی خداوند انسان را مأنوس خود دید و خواست حقائق را در اختیارش قرار دهد از آن به بعد تجلیات سنگین بر او وارد می کند. این تجلیات به طور کلی دل را می برد زیرا این تجلیات با جمال ظهور می کنند و خداوند بدین طریق دلبری می کند. به فرموده حافظ شیرین سخن «دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد». «شد» گاهی به معنای «رفت» نیز می آید و «دلشدگان» در اینجا به معنی «دلفرنگان» است. آنان که عاشق دلبرند دل به دلبر داده اند و خود دلی ندارند تا معشوق به آنها پیامی بدهد. به تعبیر طلبه ها «سالبه به انتفاع موضوع» است. اگر کسی به این مقام برسد به مقام عنایت راه یافته که نه دنیا دارد و نه آخرت. لذا حضرت آقا گاه با زبان مطایبه و شوخی می فرمایند:

«ما که نه دنیا داریم نه آخرت، نه دین داریم که شیطان ببرد نه دنیا داریم که دیوون ببرند.»

زیرا کسی که دلش در اختیار دلبر است دلی ندارد تا بگوید: دنیا در دلم جای گرفته یا دین.

من نه مرد این ور و نه مرد اون ور هستم

من گرفتار دل و شه جان دلبر هستم^۱

عده ای مردم این سویی هستند و در دنیا فقط مانند حیوانات می چرند که یکی از صحابهٔ امام سجّاد (علیه السلام) در عرفات به ایشان عرض کرد: آقا جان! ببینید که چقدر حاجی جمع شده اند و به زیارت خانهٔ خدا آمده اند. آقا فرمود: نفرما حاجی و زائر جمع شده اند بفرما چقدر حیوانات اینجا گرد آمده اند. عده ای هم آن سویی هستند یعنی تمامی اعمال عبادی را به طمع رفتن به جنات و رسیدن به حور و غلمان انجام می دهند. اما حضرت آقا می فرماید من نه اهل این طرفم و نه اهل آن طرف. اینکه امام (رحمه الله) نیز می فرمایند: «همچو منصور خریدار سر دار شدم» سخن از مقام دلبری است. اما آن عارف دیگر می فرماید:

من چرا بی خبر از خویشتم من کیم تا که بگویم که منم

مصرع دوم این بیت مقامی بالاتر را بیان می کند. و آن مقامی است که انسان می بیند هر چه هست اوست که «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن»^۲ این عالترین مقام طهارت قلب است. چنین قلبی از کثرت دنیا و آخرت رهیده است. این قلب نه با بهشت مشغول است و نه با جهنم. صاحب این قلب امیرالمؤمنین «علیه السلام» است که در مناجات شعبانیه می فرماید:

«خدایا اگر می خواهی مرا به جهنم هم ببری ببر؛ ما را نه با بهشت کاری است و نه با جهنم. این دوری و جدایی از توست که بر من سخت و طاقت فرسا است.»

اما در این بین افراد جاهل که به ظاهر دیندار نیز هستند انسان را بسیار گرفتار و این سویی می کنند. به فرمودهٔ حضرت آقا در الهی نامه:

«الهی! اگر حسن جهنمی است جهنمی عاقلی را رفیق او گردان»

جاهل نامحرم است. جهل محرم علم نیست. جهل تاریکی است و علم نور. تاریکی و نور در مقابل یکدیگرند. خدایا اگر می خواهی مرا به جهنم هم ببری ببر اما در کنار جاهلان جایم مده.

«و الحمد لله رب العالمین»

۱- یعنی من نه مرد این طرف و نه مرد آن طرف هستم من گرفتار دل و دلبر جانانه خود هستم

□ دل، مأوای حق است

□ حاکمیت وحدت در قلب

«بسم الله الرحمن الرحيم»

دل مأوای حق است

حضرت آقا در ادامه بحث طهارت می فرمایند: «و فی الکافی (ص ۱۳ ج ۲ معرب) باسناده عن سفیان بن عیینة قال: سألته یعنی ابا عبدالله «عَلَيْهِ السَّلَام» عن قول الله عز و جل الا من اتى الله بقلب سليم؟ قال القلب السليم الذي يلقي ربه و ليس فيه احد سواه».

سفیان می گوید: از محضر امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» راجع به آیه شریفه «الا من اتى الله بقلب سليم تنها آن کسی سود برد که با دل پاک به درگاه خدا روی آورد» سؤال کردم. امام فرمود: قلب سلیم قلبی است که حق تعالی را زیارت کند و در خود غیر را جا ندهد. حدیث دیگری از امام صادق «عَلَيْهِ السَّلَام» است که حضرت آقا هم بارها آن را در کتابهایشان آورده اند حضرت می فرماید: «القلب حرم الله فلا تسكن في حرم الله غير الله»^۱ دل حرم خداست پس در آن غیر خدا را ساکن نسازید - حدیث فوق را با عبارت «فلا تدخل» نیز نقل فرموده اند که نه تنها نباید غیر را در دل جای دهید بلکه حق داخل کردن آنرا نیز در دلها پتان ندارد. ظاهراً روایت «فلا تسكن» بهتر باشد زیرا «داخل نکردن غیر در دل» مخصوص انبیاء و ائمه است و فقط ایشان آن قدرت و توان را دارند که نگذارند غیر خدا در دل وارد شود، اما غیر آنها از مردم عوام چنین نیرویی ندارند که از داخل شدن غیر حق در دل جلوگیری کنند. امام هم می فرماید: حال که شما نمی‌توانید مانع از ورود غیر شوید پس لااقل از ساکن شدن آن در دلهای خود جلوگیری کنید و فقط خدا را صاحب منزل قرار دهید.

حاکمیت وحدت در قلب

در عبارت فرموده اند: «قلب را همّ واحد باید» هر کجا دیدید پای کثرت و اختلاف و پراکندگی به میان آمده بدانید راه اطمینان نفس بسته شده است. پراکندگی و اختلاف در هر یک از شغل و محیط و ارتباط با دوستان مختلف، می‌تواند خطرناک باشد همانند یک راننده تاکسی که از صبح تا غروب افراد مختلفی همچون پیرمرد، پیرزن، جوان هرزه، جوان مؤمن، کارمند، کارگر، کاسب و غیره و غیره را سوار ماشین خود می‌کند و شاهد تمام ناراحتی و گرفتاری ایشان می‌شود. لذا نوعاً می‌بینید اعصاب رانندگان تاکسی ناراحت است، این امر به خاطر همین پراکندگی بوجود آمده از برخورد کردن با گروههای مختلف مردم است. همینطور ایستادن در صف نانوائی هم موجب پراکندگی است. به طور کلی هر کجا می‌بینید

مردم آنجا جمع می شوند و حاضر نیستند سر سوزنی نسبت به یکدیگر گذشت داشته باشد بدانید که آن جا جای خطرناکی است و سعی کنید از این مکانها دور شوید. زمانی به نانوائی بروید که خلوت است. لازم نیست در شبانه روز سه مرتبه به نانوائی بروید و نان بخرید. یک بار در شبانه روز به نانوائی بروید و بیست و چهار ساعت خود را با همان نان بگذرانید و حاضر نباشید با رفتن به چنین مکانهایی و دیدن چنین افرادی حال خود را به هم بزنید. همچنین اختلافات در منزل و بین دوستان و فامیلهای و خویشاوندان، همه و همه انسان را پراکنده و متشتت می کنند. و در مقابل هر کجا دیدید که وحدت حاکم شده و به سلوک و آرامش رسیده اید بدانید که خدا در آن جا وارد می شود. اگر می خواهید بدانید رفتن به مسافرت خوب است یا بد؟ باید ببینید دل شما در این سفر وحدت پیدا می کند یا اسیر کثرت می شود. به زیارت رفتن و با دعوا و ناسزا برگشتن هیچ ارزشی ندارد. اگر می توانید، تنها و یا با خانواده خود سفر کنید. مسافرت کردن با دوستان یا کاروان مشکل ساز است. زیرا آدم تا هنگامی که تنهاست کمتر می خورد و بیشتر قناعت می کند اما همینکه قرار شد با جمع دیگری غیر از خانواده خود سفر کند لزوماً باید پول بیشتری بدهد و همراه جمع غذای بهتری بخورد. در این مسافرتها دل با خدا مرتبط نمی شود. اگر دوستی دارید که حرفهای او شما را پراکنده می کند بدانید که این دوست به منزله سمی برای جان شماست.

به طور کلی دل اگر دل است باید تمام توان خود را به کار گیرد تا وحدتش حفظ شود و انسان باید بسیار قوی باشد که هم در کارهای اجتماعی شرکت کند و هم بتواند وحدت خویش را حفظ کند. بعضی از عزیزان از روی برادری با بنده مشورت می کردند که خواهان پذیرش شغلی سنگین و خاصند. بنده خدمتشان عرض می کردم: اگر «**تقوای سلمانی**» دارید بروید، در غیر این صورت هم برای شما و هم برای دیگران خطرناک است. شما غصه پیش نرفتن کار را نخورید. هستند کسانی همانند شما که با هیچ کس مشورت هم نمی کنند و آن مشاغل را می پذیرند و کار را پیش می برند. مدتی در محضر شریف حضرت آقا هنگام تدریس دروس اسفار، شخصی را در صف مقدم کلاس حاضر می دیدیم و فکر می کردیم قرار است ایشان جزء صحابه و خصبصین آقا شوند. روزی بعد از کلاس با آقا بودیم که ایشان به محضر آقا عرض کرد: «می خواهم فلان شغل را اختیار کنم و به من گفته اند: برای قبول تصدی آن پست، ابتدا باید امضایی از استادت بیاوری و خدا شاهد است که من هم استادی جز شما ندارم. اگر امکان دارد زیر این برگه را امضاء فرمائید» آقا فرمودند: به کجا می روی؟ او گفت: به عنوان نماینده در فلان پست در دو استان کشور مشغول به کار خواهم شد. آقا فرمودند: اگر نروید چه می شود؟ او در جواب گفت: به من نیازمندند و فکر می کنم قبول این پست برایم تکلیف شرعی باشد. آقا فرمودند:

«هرگز تکلیف شرعی نیست. برای مقامی که فرموده ای امثال تو بسیارند. تو خیال می کنی که تکلیف شرعی داری. من در کل ایران تور انداختم تا بتوانم شما چند نفر را به دام خود بیندازم ... اگر من هم روزی بینم کاری در این کشور است که از دست کسی به غیر از من بر نمی آید و کسی مثل من یا بهتر از من نمی تواند آن را اداره کند خود درسها را رها می کنم و مشغول آن کار می شوم ولی می بینم که اینطور نیست. از شما چند نفر می خواهم همچنان در سر کلاسهای من حاضر شوید تا حقاقتی را که داریم به شما نیز بدهیم...»

اما آن بنده خدا گوش به حرف نداد و طولی نکشید که کلاس را رها کرد و مشغول انجام آن خدمت شد. معلوم است قلب آن شخص توحّد نداشته که دل به درسها دهد و کسب علوم و معارف کند.

حالا باید چه کنیم تا موّحد باشیم و از پراکندگی رهایی یابیم؟ بنده مطابق با بینش خود راهی به شما عزیزان پیشنهاد می‌کنم و آن اینکه یک مسیر علمی را برای خود تعیین فرمایید. و برای فهم حقایق مندرج در آن وقت بگذارید و زحمت بکشید چون تو انسان هستی و انسان بی علم نمی‌شود در کنار آن کسب و کار خود را هم داشته باشید و هرگز آن را رها نکنید. زیرا نیازی به تغییر شغل نیست. نوشته‌های یک عالم را برای خود معیار و محور قرار دهید از آنجا که فهم کتابها آسان نیست پس در این مسیر به یک استاد هم نیاز دارید. روزی یکساعت یا هفته‌ای چند ساعت نزد آن استاد بروید و بر اساس نظم خاصی درس بخوانید و بالا بیاوید. مثلاً می‌توانید کتابهای امام (رحمه الله) یا کتابهای شهید مطهری (رحمه الله) و یا کتابهای حضرت علامه حسن زاده آملی را انتخاب بفرمایید. اما باید بدانید که خواندن کتابهای گوناگون و پراکنده دل را مضطرب می‌سازد و انسان با این روش به جایی نمی‌رسد. همینطور تحقیق در مورد موضوعات مختلف در یک زمان انسان را پراکنده بار می‌آورد. علامه حاج محمد حسین تهرانی (رحمه الله) از شاگردان علامه طباطبائی (رحمه الله) بودند که دو سال قبل در مشهد به رحمت اله پیوستند. ایشان اهل قلم بودند و کتابهای بسیاری نوشتند و شاگردان بسیاری تربیت کردند. اما هرگز به شاگردان خود اجازه نمی‌دادند که کتاب دیگران را مطالعه کنند. می‌فرمودند: کتابهایی که من نوشته‌ام را مطالعه کنید. چون تمام آنها روی حساب و برنامه نوشته شده است. حال که پیش من آمدید باید مطابق با آن برنامه عمل کنید. البته این به معنای بد بودن کتابهای دیگران نیست. بلکه همه اینها برای این است که سالک در ابتدای راه با دیدن روشهای گوناگون متحیر و سرگردان نشود. اگر می‌خواهید قلبتان همّ واحد پیدا کند باید به مطالعات خود جهت بدهید و یا بصورت موضوعی مطالعه کنید. همانند اینکه الآن مدتی است که مشغول بحث موضوع طهارت هستیم.

عزیزان من! توجه داشته باشید دوستی‌هایی که بر اساس نظم اجتماعی است نباید مانع راهتان شود. شما، هم به امام علاقه دارید و هم به شهید مطهری. اما اگر خواستید بر اساس کتابهای شهید مطهری خود را بسازید کتابهای امام را مطالعه نکنید. اگر مطالعه کنید ضرر کرده اید. مگر شما برای تحصیل در یک دوره تحصیلی در چندین دبیرستان ثبت نام می‌کنید؟ و اگر این کار را بکنید سرانجام کار چه کسی باید از شما امتحان بگیرد؟ چه کسی باید شما را از ابتدا تا انتها کنترل کند؟ اگر چنین باشد به تعبیر خودمانی «همه کاره بیکاره» خواهید بود. به همه نویسندگان احترام بگذارید اما در یک جهت قدم بردارید تا موفق شوید. بعد از اینکه توحّد پیدا کردید و حقیقت در شما پیاده شد از آن به بعد می‌توانید کتابهای دیگران را هم مطالعه بفرمایید. الحمد لله بعد از انقلاب خیلی شور مطالعه و نوار گوش کردن به ما روی آورده اما متأسفانه پراکنده شدیم و نتیجه‌ای نگرفته ایم زیرا تمام آنها بر اساس یک برنامه و روش خاصی نبوده است. یک باغ را نمی‌توان به چندین باغبان سپرد. به تعبیر قدیمی‌ها «آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی نمک» بسیاری از عزیزانی را می‌شناسیم که پس از پیروزی انقلاب به مطالعه و زندگی خود جهت دادند و اکنون موفق شده‌اند.

عزیزان من! لطف بفرمایید برای کسب موفقیت ابتدا در چند کلاس و منبر شرکت کنید. بعد از آن با خود خلوت کنید و ببینید دلتان با کدامیک از این کلاسها سازگارتر است. با هر کدام سازگارتر بود همان را دنبال کنید که روزیتان همان است. هدف ما انسان شدن است. به عنوان مثال چندین آشپز برای پختن یک غذا شیوه های مختلف دارند اما مگر می شود یک غذا را هم روی آتش هیزم، هم روی گاز و هم روی اجاق برقی پخت؟ غذا خوب پخته نمی شود در عین حال هیچکدام از هیزم و اجاق برقی و گاز هم تقصیری ندارند بلکه تو مقصری که با غذا چنین کرده ای. اگر استادی در فلان شهر دور پیدا کرده ای که کلاسهای درسی او مطابق معیارهای درونی تو است باید به دنبال او بروی. در روایات ما آمده است اگر علم در چین هم باشد باید به دنبال آن بروید. پس شرط اول این سیر و سلوک علمی و عملی نیز شرط اول فهم کامل هر آیه و روایت و حدیثی این است که باید استادی داشته باشید تا تمام کثرات آیات و روایات و احادیث را به یک وحدت برگرداند و به شما القا کند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

■ ناسازگاری توحید با تعلق

«بسم الله الرحمن الرحيم»

ناسازگاری توحید با تعلق

به عرض رساندیم که هر چه عزم و همت خود را وحدت بیشتری بخشیم در امور روزانه خود موفق تریم و هر چه قدر در مطالعه و دیگر امور زندگی از هم گسیختگی و تشتت بیشتر باشد نفس پراکنده تر می شود و دیرتر به مقصود می رسد. و بر اساس اصل سنخیت چون خداوند تعالی واحد است یک جایگاه و محلی می خواهد که آن نیز توحید داشته باشد لذا با کثرات و تعلقات گوناگون، طهارت دل که همان استقرار حق در قلب انسان است حاصل نمی شود.

حضرت آقا در این باره در رساله شریف صد کلمه فرموده اند که: «**تعلق با تعقل سازگار نیست**» در حل مسائل عمیق فلسفی و ریاضی و در ادارک مسائل علمی نیز می بینید که هر چه اطراف شما آرام تر باشد یادگیری و ادراک شما بیشتر است. حتی گرمی بیش از حد محیط و یا گرسنگی و سیری مفرط عواملی هستند که نفس را مشغول و پراکنده و خسته می کنند. به طور کلی هر چه که نفس را مشغول کند و او را از توحید دور گرداند باعث پراکندگی قلب می گردد و قلب پراکنده و متشتت، محل ظهور حقائق عالم قرار نمی گیرد. نه عالم، خود رابه این دل نشان می دهد و نه خداوند عالم در این دل جای می گیرد. پس توحید قلب، باعث نزول برکات الهی می شود.

بار دیگر تاکید می کنیم که در مطالعات خود توحید داشته باشید. مثلاً اگر می خواهید درباره موضوعی مثل «**توحید**» مطالعاتی داشته باشید، کتابهای در این زمینه را جمع آوری کنید و با آنها محشور شوید تا این بحث در جان شما رسوخ کند. و همچنان که گفتیم سعی کنید ابتدای راه تعدادی از کتابها را برای خود محور قرار دهید، بعد که -ان شاء الله- قوی شدید خودتان معیار می شوید و می توانید کتابهای گوناگون را مطالعه کنید و همه را در یک نقطه جمع بفرمائید: در این صورت شما میزان فهم خواهید داشت، یعنی کتابها و نوشته هایی را که مطابق با یافته ها و خوانده های شما هستند اخذ می کنید و آنها را که مطابقت ندارند به اهلش واگذار می کنید. اما این به معنای باطل بودن کتابهای نامطابق نیست زیرا ممکن است دیگری آنها را مطابق با یافته های خود بیابد. چون کتابهای گوناگون که از نویسندگان مختلف وارد بازار می شوند به منزله اجناس گوناگونی هستند که افراد مطابق با ذوق خود بهترین آنها را انتخاب می کنند و می خوانند. چه بسا کتابی از نظر یکی بهترین باشد و از نظر دیگری چنین نباشد. همانطور که شما نیز مطابق با ذوق خود اکنون نوعی لباس به تن کرده اید که ممکن است این نوع لباس مورد سلیقه بسیاری از افراد دیگر نباشد می بینید اگر چه هدف همه ما از لباس پوشیدن، برهنه نبودن بدن است اما در عین حال ذوقها در پسندیدن اصل جنس و کیفیت رنگ، گوناگون می باشد.

عزیزان من! در انتخاب کتابها دل خود را معیار قرار دهید. ببینید کدام کتاب شما را متحول و منقلب می کند همان را دنبال کنید. البته باید توجه داشت که طی کردن راه دل گر چه بسیار خوب و کوتاه است اما بسیار باریک و خطرناک نیز هست. راه عقل طولانی و خسته کننده است اما در این مقام نوعاً همه به مقصد می رسند. در مسیر دل ممکن است به مقصد برسی اما با یک لرزش کیلومترها دور خواهی شد. آن وقت باز باید جان بکنی و این راه رفته را از نو آغاز کنی. لذا هیچگاه ندیده اید فیلسوفان و یا کسانی که راه عقل را پیموده اند سر از خانقاهها در بیاورند. هیچگاه ندیده اید افرادی مثل خواجه نصیرالدین طوسی ها ریش و مویشان را بیش از اندازه بلند کنند و معرکه گیری نمایند و بگویند اکنون ما دیگر اهل دلیم و از ظاهر غافل شده ایم. اما نوعاً در راه دل چنین خطرهایی هست و زمین خوردن در این راه بسیار زیاد است. به همین خاطر فرموده اند که قلب باید هم واحد داشته باشد و تمام اهتمامش را روی یک محور قرار دهد. در غیر این صورت دچار اضطراب و گرفتاری می شود. و خدا نکند که انسان دچار اضطراب قلبی شود، زیرا این مرض باعث بسیاری از بیماریهای جسمی، پیری زودرس، برهم زدن محیط خانواده، ایجاد گرفتاری در روابط با دوستان و افراد اجتماع می شود. در این زمینه به دیوان حضرت آقا نگاهی بیندازید. ببینید انقلابات قلبی در مقام توحید که برای آقا پیش آمده چقدر سنگین و مشکل است تا چه رسد به انقلابات دل در مقام تکثر و پراکندگی. کسی که می خواهد به درد خود برسد و در مسیر خاص حرکت کند راهی ندارد جز آنکه برای خود برنامه ریزی کند. ما به آنهایی که در جای خود توقف کرده اند و می خواهند به زندگی متعارف خود ادامه دهند کاری نداریم. آنها مختارند که هر چه می پسندند انجام دهند. اما شاید جنابعالی اهل همت باشی و بگویی: حال که نردبانی با ده پله در جلوی پای من گذاشته اند چرا من در پله اول بمانم و بالاتر نروم؟ چرا مانند خاتم الانبیاء هفت آسمان و هفتاد هزار مراتب وجودی را طی نکنم؟ اگر اینگونه می خواهی باید برنامه ای چند ساله داشته باشی. باید در عین حال که کسب و کار خود را ادامه می دهی و محیط زندگی خود را آرام نگه میداری به برنامه خود پایبند باشی. اگر هم امشب برای خود برنامه ریزی کردی و صبح فردا از دنیا رفتی باید بدانی که روزی ات همین مقدار بوده و باید شاکر باشی و بیش از آن نیز از تو نمی خواهند. هرگز بخل و حسادت نداشته باش. هر کس به میزان ظرفیت خود بهره مند می شود. نه خدا با ما دعوا دارد و نه ما با بندگان خدا دعوا داریم. تو که می خواهی دل به دلبر بدهی باید اهل همت باشی و منظم حرکت کنی. باید دستت را به استادی بسپاری و در تحت ولایت او رشد یابی. بعد از آن نیز که خود معیار شدی می توانی دیگران را از نورانیت خود بهره مند سازی.

«و الحمد لله رب العالمین»

■ رهنی قوه خیال در فهم آیات قرآنی و دیگر مسائل علمی

■ رهنی قوه خیال در مسائل عملی

■ راه تطهیر قوه خیال

«بسم الله الرحمن الرحيم»

رهنی قوه خیال در فهم آیات قرآنی و دیگر مسائل علمی

عرض کردیم که بحث طهارت جزو مباحث مقدماتی و ضروری انسان است و در سیر عملی سالک بسیار مهم به نظر می رسد. همچنین در جلسات گذشته طهارت خیال و طهارت ذهن و طهارت عقل و طهارت قلب را مطرح کردیم منتهی چون تطهیر قوه خیال بسیار مرحله سنگین و دشواری است، کمی بیشتر به این موضوع می پردازیم. تطهیر قوه خیال گردنه ای است که گذر نمودن از آن برای هر کسی ممکن نیست. چه بسا از بزرگترین مشکلات انسان در مسیر معنوی بازیگریهای قوه خیال باشد. قوه خیال اگر درست تطهیر نشود انسان هم در مسائل علمی و هم در مسائل عملی دچار مشکل می شود.

به عنوان مثال آیات قرآن کریم از همان ابتدا بر مبنای وجود و حق پیاده شده است، یعنی بدون آنکه از قبل برهانی مقدماتی در اثبات خداوند اقامه کرده باشد از همان ابتدا با نام خداوند بخشنده مهربان آغاز می کند و به حمد و ستایش خداوند می پردازد. از طرفی بزرگانمان نیز گفته اند: قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، خوب اگر چنین است پس چرا نظم علمی و برهانی آیات قرآنی رعایت نشده است و بدون دلیل بر اثبات خداوند همان ابتدا شخص را در مسیر عملی انداخته است که بگو: «بسم الله الرحمن الرحيم * الحمد لله رب العالمين» مگر غیر از این است که قرآن برای همه مردم است؟! آیا همه مردم خدا را قبول دارند که قرآن فرموده: با نام او کار خود را آغاز کنید؟! اینجاست که ممکن است شخص بگوید: چطور خدا را حمد بگویم در حالیکه خدا را برایم هنوز اثبات نکرده ای؟ من که نمی دانم او «رب» است یا نه؟ «الله» و «الرحمن» و «الرحيم» هست یا نه؟ چگونه از او کمک بخواهم در حالیکه هنوز او را قبول ندارم؟ و... می بینید قوه خیال در برخورد ابتدائی با قرآن این رهنیها را می کند. از طرفی ما مدعی هستیم قرآن کتابی است جامع برای تمامی بشر، و خود به تنهایی برای سعادت مردم کافی است. اگر بخواهیم تمام کتابهایی که در اثبات خداوند نوشته شده حذف کنیم و فقط قرآن را به عنوان تنها کتاب رساننده به کمالات انسانی مطرح کنیم چگونه باید ابتدای آنرا توجیه و تفسیر نمائیم؟ قرآنی که از همان ابتدا امر به ذکر گوئی و پرستش آفریدگار نموده است می بینید که قوه خیال این روند ظاهری را نمی پذیرد. اما به ما فرمودند: اگر شما قوه خیال خود را تطهیر کنید خواهید دید که قرآن از متن واقع حرف زده است. بر اساس بحثی که از گذشته عرض کردیم قرآن یک کتاب تدوینی است که کتاب تکوین را بیان می کند. حال اگر کسی در متن واقع دچار

مشکل است باید خود به دنبال فهم آن برود. قرآن کریم برای جوابگویی به سؤالات چهار نفر انسان خیالی نیامده است. قرآن از جانب خداوند شرحی جامع در اسرار خلقت آدم و عالم است. این قرآن دیگر متقبل رفع کردن سؤالات خیال پردازانی نیست که آنها را در ذهن خود پرورانده اند. چه بسا ممکن است در مقابل قرآن یک سوفسطائی قرار بگیرد که اصلاً منکر حقیقت و واقعیت باشد اما باز هم می بینیم قرآن فقط واقع را بیان کرده و ظاهراً در مقام رد سوفسطائی قرار نگرفته است. چون اصلاً قرآن عهده دار رد شبهات خیالی مردم نیست. این است که می بینیم چنین اشکالاتی بر قرآن کریم وارد نخواهد بود. تنها کسانی دچار این اشکال و سؤالات می شوند که صاحب یک قوه خیال تطهیر نشده باشند. در فهم دیگر مسائل علمی هم قوه خیال بدترین رهن است و همین شبهات قوه خیال موجب شده که دیگران مجبور شوند برای جوابگویی آنها دست به قلم شوند و بحثها را توسعه دهند و کتابهای مختلف بنویسند.

رهزنی قوه خیال در مسائل عملی

شبهات قوه خیال را در مسائل علمی می توان با خواندن چند کتاب یا شنیدن چند جمله از بین برد اما شبهات و اشکالات در مسائل عملی را به همین راحتی نمی توان برطرف کرد و برای رفع آن انسان باید مشکلات و سختیهای بسیاری را تحمل کند.

قوه خیال در قوس صعود اولین مرحله به باطن است. چون تمام حواس پنجگانه ما در قوس صعود تحت اختیار قوه خیال قرار گرفته اند. به ظاهر ما با چشم می بینیم، با گوش می شنویم، با دست لمس می کنیم، با زبان می چشیم و با بینی می بوئیم اما در حقیقت این قوه خیال است که این پنج عضو را به کار گرفته است. لذا چون قوه خیال واسطه بین ظاهر و باطن است رهزنی آن بسیار گرفتار کننده تر از قوای دیگر است.

قوة خیال هم در قوس نزول رهزنی می کند یعنی همه آنچه را که عقل ادراک کرده به پائین تحویل نمی دهد و به اعضاء نمی رساند و هم در قوس صعود همه آنچه را که حواس دریافته به بالا تحویل نمی دهد و به عقل نمی رساند. یعنی بسیاری از اوقات قوه خیال به عنوان کانال وجودی ظاهر و باطن به اعضاء و حواس، دستور می دهد و آنها نیز بد عمل می کنند در نتیجه گزارشات بد این پنج قوه باعث می شود که قوه عاقله دچار مشکل شود. از طرفی چنین قوه خیالی نمی تواند یافته ها و ادراکات عقل را به عنوان یک دوربین در قالب اشکال و الفاظ صور خیالی مناسب تمثیل دهد. بدین ترتیب انسان در هر دو صورت دچار گرفتاری می شود. عقل حقائق را می گیرد و به قوه خیال می دهد اما چون قوه خیال یک دستگاه سالم عکسبردار نبوده، آنچه را که گرفته است بد تصویرگری می کند و لذا خوابهای بد می بیند، با مردم دشمنی می کند، موجب کدورت، جدایی و تفرق دوستان می گردد و... اما قوه عاقله هیچگاه به انسان خیانت نمی کند او همیشه با باطن عالم در ارتباط است. این قوه خیال است که همیشه انسان را به بازی می گیرد. قوه خیالی که به عنوان واسطه بین بدن که مرتبه نازله نفس است و عقل که مرتبه عالیه نفس است قرار گرفته است.

تمامی اعضا و جوارح ما اعم از چشم، گوش، دست، پا و قلب، مغز همه و همه به عنوان شئون ظاهری انسان مطرحند و «عقل» باطن انسانی را تشکیل می‌دهد و قوه خیال رابط بین این ظاهر و آن باطن است. قوه خیال تجرد برزخی دارد یعنی یک نیمه آن را مادیت و نیمه دیگر آنرا تجرد گرفته است. اگر قوه خیال به عنوان اولین مرتبه باطن انسانی تطهیر نشود هم ظاهر و هم باطن آدمی را به مخاطره می‌اندازد. زیرا چشم به عنوان یکی از اندامهای ظاهری انسان هیچگاه در بدن بد عمل نمی‌کند (مگر اینکه ضعیف یا ناقص باشد که آن بحث دیگری است) و الاً به تعبیر حضرت آقا جبلی چشم بر دیدن است و جبلی گوش بر شنیدن است و جبلی بینی بر بوئیدن است. اگر هم به زن نامحرمی نگاه کند یا صدای ناهنجاری را بشنود و یا بوی بدی را استشمام کند، در هیچدام از این موارد، اعضاء به وظایف خود بد عمل نکرده اند بلکه این قوه خیال است که به بیراهه رفته و چنین دستوری را برای اعضاء صادر نموده است؛ در مقابل نامحرم به چشم دستور باز شدن و دیدن داده و در مقابل صوت و صدای ناحق، به گوش دستور شنیدن صادر کرده است و گرنه چشم و گوش و دیگر اعضای ظاهری انسان و حواس پنجگانه او مأمور و معذورند و فقط طبق دستوری که می‌گیرند عمل می‌کنند، مهم آن قوه ای است که به این اعضاء وقوا دستور نابجا می‌دهد. و لذا اولین مرتبه طهارت باطن، تطهیر قوه خیال است. اگر قوه خیال تطهیر شود انسان هم در مسیر علمی راحت است و هم در مسیر عملی.

هنگامی که عقل حقائق را در باطن عالم اصطیاد نماید آن حقائق و یافته ها را به قوه خیال واگذار می‌کند. قوه خیال نیز وظیفه صورتگری آنها را بر عهده دارد و لذا وجهی از قوه خیال به طرف نشئه طبیعت و کثرت قرار گرفته است و لذا دائماً در خطر است. اما نیروی عاقله نیروی وحدت است و دائماً رو به ماورای عالم ماده دارد نتیجه اینکه گر چه طهارت عقل هم در جای خود بسیار مهم است اما اگر کسی قوه خیال خود را تطهیر کند و به طهارت عقل نپردازد باز هم راه زیادی پیموده است یعنی حداقل می‌شود گفت این فرد در سیر و سلوک علمی و عملی بسیار موفق است، اما اگر کسی قوه خیال خود را تطهیر نکند در همان ابتدای راه توقف کرده است. این است که بزرگانمان در مسائل معنوی به طهارت قوه خیال اهمیت زیادی می‌دهند. به تعبیر بعضی از آنان اگر شخصی بعد از بیست سال هم قوه خیال خود را تطهیر کند باید بگوئیم که جان سالم به در برده و موفق شده است و اگر تطهیر نشود انسان اصلاً در محدوده خوبی قرار نمی‌گیرد. و لذا قوه خیال مرز بین خوبیها و بدیها است. فافهم!

راه تطهیر قوه خیال

برای تطهیر قوه خیال به عرضتان رسانیدیم که باید آنرا از «اعتقادات فاسد و تخیلات ردی و پست و از جولانش در میدان آمال و امانی» پاک کرد. در این مسیر یک جهت و یک دل بودن، یک مقصد داشتن، با دوستان خوب معاشرت کردن، یک درس و بحث داشتن، دنبال یک مسیر به راه افتادن، همه و همه به انسان کمک می‌کنند. حال که خداوند توفیق داد تا در محضر حضرت آقا قرار بگیریم سعی کنید همین یک مسیر را محفوظ بدارید و به راه بیفتید. در غیر این صورت قوه خیال با کثرت پراکنده خواهد شد و انسان را به هدف نخواهد رساند.

از جمله راههای تطهیر قوه خیال مداومت در خواندن آیه سخره می باشد که به قوه خیال توحید می بخشد. زیرا قوه خیال بر اساس اصل تجردش به هر آنچه که روی آورد زود خو می کند. انسان اگر مدتی با این آیه یا آیاتی شبیه این، حشر پیدا کند خواهد توانست نفس خود را به توحید بکشانند.

«**خواب**» را نیز به عنوان معیار پراکندگی خود قرار دهید. اگر خوابهای گوناگون و پراکنده دیدید بدانید قوه خیالتان به پراکندگی رفته است. و لذا یکی از برنامه های پیامبر این بود که هر غروب به اصحاب می فرمودند: «**شب نزدیک است، حواستان را بیشتر جمع کنید.**» اصحاب نیز صبح هر روز خوابهای خود را به پیامبر گزارش می دادند. «**خواب**» گزارش معیار و میزان طهارت قوه خیال است. زیرا هر جا اشکال و صوری در میان است معلوم است که پای قوه خیال در کار است. این مختصری بود از راههای مختلف تطهیر قوه خیال. ان شاء الله در جلسات بعدی بیشتر در این باره به بحث می پردازیم.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

■ خیال، قوه ای برای صورتگری معانی

«بسم الله الرحمن الرحيم»

خیال، قوه ای برای صورتگری معانی

از آنجا که کار قوه خیال در نفس انسان بسیار با اهمیت است بیشتر در این رابطه به سخن می‌پردازیم. حضرت آقا در اصل دوازدهم رساله گران بهای انسان در عرف عرفان در مورد قوه خیال می‌فرمایند:

«و دیگر از آن اصول که اهمیت بسزا دارد این که قوه خیال بر تصویر و محاکات معانی سرشته شده است یعنی کار خیال این است که در سیر نزولی، معانی را صورت و شکل می‌دهد چنان که قوه باصره بر دیدن سرشته شده است و قوه سامعه بر شنیدن و همچنین قوای دیگر ظاهر و باطن که هر یک بر کاری سرشته شده است.»

همانطوریکه عرض شد قوه خیال واسطه بین ملک و ملکوت، رابط بین بدن و نفس، واسطه بین عالم ظاهر و باطن و روابط بین مادی و مجرد است. در بین قوای انسان حواس پنجگانه فقط کار عالم ظاهر را می‌کند و هر کاری که این پنج قوه کردند قوه خیال آنها را تصویر و صورتگری می‌کند و به قوه عقل می‌دهد. عقل هم قوه ای است که معانی کلی مرسل و یا ذوات موجودات عالم ماورای طبیعت را ادراک می‌کند. البته باید توجه داشت که معانی ملکوتیه، مادی نبوده و حاوی وزن و رنگ و دارای شکل و صورت نیستند. و لذا عقل آن حقائق و ذوات نوریه ای را که در عالم ملکوت است کسب می‌کند و تحویل قوه خیال می‌دهد تا آن را صورتگری کند. همانند اینکه در روایتی جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرماید:

«یک بار جبرئیل را به صورت پرنده ای مشاهده کردم که ششصد بال داشت.»

و یا در روایت دیگر می‌فرمایند:

«جبرئیل را به صورت جوان بسیار زیبایی که هنوز در صورتش مو در نیاورده دیدم.»

و یا در روایت دیگر آمده که جبرئیل را به صورت یکی از جوانهای معروف عرب به نام «رحیه کلبی» که در زیبایی زبانزد بود مشاهده کردم و روایات دیگری که در این باب آمده است.

نکته دیگر اینکه مشاهدات عالم ملکوت اصلاً بیرون از جان انسان نیست. یعنی اگر برای شخص، فرشته ای متمثل شد اینطور نیست که این فرشته موجودی خارج از نفس انسان در نشئه طبیعت باشد اگر چه شخص در حال مشاهده، فکر می‌کند این فرشته از دری یا پنجره وارد شده است اما حقیقت آن است که این فرشته صورت تمثلی است از آنچه که در جان و قوای این شخص موجود است. وقتی انسان به واسطه قوه عاقله با ذوات نوریه ارتباط برقرار کرد آن حقائق را در نشئه طبیعت مطابق با بافت و مزاج خود و به عبارتی مطابق با اشکال و صوری که خودش با آنها حشر دارد به واسطه قوه خیال

صورت‌نگری می‌کند. و لذا مکرراً در بحثها عرض شد برای اینکه شخص در صور تمثلی بتواند حقائق ملکوتی را به بهترین شکل مشاهده کند باید به شکل و قامت یک انسان والائی عشق بورزد. از آن به بعد تمام حقائق را به آن صورت و بافت خواهد دید. مثل اینکه جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - از آنجائی که غالباً با امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» حشر داشتند و با چهره ایشان مأنوس بودند حقائق را در شب معراج به شکل و صورت حضرت علی «عَلَيْهِ السَّلَام» می‌دیدند. اگر انسان با اشکال و صور گوناگون حشر پیدا کند در مقام تمثّل چه در خواب و چه در بیداری اشکال و صور پراکنده ای مشاهده کرده و به تعبیری صور تمثالات او خسته کننده خواهند بود. حقیقتی به سوی او رو آورد اما چون قوه خیال او در مقام ترسیم آن حقیقت طاهر نبوده و با اشکال و صور گوناگون و ناهنجار حشر داشته در مقام تمثّل هم آن حقائق را به صورت ناهنجار برای او متمثل می‌سازد. همانند اینکه شخصی یک داستان خوب قرآنی را برای شما مطرح کند و شما هم آن داستان را گوش کرده بعد از شنیدن آن را به قلم آورده و بنویسید. در مقام نوشتن این داستان هر چقدر خط شما زیباتر و ادبیات نوشتاری شما در چینش کلمات و الفاظ قویتر باشد این داستان بهتر پیاده خواهد شد اما اگر همین داستان را شخص با خط ناخوانا و ادبیاتی ضعیف بنویسد تفاوت بین این دو نوشتار بسیار زیاد خواهد بود. داستان همان داستان است و حقیقت همان حقیقت اما وقتی بر روی کاغذ می‌رود این کجا و آن کجا. اگر چه یک شخص قوی با خواندن داستانی بالین نگارش ضعیف هم به معنی آنچه که مطلوب نویسنده بوده است پی می‌برد و لیکن این مشکل که مطلب با عبارت ناهنجاری پیاده شده است همچنان باقی است. قوه خیال نیز در سیر نزولی معانی را صورت می‌دهد یعنی حقائق را از عالم عقل گرفته و در عالم ماده و طبیعت تنزل می‌دهد. اما در عین حال هر چقدر این قوه تطهیر یافته تر باشد بهتر از عهده صورت‌نگری معانی با حفظ مناسبات خاصه در خواهد آمد.

در ادامه حضرت آقا می‌فرمایند: «قوه باصره که در دستگاه چشم تعبیه شده است بشر مانند آنرا به نام دوربین عکاسی اختراع کرده است که اجسام و اشباح را تصویر می‌کند و لیکن بدان حدّ نرسیده است که صنعتی اختراع کند تا معانی را صورت دهد» به تعبیر دیگر شما وقتی به واسطه چشم و قوه باصره خود درختی را مشاهده می‌کنید علاوه بر آن معنایی از درخت در ذهن شما تداعی می‌شود که کار قوه خیال است اما دوربین عکاسی هرگز نمی‌تواند معانی را صورت‌نگری کند. فرق دیگری نیز بین دوربین عکاسی و چشم است و آن اینکه چشم در هنگام عکسبرداری از یک اتاق مثلاً آنرا به همان ابعادی که در واقع است عکسبرداری می‌کند اما دوربین عکاسی آنچه را که عکسبرداری کرده چندین برابر کوچکتر از آنچه که در خارج است، می‌باشد. مثلاً یک کوه یا یک اتاق بزرگ را در حد یک عکس ۴*۳ یا ۴*۶ نشان می‌دهد. و لذا عکسهای دوربین عکاسی با آنچه که در واقع هست تناسب دقیقی ندارند مگر اینکه ارتفاع کوه را در عکس حدس بزنید، برخلاف چشم که از کوه آنچه را که در واقع هست عکس می‌گیرد یعنی با همان حجم و رنگ و ارتفاع. قوه خیال هرگز در امانت خیانت نمی‌کند. هر طوری که انسان آنرا بپروراند به همان اندازه قوه خیال مناسبات را رعایت می‌کند و بر همان اساس اشکال و صور می‌سازد. در اینجا می‌توان به آن واقعه ای که برای حضرت آقا پیش آمد

اشاره کرد. ایشان می فرمایند: تقریباً ایام اربعین ارتحال حضرت استاد علامه طباطبائی (رحمه الله) صاحب تفسیر المیزان بود که مشغول نوشتن رساله «انه الحق» بودم ناگهان تمثال مبارک ایشان برایم متمثل شد و به من فرمود:

«تو نیکو صورت و نیکو سیرت و نیکو سریرتی».

دقت می فرمائید که چون حضرت آقا بر ترقیم رساله انه الحق به عنوان یادنامه آن جناب اشتغال داشتند قوه خیال ایشان با توجه به این مناسبت چهره علامه طباطبائی (رحمه الله) را متمثل ساخت و قوه خیال ایشان در آن شب به جای این چهره دیگر چهره محمد حسن طباطبائی (رحمه الله) و یا علامه رفیعی قزوینی (رحمه الله) و یا علامه شعرانی (رحمه الله) را تمثل نداد. ملاحظه می فرمائید که چون انسان در آن فضا قرار داد قوه خیال تطهیر شده هم مناسبت را رعایت می کند و صورتی مطابق با همان حال و وضعیت به تصویر می کشد.

در روایت آمده که عزرائیل برای شخصی که در حال وفات است متمثل می شود. اگر او انسان نیکو کاری باشد عزرائیل برای او به صورت بسیار خوب و زیبائی تمثل پیدا خواهد کرد که هر چه انسان به وی نگاه می کند لذت می برد. از او سؤال می کند: «تو کیستی؟» می گوید: «من عزرائیل هستم، آمده ام تا جان تو را بستانم.» او هم می گوید: «من از همراهی تو خوشحالم و لذت می برم چرا که دیدن تو برایم شیرین است.» اما اگر او انسان بدکرداری باشد عزرائیل با چهره وحشتناکی ظاهر می گردد. اینجاست که سؤال پیش می آید چگونه عزرائیل با دو چهره می آید یک بار با چهره ای دلربا و بار دیگر با چهره ای موهش؟ جواب اینست که حضرت عزرائیل در عالم عقل یک حقیقت و معنا است اما این یک حقیقت نسبت به حالات افراد گوناگون تمثل متفاوت دارد مانند دو شخصی که در مقام پیاده کردن داستانی هستند که به یک بیان شنیده اید اما یکی بدخط و از جهت ادبیاتی ضعیف می نگاردش و دیگری خوش خط و با بیانی شیوا و فصیح می نویسد پس چه بسا ممکن است صورتگری حقیقت عزرائیل در قوه خیال افراد متفاوت باشد اما حقیقت عزرائیل یک حقیقت واحده و بی نقص است که در تحت قابلیت قابل صورتگری می شود. البته این نکته مهم را نباید فراموش کرد که در هر دو صورت عزرائیل بیرون از جان شخص نیست. به خاطر همین هم در هنگام احتضار جز محتضر هیچ کس در اطراف او متوجه ورود و حضور عزرائیل نمی شود. اگر هم شخص محتضر به اطرافیان اظهار وجود کسی را کند آنها او را دلداری می دهند و به او می گویند: «نگران نباش حتماً خیال کرده ای» و این چه سخن شیرین و درستی است زیرا در حقیقت همچنان که اطرافیان می گویند او خیال می کند و قوه خیال او صورتی را برای او تمثل داده است. و سر اینکه اطرافیان وجود آن صورت را انکار می کنند این است که تمثل در صقع خود نفس او روی داده است. دیدن سگ و گرگ و اشکالی از این قبیل برای کسی که تب کرده نیز از این قبیل است. چرا که در هنگام تب شدید، مزاج به هم می خورد و سلولهای مغزی گرفتار بیماری می شوند در این هنگام قوه خیال هم شدیداً به پراکندگی اشکال گرفتار می شوند و اشکال و صور ناهنجاری را برای شخص تمثل می دهد. اصحاب رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - تمثالات ایشان را به دو طریق می توانستند ببینند؛ شخصی که تمثالات پیامبر را مشاهده می نمود یا با ایشان ارتباط وجودی و تکوینی داشت که حقیقتاً با جان پیامبر یکی می شد: همانند حضرت امیر (علیه السلام) که وقتی جبرئیل در لوح نفس پیغمبر تحقق پیدا می کرد او نیز مشاهده می نمود که «آنی اری ما

تری و اسمع ما تسمع»^۱. و یا اینکه با پیغمبر اتحاد وجودی پیدا نمی کرد اما پیامبر در او تصرف می نمود تا آنچه را که در صقع نفس خود مشاهده کرده او نیز ببیند.

حضرت استاد در ادامه اصل مذکور می فرمایند: «تمثلاتی که در سقع نفس انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری، همه آنها به قوه مانی (نقاش چیره دست) خیال است، بلکه قوه خیال چیره دست، چنان معانی به صورت می کشاند که صد مانی در آن حیران بماند».

و در ادامه در مورد تطهیر قوه خیال می فرمایند:

«و بدان که هر چه مراقبت و حضور عندالله کاملتر باشد و مزاج انسانی به اعتدال ممکن نزدیکتر باشد و قوه خیال و دستگاه وی قویتر و صحیح تر باشد تمثالات در لوح نفس صافی تر و سالمتر است».

با این بیان دوباره وارد بحث طهارت قوه خیال می شویم. آری هر چه مراقبت بیشتر و مزاج انسان معتدلتر باشد انسان موفق تر است. و لذا تأکید می کنیم که شدیداً از بهم خوردن مزاج بپرهیزید، زیرا مزاج به هر اندازه بهم بهورد به همان اندازه برای انسان گرفتاریهایی را در مسیر انسانی به دنبال خواهد داشت و لذا چون بدن پیامبر و بدن ائمه (علیهم السلام) معتدل ترین بدنها بود بهترین صور نیز برایشان متمثل می شده است. پس بدون مزاج سالم تمثالات خوب داشتن ممکن نیست؟ بخاطر همین وقتی به تاریخ انبیاء و ائمه می نگرید کمتر به بیمار شدن آنها برمی خورید. معلوم می شود ایشان به دقت دستورات حفظ اعتدال مزاج را رعایت می کردند. والا در موقع بیماری، قوه خیال بسیار پراکنده است و بر اساس همین پراکندگی نمی تواند آن طوری که شایسته است تصویر معانی کند.

آنجا هم که اسم شریف «شافی» هم می خواهد از باطن عالم ظهور کند و مریضی را شفا دهد باز قوه خیال در کار است. مثل آن که مریضی که در امامزاده خوابیده بود و در خواب دید که کسی به او می گوید: «در فلان محل خانمی است به فلان نام، در منزلش صندوقی دارد که در آن بقچه ای موجود است. داخل بقچه پارچه سبز رنگی است که با مالیدن آن بر بدن خود شفا پیدا خواهی کرد» بیدار که می شود تحقیق می کند و می بیند زنی با همان نشان در آن محل بوده که در خانه او بقچه ای در صندوقچه قرار داشته و درون آن نیز پارچه سبزی بوده که حتی خود آن زن نیز از وجود آن پارچه بی اطلاع بوده است. پارچه را می ستاند و بر تن می کشد و شفا می یابد. چه حرف خوشی در میان ما مرسوم شده که وقتی سؤال می کنند: این اطلاعات را از کجا بدست آورده ای؟ در جواب می گوئیم: «ما را حواله داده اند». خلاصه این شخص نهایتاً شفای خود را می گیرد اما اینکه چنین شخصی چگونه توانسته به این اطلاعات دسترسی پیدا کند و آن شخص که این اطلاعات را به او داده خارج از نفس او بوده یا در درون او بوده تمام اینها جای سؤال و تعجب است. اما با دقت و تأمل در می یابید که همه اینها در صقع نفس خود او بوده است چرا که هیچ یک از آنچه را که در خواب دیده قبلاً ندیده و نشناخته بود. از طرفی در درس سی و یکم و سی و دوم از دروس معرفت نفس فرموده اند که: «طلب مجهول مطلق محال است».

یعنی هیچ کس بدون اینکه مطلوب خود را به وجه اجمال تصور کرده باشد آن را طلب نتواند کرد. و انسان به دنبال چیزی می رود که در آغاز کار از آن بویی برده و چیزکی یافته است یعنی علم اجمالی بدان دارد و سپس در علم تفصیلی آن جهد می نماید و آن را مشروط طلب می کند به تعبیر عارف جامی:

مرادی راز اوّل نادانی کجا در آخرش جسن توانی
بلی این حرف نقش هر خیال است که نادانسته را جستن محال است

اگر شخص نسبت به آنچه در خواب دیده جهل مطلق داشته پس چگونه آن را در خواب طلب کرده و یافته است؟ درست است که در سلسله دروس معرفت نفس محال بودن طلب مجهول را بیان فرمودند اما آنجا هم به عرض رساندیم که چه بسا ممکن است انسان در مرتبه ظاهر چیزی را نداند اما به واسطه قوه خیال و قوه عاقله خود علم اجمالی بدان مجهول داشته و برای دانستن تفصیلی آن جهد و کوشش نماید و ناگاه در خواب صوری را مشاهده کند که آن صور او را برای علم تفصیلی یافتن به مجهول رهنمون سازند. فافهم

حضرت آقا در ادامه اصل مذکور می فرمایند که: استادم علامه طباطبایی (قدس سره) در خلوتی به من فرمود:

«آقا هر روز که مراقبتم قوی تر است، در شب تمثالاتم صافی تر است».

آری اگر شخص می خواهد وضع خود را بررسی کند باید خود را از شب تا صبح نظاره کند اگر حال خوشی نداشت معلوم می شود روز گذشته اعمال خوبی نداشته است. در ادامه می فرمایند: «قوه متخیله که قوی باشد و در انقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد، مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند؛ پس اگر مدرکات قوه عقلیه ذوات مجرده که عقول مفارقه‌اند، بوده باشند، قوه متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه اند، در کمال حسن و بها درآورد».

فرشتگان موجودات مجرد عقلی اند. یک موجود مجرد عقلی وقتی می‌خواهد از عالم بالاتر به عالم پائین تر سفر کند سعی می کند در عالم پائین به بهترین وجه متمثل شود. در درس اول دروس معرفت نفس نیز خواندید در میان موجودات، جماد در مرحله اول، نبات در مرحله دوم، حیوان در مرحله سوم و انسان در مرحله چهارم قرار دارد. پس بهترین صورت در میان گروههای مختلف نشئه طبیعت، صورت انسان است. در میان گروه انسانها نیز همه خوش چهره نیستند، بعضی ها از نظر بعضی خوش چهره و از نظر بعضی دیگر بد چهره هستند. شاید شخصی چهره ای را که همراهش می‌پسندد و چهره ای را که او نمی‌پسندد، بپسندد. لذا در مقام تمثیل چون قوه خیال باین صورت حشر دارد حقائق را نیز بدین صورت خاص تصویر می کند. و بعد مثلاً می فرماید: «در شب معراج همه را به شکل علی مشاهده می کردم» برای اینکه حقائق ملکوتیه وقتی می خواهند در نشئه طبیعت تمثیل پیدا کنند به صورت انسان متمثل می‌شوند و در بین انسانها هیچ شخصی به اندازه امیرالمؤمنین «علیه السلام» برای پیامبر خوش چهره نیست لذا حقائق معراجیه برای او به صورت حضرت امیر «علیه السلام» جلوه می نماید.

حال جای این سؤال باقی است که چرا معمولاً افراد، حقائق و معانی را در خواب به شکل دیگران مشاهده می کنند، و به شکل و صورت خود کمتر می بینند؟ این هم مسئله بسیار عجیبی است که جای تأمل دارد. و یا در روایت دیگری مشاهده می کنید که پیامبر فرموده: «من جبرئیل را به صورت پرنده ای که ششصد بال داشت دیدم» خوب چطور اینجا جبرئیل به صورت حیوانی برای پیغمبر «عَلَيْهِ السَّلَام» متمثل شده است؟ لذا در روایات فرموده اند: «سعی کنید به کودکان شیر حیوانات ندهید» به خاطر اینکه قوه خیال کودک مناسب را رعایت می کند و چهره حیوانات را در خواب برای او تمثیل می دهد. فافهم!

حضرت آقا در ادامه می فرمایند:

«و اگر آن مدرکات معانی مجرده و احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجرده اند، در اسلوبی شیوا و شیرین در آورد و پس از آن هر دو گونه صور یاد شده را به حس مشترک دهد، به گونه ای که آن صور ذوات، مدرک به حسّ بصر گردند و این صور الفاظ مدرک به حسّ سمع گردند و چنان مشاهده شود که گویی شخصی در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می کند»

اگر حقایق ملکوتیه معانی باشند به صورت الفاظ برای شخص متمثل می شوند و اگر ذوات باشند به صورت اشکال و صور مشاهده می شوند سپس قوه خیال آنچه را که صورتگری کرده به حس مشترک می دهد و حسّ مشترک آن ذوات نوریّه را به مرحله دیدن در می آورد و آن الفاظ را توسط حس شنوایی مورد ادراک انسان قرار می دهد. منتهی آن صورت ذات به واسطه حس مشترک در قوه باصره بدون استعانت از چشم ظاهری دیده می شود، زیرا قوه باصره ای که در چشم تعبیه شده است به دو گونه می تواند ببیند؛ یک مرتبه با چشم ظاهری می بیند و مرتبه دیگر معانی را در باطن بدون استفاده از چشم ظاهری می بیند. گاهی هم آنچنان معانی را در خارج تمثیل می دهد که دیگران نیز آنرا مشاهده می کنند. این یک سیر تنزلی است که به واسطه حسّ مشترک انجام می گیرد. توجه دارید که با این مباحث می توان مکاشفه حضرت سید الشهداء «عَلَيْهِ السَّلَام» را بر سر قبر پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - حل کرد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

□ تطهیر روح از هر چه غیر اوست

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تطهیر روح از هر چه غیر اوست

حضرت استاد علامه در ارائه رساله شریف وحدت از دیدگاه عارف و حکیم در مقام بیان مراتب طهارت نفس انسانی، طهارت روح را مطرح کرده و می فرماید: «طهارت روح از حظوظ شریفه ای که مرجو از حق تعالی است چون معرفتش و قرب و مشاهدتش و دیگر انواع نعیم روحانی و به قول شیخ در نمط تاسع اشارات در مقامات العارفین: «من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی» و به این نظر علم حجاب باشد و این وجه دیگر است در معنی العلم حجاب الله الاکبر، آری.

«تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده پروری داند»

حظوظ جمع «حظ» و حظ به معنای نصیب و بهره است. انسان وقتی در مسیر انسانی به راه افتاد و شروع به تسبیح پروردگار نمود بعد از مدتی از جانب خداوند توقع حقیقت و واقعیتی که عطایش از آن جانب امید می رود دارد. دلش می خواهد بعد از عبادتش بهره ای نصیب او شود، مثلاً فرشته ها را زیارت کند و... از این بهره ها که از جانب خداوند مرجو است به حظوظ شریفه تعبیر می کنند. زیرا آدمی بعد از اینهمه کلمات وجودی از جانب آفریدگار، ناخداگاه طمع گرفتن یک سری الطاف خاصی از آن ناحیه می کند. الطافی همچون رسیدن به معرفت آن حقائق و نائل شدن به مقام قرب و مشاهدت و دیگر نعمتهای روحانی. همین طلب حظوظ و بهره های شریفه، در مقام روح بی طهارتی بحساب می آید و این منافاتی با طهارت در مقامات پائین تر ندارد که؛ «حسنت الابرار سیئات المقربین» گرچه طلب بهره ای همچون شناخت حق خلاف نیست و ما را از آن منع نکرده اند اما مرتبه روح بالاتر از این خواستههاست. در این مرتبه انسان آنچنان محو ذات حق می شود که از خود بی خود می گردد لذا روح را باید از تمامی این درخواستها تخلیه کرد. ممکن است شما در هر فعل عبادی طلب نزدیکی با خدا کنید و بگوئید «قربه إلى الله این فعل را انجام می دهیم» اما باید بدانید که این مقام قرب فقط در مقام خیال و عقل و قلب و نفس نیکو شمرده می شود، نه در مقام روح. اینکه حضرت علی «علیه السلام» نیز می فرماید: «لَمْ أَعْبُدَ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» (خدائی را که نبینم هرگز عبادت نمی کنم) به این معنی نیست که عبادتشان را وسیله ای برای رویت خداوند قرار داده باشند بلکه ایشان با این عبادت می خواهند بگویند اول خدا را می بینم بعد عبادتش می کنم، نه اینکه عبادت می کنم تا خدا را ببینم زیرا اگر به گونه دوم بود «العیاذ بالله» هرگز تطهیر روح حضرت تأمین نبوده است. چرا که سالک در مرتبه روح حتی مجری به طلب رویت و مشاهده نیز نمی باشد. اما در عین حال طلب قرب و نزدیکی در ابتدای راه امری است که انسان را از خودنمایی و ریا می رهند و به خدا نزدیکتر می کند.

عموماً ما در نمازهایمان سعی می کنیم تمام ذهن و افکار خود را متمرکز حق کنیم و دائماً به فکر او باشیم، که اگر لحظه ای از او غفلت کنیم از حضور بدر خواهیم رفت. اما باید بدانیم که این در حقیقت فکر حضور است نه خود حضور چرا که در مقام حضور، انسان مبهوت در جمال و جلال حضرت کبرایی است که اصلاً لحظه ای به فکر حضور نمی افتد. و این مصرع «خوشا آنانکه دائم در نمازند» نیز اشاره به همین مرتبه انسانی دارد.

حضرت آقا در ادامه استناد به عبارتی از بوعلی سینا در نمط نهم اشارات فرموده اند که: «مَنْ آثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی» یعنی هر کس عرفان و معرفت شهودی را برای نیل به معرفت شهودی برگزیند، قائل به دوم شده است. در اوایل راه می فرمایند اگر علم فکری مقدمه علم شهودی قرار بگیرد، بسیار خوب و نیکو است، اما در مرتبه روح نه تنها علم فکری و طلب آن حجاب سالک می شود بلکه درخواست و طلب علم شهودی نیز مانع از طهارت مرتبه روح خواهد بود یعنی در این مرتبه علم شهودی هم با اینکه حظّ شریفی است حجاب می شود و نباید در این مقام حتی معرفت و شناخت خدا را طلب کرد. شناخت و معرفت اشیاء اگر به واسطه حواس پنجگانه صورت گیرد «معرفت حسی» و اگر بواسطه وهم و خیال صورت گیرد «معرفت خیالی» و اگر به واسطه عقل انجام گیرد «معرفت فکری» و اگر به واسطه قلب صورت پذیرد «معرفت شهودی» نامیده می شود. پس طلب عرفان و شهود تا زمانی که در مقام قلب باشد بسیار نیکو و پسندیده است زیرا جبلی قلب بر شهود است. اما همین که از مرتبه قلب بالاتر رفت و به مرتبه روح رسید شهود و عرفان نیز کنار می رود و او می شود و او، و این مقام توحید محضه است. اما در غیر از این مرتبه چه بسا ممکن است شخص تمثالات شیرینی داشته باشد و خوابهای خوشی هم ببیند اما هنوز موحد نشده است. زیرا عقل برخلاف روح در وحدت محضه نیست، در عقل مقداری کثرت نیز وجود دارد، زیرا وظیفه عقل ادراک مفهومات کلی اعم از مفهوم کلی انسان، حیوان، گیاهان و دیگر موجودات عالم است لذا رسیدن عقل به مقام شهود فرشتگان امر بسیار عظیم و والائی است اما همین گمان در مرتبه روح که مقام محو شدن تام در حق تعالی است نقص و کاستی به حساب می آید زیرا شخص در این مرتبه نه خود را می بیند و نه شهودش را هر چه هست مشهود است و بس.

حضرت آقا از معرفت شهودی تعبیر به «دارائی» و از معرفت فکری تعبیر به «دانائی مفهومی» می کنند. معرفت فکری از سه جهت «عالم مفهومی»، «علم و دانائی مفهومی» و «معلوم مفهومی» تشکیل می شود. همانند اینکه اکنون شما می دانید این خانه منزل شماست در این شناخت، شما «عالم» و فهم شما «علم و دانائی» و منزل شما «معلوم مفهومی» است. معرفت شهودی هم مانند علم فکری از سه ضلع شاهد و شهود و مشهود تشکیل می یابد. حرف شیخ الرئیس اینست که شما در مقام روح باید فقط مشهود را ببینید نه خود و شهودتان را. انسان در نماز وقتی به آیه «ایک نعبد و ایک نستعین» سوره حمد می رسد، هنوز به یک نحوی در حال دیدن خود و شهودش می باشد چون می گوید: «من» فقط تو را می پرستم و فقط از تو یاری می جویم، اما وقتی به سوره اخلاص که در حقیقت مقام روح است رسید جز مشهود چیز دیگری را نمی بیند «قل هو الله احد» الله الصمد» لم یلد و لم یولد» و لم یکن له کفواً احد» این همان مقام توحید محضه است. و لذا کسی که در

مرتبه علم شهودی قرار گرفت تازه به سر حد تثلیث رسیده است زیرا او هم خود را می بیند و هم شهودش را و هم مشهود را. چنین کسی هنوز مشرک است و به توحید محضه راه نیافته است. زیراتوحید مراتب دارد، و هر مرتبه آن نسبت به مرتبه بالای آن شرک شمرده می شود. در علم فکری، شخص، موحد عددی است او خود را جدای از فهم و فهم خود را جدای از معلوم خود می بیند که با دلیل به دنبال اثبات وجود خدا می گردد. در علم شهودی هم گر چه وحدت، وحدت سعی است اما باز هم فرد مقداری برای خود و شهود خود حساب باز می کند، او در این مقام هنوز در تثلیث شهودی (شاهد-شهود-مشهود) قرار دارد که به تعبیری از «شرک» هم پست تر است زیرا او قائل به تثلیث شده است برخلاف مشرک که قائل به تشبیه است. اما او در مقام روح باید شاهد و شهود خود را کنار بگذارد و فقط حق ببیند حضرت آقا نیز در قصیده اطواریه خود اشاره به این مرتبه دارند. آنجا که می فرمایند:

«من چرایی خبر از خویشتم من کیم تا که بگویم که منم»

مصرع اول اشاره به مراتب مادون روح انسانی دارد چرا که همچنان که در مصرع اول آمده است سالک قائل به منیت خود می باشد منتهی اظهار بی خبری از حقیقت من خود می کند گویا با علم فکری می خواهد قدمی جهت خودشناسی بردارد وقتی به حرکت درآمد و به علم شهودی رسید «من» را برمی دارد و می گوید «من کیم تا که بگویم که منم» هر چه می بیند «او» می بیند و این همان مرتبه روح است. اما اکثر مردم در مرحله شرک توقف کرده اند و لذا در آیه شریفه قرآن آمده که بیشتر مردم ایمان نیاورده اند مگر اینکه در شرک باقی مانده اند و البته گفتیم که شرک هم مراتب دارد. گاهی شخصی بتی را به عنوان معبود خود انتخاب می کند و می پرستد و گاهی در علم شهودی توقف میکند و شهود خود را در مقابل خداوند «بت» قرار می دهد. منتها اولی مرتبه نازله بت پرستی است و دومی مرتبه اعلائی آن.

حضرت آقا در ادامه بحث می فرمایند: «و به این نظر علم حجاب باشد و این وجه دیگر است در معنی العلم حجاب الله الاکبر» زیرا همین که بگوئی به خدا علم دارم ولو به علم شهودی یعنی عالمی هستم و شهودی دارم و مشهودی، و این همان تثلیث است که غیر از توحید محضه است. حضرتشان در الهی نامه می فرمایند: «الهی حاصل یک عمر درس و بحثم این شد که فهمیدم جاهلم، خدایا بر جهلم بیفز!» این مقام تطهیر روح است که شخص باین همه تحصیل در علم فکری و شهودی و این همه تمثلات به جائی می رسد که می گوید: جاهلم. بزرگان ما نیز فرموده اند: نهایت سیر علمی، جهل است اما این جهل به معنای نادانی نیست بلکه به این معنی است که شخص، دیگر خودی نمی بیند تا ابراز علم و دانائی کند او هر چه می بیند خدا می بیند و بس. از این مقام به مقام «حیرت» نیز تعبیر می کنند. در جای دیگر فرموده اند: «الهی شکرت که فهمیدم که نفهمیدم» همینطور فرموده اند: «الهی شکرت که پریشانی به مقام یقین رسیده است» و از آنجا که یقین اسم اعظم حق است. پس این جمله را باید چنین معنی کنیم؛ خدایا تو را شکر می گویم که مرا به خود رساندی. ما باید سالها کلاس برویم و حرف بشنویم تا فقط معنی حرفهای حضرت آقا را در کتابهایش بفهمیم. ایشان در رساله رموز کنوز خود که در جلد سوم هزار و یک کلمه چاپ شده است جمله ای از الهی نامه نقل فرموده اند (که آن جمله در این کتاب الهی نامه ای که به دستتان

رسیده نوشته نشده است زیرا توجه دارید که الهی نامه حضرت آقا شاید سه، چهار برابر کتابی که چاپ شده است می باشد.
ان شاء الله کم کم آنها نیز روزی ما بشود و بتوانیم از آنها استفاده کنیم.)

در آنجا فرموده اند: «الهی، ولیّ تو صادق آل محمد فرمود: «إِنَّ آهَ اسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ»^۱ و نبی تو خاتم الانبیاء فرمود: «کل اسم من اسماء الله اعظم»^۲. حسن را از همه اسم اعظم بی شمارت فقط یک اسم اعظم آه است که جز آه در بساط ندارد»^۳.

در الهی نامه نیز فرموده اند: «الهی عمری آه در بساط نداشتم و اینک جز آه در بساط ندارم» «الهی از من آهی و از تو نگاهی».

تمام این حرفها را باید در یک جا جمع کرد. عارف در مقام روح است آنجا که می فرماید جاهلم و از خود هیچ ندارم و هر چه هست توئی.

تطهیر روح و مقام هیمن

عده ای از ملائکه به «ملائکه عالین» یا «مهیّمین» معروفند. آنها یک پارچه در هیمن و حیرتند. اصلاً خود را نمی بینند. هیچ خبر ندارند، در جهل مطلقند (البته جهل به همان معنای شریفی که گفته شد و هیچ علمی ندارند. زیرا اولین مرتبه علم، علم به ذات خویش است که شخص بداند «خودی» دارد. دومین مرتبه آن علم به غیر است. اصلاً خودی نمی بینند. تا به وجود آن علم پیدا کنند و لذا در جهل کاملند. و اما از آنجا که سجده کردن فرع بر علم داشتن است فرموده اند: آن هنگام که خداوند به ملائکه دستور سجده کردن بر آدم را صادر نمود، علاوه بر شیطان که بخاطر کبر ورزیدن حاضر به سجده کردن نشد، عده ای از ملائکه نیز به نام ملائکه عالین نیز سجده نکردند زیرا آنها جهل مطلق بودند، برخلاف شیطان که او نیز جاهل بود اما در متن جهل او علم نیز نهفته بود. زیرا در علم هیئت فرمودند: از چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش، آب حاکم بر خاک و هوا حاکم بر آب و آتش حاکم بر هر سه آنهاست. پس طبق برهان منطقی استدلال شیطان برای سجده نکردن مبنی بر اینکه «چون آتشم و آتش نیز برتر از خاک است» درست است. اما همینکه در پیشگاه خداوند ابراز دانائی کرد، به رانده شدن او انجامید. زیرا آن کسی که عالم است مأمور به سجده کردن است و او نیز چون سجده نکرد مورد نفرین خداوند واقع شد. اما ملائکه عالین که هیچ علمی به ذات خویش نداشتند مأمور به سجده کردن نبودند. و نفرمائید که چرا عاقبت شیطان پس از آن استدلال اینگونه شد؟ زیرا خداوند به او نشان داد که تمام حقیقت انسان همین بدن او نیست. آدم ذی شئون است و مراتب بالاتری نیز دارد، تو آنها را هم مشاهده کن. اما شیطان بالینکه دید، بازگردن تنهاد و سجده نکرد و کبر ورزید. جاهلی که در آمیخته با علم است موظف به سجده کردن می باشد و لذا شما از انسان جاهل نمی پذیرید

۱-معانی الاخبار، چاپ سنگی رحلی ص ۱۰۱

۲-مصباح الشریعه باب نوزدهم

۳-هزار و یک کلمه ص ۳۹۳

که بگوید: «چون جاهل بودم نماز نخواندم» زیرا او آنقدر فهم داشت که جهل را بیابد و به دنبال یادگیری برود اما این کار را نکرد. اما در جهل ملائکه مهیمین هیچ نحوه علمی نیست و این مقامی که حضرت تحت عنوان طهارت روح مطرح می فرمایند در حقیقت همان مرتبه نازله مقام ملائکه عالین است. لذا انبیاء و ائمه و تمامی دردها و مریضی ها و گرفتاریهای مردم را می بینند و دل می سوزانند اما آنچنان در مقام حیرت هستند که اصلاً خودی نمی بینند تا بگویند: حال که ما امامیم و صاحب مقام شفاعتیم بیائیم مریضی ها و دردهای آنان را شفا دهیم. آنچنان در هیمن محضه اند که هیچ حرکت نمی کنند مگر اینکه خداوند به ایشان اذن دهد که درد فلانی را بر طرف کن و مریضی آن دیگری را شفا بده. و لذا جناب سیدالشهداء «عَلَيْهِ السَّلَام» در کربلا نیز تمام قضایا را می بیند اما اصلاً دست تصرف به نظام هستی دراز نمی کند. منتهی فرق ایشان با ملائکه عالین این است که چون ایشان در قوس صعود تمام مراتب را طی کرده اند قوه و شأنت آن را دارند که هم در مقام حیرت باشند و هم به اذن خداوند به درد مردم برسند و در عین حال لحظه ای خود را هم نبینند، اما ملائکه مهیمین این توان را ندارند و لذا آنها به اذن خداوند هیچ کاری نمی کنند، البته اذنی به آنها داده نمی شود چون آنها اصلاً توان انجام کاری را ندارند آنها در این مقام جز «هو» چیز دیگری نمی بینند.

خدایا ما که از فهم این اسرار این همه لذت می بریم آنان که برآستی این مقام را چشیده اند در چه سروری هستند؟ کسانی همچون حضرت آقا در چه رتبه و مقامی هستند؟ اگر ایشان چنین اند پس جناب سیدالشهداء ر چگونه است؟ و ما از کربلا چه می فهمیم؟ و به راستی فهم و پندار ما از کربلا با عاشورائیان چقدر نازلتر از آن واقعیت موجود است.

«والحمد لله رب العالمین»

□ طهارت روح از هر گونه طلبی

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تطهیر روح از هر گونه طلبی

عرض کردیم از آنجا که علم فکری دیدن از راه دور است که «اولئک ینادون من مکان بعید»^۱ لذا برای رسیدن به علم شهودی حجاب اکبر می شود که همین معنا را در رساله شریف انسان و قرآن نیز داشتیم. در آنجا به عرض رساندیم که آنچه بین انسان و شهود حقایق حجاب اکبر قرار می گیرد علم فکری است. اما در مقام روح حتی علم شهودی نیز حجاب انسان می شود. زیرا حتی شهود حقایق نیز در انسان طبع گدائی و طمعکاری بوجود می آورد. لذا فرمودند:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده پروری داند

آری ای برادر! باید به جایی برسی که از عبادت کردن خود چیزی نخواهی و اصلاً عبادت کردن خود را نبینی. هر چه می بینی او ببینی و او خود آنچه صلاح بیند به تو عطا خواهد کرد حضرت آقا بارها در دیوان و نامه ها و برنامه ها و دیگر کتابهایشان قضیه طلب را مطرح فرموده اند که سالک باید همواره طالب باشد:

سرمایه راهرو حضور و ادب است آنگاه یکی همت و دیگر طلب است

ناچار بود رهرو از این چار اصول ورنه به مراد دل رسیدن عجب است

اما این هم در ابتدای راه است زیرا همین که بالاتر رفتی طلب هم برداشته می شود. چون تا بخواهی طلب کنی باید خود را طالب و خواستنت را طلب و خدا را مطلوب خود قرار دهی و این همان خروج از توحید محضه است. تو باید فقط مطلوب را ببینی و حتی وقتی به مراتب عالیه رسیدی دعا هم برداشته می شود. داعی کیست؟ دعوت چیست؟ مدعو کیست؟ پس معلوم می شود تمام اینها برای اوایل و اواسط راه است و اگر می بینید گاهی ائمه نیز حرف از دشمنی و گناه و پستی مردم می زنند همه اینها مطابق با این نشئه ظاهر عامه مردم است. و آن حرف حضرت آقا هم در هزار و یک کلمه بسیار بلند است که فرموده اند:

ز مردم تا گران جانی بدیدم به القائنات سبوحی رسیدم

بدان را هست بر ما حق بسیار چو حق مردم پاکیزه کردار

تصدیق می فرمائید که تازه این فرمایش حضرت آقا است. پس اگر جناب سیدالشهداء «عَلَيْهِ السَّلَام» رو به مردم کرده اند و از حق کشتی مردم گفته اند معلوم می شود همه اینها مربوط به همین عالم پایین است و گر نه مقامات عالیّه ائمه فوق این حرفها بوده است و لذا در دین هم اگر مسئله «امر به معروف و نهی از منکر» مطرح شده، مطابق با همین عالم ظاهر است و گر نه کسی که عروج کند و به سرالقدر برسد هر چه می بینید حق می بیند دیگر دست تصرف به چیزی دراز نمی کند این همان مقام روح است. آنها یکپارچه نور می بینند و در نور نیز ذره ای خلاف وجود ندارد تا بخواهند با امر و نهی، آن را از جای برگیرند.

مورد خطاب معظم آیات عموم مردم است

حضرت آقا می فرمودند: حتی آیاتی که در قرآن کریم در مورد بهشت و جهنم آمده است مربوط به خواص نمی باشد. یعنی اگر بالفرض در کره زمین فقط پیغمبر و جناب صدیقه کبری و دوازده امام «عَلَيْهِ السَّلَام» می بودند اصلاً آیات بهشت و جهنم و امر به معروف و نهی از منکر نازل نمی شد. اگر هم قرار بود آیاتی نازل شود آیاتی شبیه سوره توحید نازل می شد آیاتی همانند «هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^۱، «هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»^۲ حتی ممکن بود کلمه «الغیب و الشهاده» نیز نازل نشود. چون در آن مقام غیبت و شهادت نیز برداشته می شود. «هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْكَمْتَكِبُ»^۳ منتهی امت داری کار را مشکل کرده است. پس کثرت آیات به لحاظ کثرت قوایل است نه به لحاظ جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - زیرا به تعبیری اگر صمدیت حق در سوره توحید ظهور می کرد نیاز به هیچ آیه دیگری نبود، همان یک ایه همه جا را پر می کرد. و اگر خطاب بعضی از آیات به پیامبر اکرم است از آن جهت است که پیغمبر رو به خلق و امت دارد مثل آنجا که فرمود: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۴ آری این مثل بودن رسول الله با بشر باعث نزول این همه آیات شده است. پس تعلق پیغمبر به مردم و امت خویش هم تعلقی تکمیلی خواهد بود و اگر هم در قرآن حرف از مخالف و موافق و دوست و دشمن و آدم و حوا و شیطان و نمرود و ابراهیم و فرعون و موسی به میان آمده بخاطر این است که یک روی قرآن به طرف عامه مردم می باشد و گر نه آن سوی قرآن هر چه است وحدت است نه کثرت.

۱- حدید/۳

۲- حشر/۲۲

۳- حشر/۲۳

۵- کهف/۱۱۰- فصلت/۶

ما آنچنان با ظواهر درآمیخته ایم که وقتی برای استخاره کردن از قرآن استمداد می نماییم و قرآن را باز می کنیم، اگر آیه ای در مورد بهشت و نعمتهای آن آمد می گوییم خوب است و اگر آیه ای در مورد جهنم و کفار و عذابهایی آن آمد می گوییم بد است. یکی از عزیزان برایم تعریف می کرد: که روزی در مسجد سبزه میدان آمل بعد از نماز برای استخاره کردن خدمت آقا رسیدم. آقا فرمودند: استخاره کنم که چی بشود؟ من گفتم: یعنی می خواهید کار خود را برایتان بگویم؟ فرمودند: نه، منظورم اینست که از استخاره چه جوابی به تو بدهم؟ بگویم خوب است یا بد؟ بعد ایشان قرآن را به من دادند و فرمودند: شما صفحه ای از قرآن را باز کنید و بگوئید اینجا بد است. آیا جای بد در قرآن پیدا می کنید؟ قرآن به جز خوبی چیزی ندارد. و لذا استخاره کردن این آقایان هم برداشته می شود. حرف بسیار روشن است ولی چون ما به این سوی عالم عادت کرده ایم دیر می توانیم حقایق را بیابیم.

به عنوان مثال شما در قرآن هم کلمه «محمد رسول الله» را مشاهده می کنید مانند آیه «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم»^۱ هم کلمه «کلب» را، مانند آیه «فمثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث أو تترکہ یلہث»^۲ اما آیا کلمه کلب را می توانید بدون وضو دست بزنید؟ می بینید نمی شود. در هر دو صورت باید وضو داشته باشید. که فرمودند: «الوضوء نور» و یا «الوضوء علی الوضوء نور علی نور» حتی اگر در قرآن اسم سگ و کافر و مشرک و منافق و شراب و امثال ذالک را مشاهده کردید نباید به آنها بدون وضو دست بزنید. پس ابتدا باید نورانی شوید بعد به نور نزدیک شوید. حال که مرتبه مادون قرآن را این الفاظ نورانی تشکیل می دهند باید ببینیم آیا آن معانی ای که الفاظ از آن حکایت دارند نیز نورانی اند؟ و اگر انسان مثلاً بخواهد معنای کافر را به عنوان یکی از مخازن قرآنی ملاقات کند، آیا بی وضو می تواند آن را مس کند؟ می فرمایند: باز هم بدون طهارت نمی شود. به طور کلی همه موجودات سه وجود کتبی و لفظی و عینی دارند که وجود عینی آنها چهار قسم است:

۱- وجود مادی دارند که همان جسم طبیعی آنهاست.

۲- وجود مثالی در عالم مثال دارند.

۳- وجود عقلی در عالم عقل دارند.

۴- وجود الهی دارند که در اسماء و صفات الهی اند.

«و ان من شیء إلا عندنا خزائنه»^۳. هر شیئی که می بینی نزد ما خزائنی دارد.

۱. فتح / ۲۹

۲. اعراف / ۱۷۶

۳. حجر / ۲۱

حال با این بیان آیا آنها که به دست زدن کلمه ای در قرآن همچون «کافر» که از چهار حروف «کاف» و «الف» و «فاء» و «راء» تشکیل شده، بدون طهارت اجازه نمی دهد آیا به ما اجازه می دهند به بدن شخصی که در خارج وجود دارد و کافر است بدون وضو دست بزنیم؟ می فرمایند: نه خیر! باید باز هم وضو داشته باشی. ناگهان می بینی «خداست دارد خدائی می کند» و نظام الهی به بهترین شکل پیاده شده و ذره ای خلاف در آن وجود ندارد. ممکن است کسی اشکال وارد کند و بگوید: چگونه ادعا می کنید نظام عالم، نظام احسن الهی است در حالیکه از پنج میلیارد انسان موجود در کره زمین فقط یک میلیارد مسلمانند. از آن یک میلیارد هم بسیاری سنی اند و ولایت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین - علیهم السلام - را قبول ندارند. تازه از آن عده باقیمانده که شما آنها را به عنوان شیعیان معرفی می کنید بسیاری اهل علم و عمل و تقوی نیستند و به بیراهه رفته اند که «الهی همه دیو و دد را در جنگل و کوه ببیند و حسن در شهر و ده» پس کجای این عالم احسن است؟ در اینجا خدا جواب می فرماید و می گوید: اگر عقل داری لطیف شو و در متن کلمات وجودی ام تأمل نما و در آنها تحقیق کن، بین آیا در تک تک ذرات آنها سر سوزنی خلاف پیدا می کنی؟ چطور ادعا می کنی این عالم بی هدف ساخته شده است در حالیکه اگر خودت شخصی را ببینی که ساختمان بزرگ و زیبایی را ساخته و در آن گوسفندانش را جای داده تعجب می کنی و هیچ وقت خودت حاضر نمی شوی خانه ای را که برای ساخت آن بسیار زحمت کشیده ای در اختیار گوسفندان و حیوانات دیگر قرار دهی و به تعبیری برای اعمال خود ارزش قائل می شوی. حال چگونه تمام عالم را با تمام زیباییهایش مشاهده می کنی و خدایی که خود را در قرآن، علیم و حکیم و لطیف و خبیر معرفی کرده انکار می کنی؟ و هدف آفرینش را حیواناتی که جز ناطق بودن وجه تمایزی با حیوانات دیگر ندارند قرار می دهی؟ خدا خود در قرآن فرموده: «لله اسلم من فی السموات و الارض»^۱. یعنی تمام موجودات زمین و آسمان تسلیم محض اویند مراد از این اسلام و تسلیم غیر از اسلام تشریعی است که در آن سخن از نماز و روزه و عبادت کردن مطرح است، در اینجا مراد از اسلام، اسلام تکوینی است اما وقتی جلوتر رفتیم می بینیم خداوند در جای دیگر فرموده: «و الله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض»^۲؛ «الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض»^۳ که اگر شما همتی کرده و بتوانید و سعی نمایید مراتب مذکور طهارت را در جان خویش پیاده کنید خودتان حتماً به شهود این حقایق نائل خواهید شد.

غرض اینکه وقتی انسان قوی شود و بالا برود هر چیزی را در جای خود حق می بیند و لذا وقتی خواستند حلاج را به جرم توحش اعدام کنند، به مردم گفت:

«شما حق دارید مرا اعدام کنید زیرا من در متن کلمات وجودی فرو

رفتم و همه چیز را حق دیدم و اگر شما نمی بینید چون فرو نرفته اید پس شما هم حق دارید».

۱- آل عمران/ ۸۳

۲- نحل/ ۴۹

۳- حج/ ۱۸

منتهی از آنجا که موجودات در هر موطنی حکمی دارند و لذا باید احکام هر نشئه را مطابق با همان مرتبه پیاده کرد. شما حق ندارید احکام نشئه عقل را در نشئه طبیعت پیاده کنید و دست تصرف در موجودات عالم دراز کنید. به عنوان مثال شما در مرتبه عقل فقط کلیات را می گیرید اما نمی توانید این کلیات را در مرتبه ماده مثلاً با چشم ببینید چون کلیات اصلاً با چشم دیده نمی شوند. در عین حال می فرمائید تمام این مراتب در جای خود حقند.

عالم به سرالقدر دائماً آرام است و می داند که طبق چینش نظام هستی این خیمه ها باید آتش بگیرند. دلسوزی هم دارند اما این دلسوزی منجر نمی شود تا دست تصرف در نظام هستی دراز کنند چون می دانند این عمل خلاف ادب است و لذا در سکوت تام قرار می گیرند، یعنی در تمامی مراتب سکوت می کنند یعنی زبان، هیچ نمی گویند و در مرتبه خیال، ذهن خود را پراکنده نمی کنند. و در مرتبه عقل، به حقائق چون و چرائی ندارند و در مرتبه قلب، حقیقت «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» را ادراک می کنند.

«والحمد لله رب العالمین»

□ طهارت روح و توحید محضه صمدیه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت روح و توحید محضه صمدیه

حضرت استاد در ادامه بیان طهارت روح روایتی را از جناب پیغمبر اکرم _ صلی الله علیه و آله و سلم _ نقل می کنند که: «قال النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - : قال الله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی أعطیته أفضل ما أعطی السائلین»^۱ یعنی جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - از جانب حق تعالی نقل می کنند که خداوند فرمود: آنکه فقط به ذکر من مشغول می شود و از طلب کردن غافل می ماند من بیش از آن مقداری که دیگران در خواست می کنند به او می دهم زیرا آن شخص ادب به کار آورده و چیزی از خدا نخواست است. همانند آن حدیث شریفی که راجع به امام صادق «علیه السلام» آمده که ایشان فرمودند: من روزی حاجتی داشتم در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی حاضر شدم اما آن ادراک حضور و تقرب ذاتی و انسانی من، مانع از این شد که حاجت و نیاز خود را مطرح کنم. ما که از او به خود دلسوزتر و مهربانتر و آگاهتر نیستیم. علم به ذات ما منشعب از علم اوست و توجه ما به خودمان برخاسته از توجه او به ماست. چه دلیلی دارد انسانی که خدا دارد و خداوند نیز به تمام احوال او آگاهی دارد و خود چنین مقرر فرموده است بنده غیر از آنها و چیز دیگری از او بخواهد. و لذا خداوند می خواهد فقط به ذکر خودش انسان را مشغول کند تا جائیکه حتی اشتغال به ذکر هم انسان را به خود مشغول نکند و نیز تا جائیکه حتی بواسطه ذکر او نخواهی به او نزدیکتر شوی چون همین خواستن بعد آور است. آنکه از حق چیزی تقاضا دارد در واقع در مقابل آن حقیقت برای خود استقلال وجودی قائل است که منی هستم و از محضر خدا مسئلتی دارم اما خداوند می فرماید: ای انسان تو مرتبه نازل و وجودی منی. تو تجلی منی. تو از من جدا نیستی که حتی مرا برای خود طلب کنی. حضرت آقا در الهی نامه فرمودند:

«الهی اگر حق یکی است، یکی را اصلاً قرب و بعد نیست که کسی نسبت به او احساس دور و نزدیکی کند چرا که خود احساس نزدیکی به نحوی دوری است.»

ما باید در سکوت تام قرار بگیریم و در مقام ذاتمان نسبت به او لا اقتضاء باشیم. نه تقاضای وجود کنیم و نه تقاضای عدم. نه بگوئیم بده و نه بگوئیم نده. اگر به ما فرموده اند برای رو کردن رحمت رحیمیه باید دعا کنید چرا که نازل شدن رحمت رحیمیه برخلاف رحمت رحمانیه نیاز به زاری و گدایی دارد، مخصوص ابتدای راه است. حتی اگر حضرت آقا نیز در جایی فرموده اند که: «سالک باید گدای سمیع باشد» این حرف مربوط به مرتبه مادون روح است. معلوم می شود بزرگان

این حرفها را مطابق با حال ما فرموده اند که اگر قرار باشد ایشان برای افرادی همانند خود گفتگو کنند مطمئناً چنین حرفهایی نمی‌زدند. چرا که عارف می‌داند خالق او بیش از خود او به فقر و نیاز او آگاهی دارد. و نیز می‌داند که دلسوزتر از او به خود او خدای اوست و لذا برای خود هیچ وقت توقع دلسوزی از حق متعال را ندارد. و این همان تشرف به مقام روح است. اما قبل از روح در مراتب دیگر برای قوی شدن انسان و تطهیر قوهٔ خیال و عقل و قلب به او دستورالعملها می‌دهند. در آنجا انسان باید سماحت کند تا شکارها داشته باشد و تمثلاتی ببیند.

عارف در مقام روح در توجه تام حق است و آن توجهی است که عارف حتی به توجه خود نیز توجهی نداشته و یکپارچه در حضور حق می‌باشد زیرا همین که انسان فکر کند که در حضور است به نحوی برای خدا شریک قائل شده است. اصلاً در فکر حضور افتادن به نحوی در شرک افتادن است البته نه آن شرکی که کفرآور باشد. در جلسات قبل معنای این شرک را به عرضتان رساندیم. گفتیم که طهارت در هر مرتبه از مراتب وجودی انسان نسبت به مرتبهٔ بالاتر نجاست شمرده می‌شود و انسان برای ارتقاء وجودی باید بیش از گذشته قوی شود و بالاتر بیاید. شرک نیز اینگونه است تا قبل از رسیدن به مرتبهٔ روح، کمال انسانی در این است که سالک دمدام گدایی کند و مقام حضور را از معبود خویش طلب کند اما همین امر در مرتبهٔ روح، مرتبهٔ تحتانی بوده و شرک به حساب می‌آید زیرا در این مرتبه شخص باید یکپارچه در حضور باشد و غیر حق چیزی نبیند.

حضرت آقا در صفحه ۲۸۴ دیوان آورده اند که:

چو جان انبیاء بی نقش و ساده است خدا در وی حقائق را نهاده است

در کلمهٔ «ساده» باید عمیق شوید. چون جان انبیاء چنین بی نقش و ساده است خداوند همهٔ حقائق را در آن قرار داده است.

بسی از اولیا بی رنج تعلیم	که شد مالک رقاب هشت اقلیم
بباید بود دائم در حضورش	که تا بینی تجلیهای نورش
بیک معنی ترا فکر حضوری	نیارد قرب و باشد عین دوری
مقام تو فراتر از حضور است	اگر چه محضر الله نور است
حضوری تا طلب داری ز دوریست	حضوری را کجا حرف حضوری است

و این، مقام توحید صمدی است. پس تا تطهیر روح صورت نگیرد انسان موحد صمدانی نمی‌شود. زیرا تا زمانیکه حرف از قرب و حضور است سخن در محدودهٔ توحید عددی است و آن غیر از توحید صمدی است.

حضوری محو در عزّ جلال است حضوری مات در حسن جمال است

او حتی به مات بودن خود نیز توجهی ندارد. چرا که اگر بخواهد به غیر، اندکی توجه کند از آن حال خارج می‌شود و لذا آنقدر رسیدن به توحید صمدی قرآنی مشکل است که حضرت آقا فرمودند: «رخش می‌باید تن رستم کشد» آنچنان رقیق و لطیف و دقیق است که با حرف زدن و حرف شنیدن پیاده نمی‌شود شخص باید خود بجشد تا این معنی را ادراک کند. به

تعبیری تا رسیدن به مرتبه روح تمام نماز خواندنیهای ما بوی «توحید عددی» می دهد. زیرا همینکه رو به قبله می ایستیم و نیت می کنیم و نماز می خوانیم خودی می بینیم و خدایی و قصد کردن و تقرب جستنی و این همان توحید عددی است زیرا در توحید عددی شخص خود را جدای از خدای خود می بیند و برای نزدیکی به او برنامه ریزی می کند. البته به عرض رساندیم که این مرحله برای رسیدن به مقام روح لازم است و باید طی شود. باید از توحید عددی گذشت تا به توحید صمدی رسید. پس کسی نمی تواند بگوید تمام اینها خلاف است و ما دیگر نباید از آفریدگار خود طلب و مسئلتی داشته باشیم. نه خیر! ابتدا باید طلب کرد تا بعد کم کم به آن مقام رسید. این مخصوص کسانی است که به آن مقام رسیده اند و لذا وقتی پیامبر هم می خواست نماز بخواند در هنگام نیت قرب به حق، هیچ توجهی به نیت خود نمی کرد.

شیخ الرئيس بو علی سینا می فرماید:

«جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِّكُلِّ وَارِدٍ أَوْ يَطْلُعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ».

مقام خداوند اجل از آن است که هر کسی به راحتی بتواند از شریعه و راه ورودی دریای او آب بخورد. تک تک افرادی هستند که می توانند از طریق جدول وجودیشان از دریای نامتناهی حضرت حق آب بگیرند. به تعبیر حضرت آقا در هر عصر شاید یک نفر پیدا شود که قابلیت چنین امری را داشته باشید. فعلاً اگر ما توفیق پیاده کردن مراتب طهارت ظاهری هم در خودمان داشته باشیم از عرش بگذرد خنده ما، اما در عین حال سلام درویشان بی طمع نیست. ما این حرفها را مطرح می کنیم و با اشاره به خداوند می گوئیم: می خواهیم به این مقام برسیم تا وقتی که بیدار شویم و ببینیم اصلاً طمع کردن و درخواست نمودن در پیشگاه خداوند خود، نوعی بُعد و دوری است.

حضور را فؤاد مستهام است حضوری را مقام لا مقام است

«مستهام» از سهم می آید و سهم به معنی تیر است. قلبی که حق به آن تیر زده «مستهام حق» است. حق آن چنان به این قلب تیر می زند که دیگر قلب باقی نمی ماند. در قصیده لامیه که به قصیده شقشقیه معروف است می فرماید:

همه او شد همه او شد همه او همه دل شد همه دل شد همه دل

و در جای دیگر فرموده اند:

همه از دست شد و او شده است انا و انت و هو، هو شده است

یک تیر تجلی حق به نام «توحید صمدی» به کل نظام هستی خورد و همه را شکار خود کرد. پس آنکه می گوید «دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد» حق است زیرا دلبر با رفتن خود دلرفتگان را خبر نمی کند. آن که می گوید: چرا در حین رفتن خبر ندادی؟ معلوم است که هنوز دل به دلبر نداده است که محتاج به خبر دادن دلبر است. آنکه تیر توحید را به جان می زند دیگر جانی باقی نمی گذارد تا کسی بگوید چرا از رفتن خبر ندادی؟ در قصیده «پرورد در یتیمی را به دامان خزف»^۱ می فرماید:

خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره

ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف

سوره توحید تیر جان شکارش تا به پر

بر دلم بنشست یا درّی فرو شد در صدف

از همان دوران کودکی تیری به دل آقا زدند که دیگر چیزی برایشان باقی نگذاشته است. تیری که اگر در آخرش پری هم داشت با پر به درون رفته و نشانی از تیر باقی نگذاشته است. یا همانند درّی در صدفِ جان ایشان فرو رفته که باز هم از خود نشانی نگذاشته است.

عشوه جان شکار او خانه به خانه کو به کو

در صدد شکار من تازه به تازه نو به نو

و حضور تام، دیگر دست تصرفی باقی نمی گذارد و به خاطر همین هم دست ائمه از تصرف همیشه بسته بوده است. و لذا در فصل دهم رساله نور علی نور فرموده اند:

«و دیگر ادب مع الله ایجاب می کند که بدون اذن و امر به تصرف در برنامه ای از برنامه های چرخ نظام تکوینی، و

حکمی از احکام کتاب تشریعی، دست تصرف به چیزی دراز نکند.»

«والحمد لله ربّ العالمین»

□ طهارت حقیقت انسانی

□ هر کس مطابق با جدول وجودی خود حق را می گیرد

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت حقیقت انسانی

حضرت استاد علامه حسن زاده آملی (روحی فدا) در ادامه بحث طهارت باطنیه طهارت حقیقت انسانی را مطرح نموده و می فرمایند:

«و طهارت حقیقت انسانی از عوز و فقدان آنچه که در جمعیت است، و از تغیر صورت و حقیقت آنچه که از جانب حق تعالی بدو واصل می شود.»

عوز همان فقر و تنگدستی است.

یکی از مراتب شریف طهارت، طهارت حقیقت انسانی می باشد که بالاتر از مرتبه روح است. لازمه این مرتبه این است که انسان جمعیت و تجمع تام داشته باشد. به عبارتی در مقام جمع انسانی یا مقام واحدیت باشد که مقام جمع انسانی همان مقام واحدیت است. و طهارت در حقیقت انسانی این است که به هر اندازه در مقام جمعیت او فقر و فقدان پیش آمده و خلایی ظاهر شده از آن دوری کند و مقام جمع خود را قوت دهد که در حقیقت با این کار مقام وحدت خود را قوت بخشیده است. زیرا توحید با تعلق سازگار نیست. انسان پس از قطع تعلق به امور شهوانی به مقام توحید محضه می رسد که یکپارچه در مقام تجمع تام به سر می برد همانند اینکه حق متعال را برای اسماء و صفاتش مقام واحدیت است که در همان مقام تمام اسماء -الله- در یک حقیقت جمعند و چون مسأله جمعیت با کثرت مطرح است احتمال دارد در این جمعیت فقدان صورت گیرد و آن تجمع تام حاصل نشود. برخلاف مقام بالاتر از این که مقام جمع الجمع است و در آنجا انسان باید آن جمع را هم جمع کند که به مقام احدیت برسد. که مرتبه جمعیت انسانی کمی از آن مرتبه تنزل یافته تر است.

دیگر اینکه برای تطهیر حقیقت خود به صورت آنچه که خداوند به او عطا فرموده تصرفی وارد نکند و همانند آیینۀ صافی که در آن حقائق تجلی یافته و تمثالات داشته حقائق را نشان دهد و خدشه ای در آنها وارد نکند. برخلاف نفس غیر جامع که صورت حقائق گرفته شده خود را با کثراتی همچون قلب و عقل و خیال بر می گرداند و در آنها تصرف می نماید. اما نفس تجمع یافته امانتدار محض است و هیچگاه در صورت و حقیقت امانات الهی تغییری ایجاد نمی کند. او فقط متن واقع را نشان می دهد. «و علم آدم الاسماء کلها»^۱ و لذا حقائق آنگونه که هست در او ظهور می کند که پیامبر فرمود:

«اللهم أرني الأشياء كما هي»^۱ یعنی خدایا! موجودات را آنگونه که هستند به من بنمایان. زیرا آن که می‌بخشد از هر جهت اصل است و ما نسبت به او فرعیم. چرا فرع باید در کار اصل دخالت کند. همانطور که شکوفه فقط وظیفه دارد غذا را از شاخه و ساقه و ریشه بگیرد و تبدیل به میوه کند و دیگر وظیفه ندارد در نوع میوه درخت تغییر و تحولی ایجاد کند.

جناب شیخ اکبر محی الدین ابن عربی در فصوص الحکم وقتی حقیقت انسانی را در فص آدمی بیان می‌کنند بلافاصله در فص دومش، فص شیشی را مطرح می‌فرمایند که وقتی انسان به حقیقت خود رسید و به حق مؤدب به آداب الهی شد از آن پس سزاوار اخذ عطایای الهی می‌شود. همانگونه که خداوند بعد از هابیل به آدم فرزندی به نام «شیث» عطا کرد. البته رسیدن به این مقام چنان سنگین و لطیف است که حتی این طور نمی‌توانیم بگوییم که «اگر من از او چیزی طلب کنم ممکن است، هم به او جسارت کرده باشم و هم او به من کمتر عطا کند، پس من به ذکر او مشغول می‌شوم تا نه جسارتی کرده باشم و هم اینکه موجب زیادت‌تر شدن عطایایی از آن ناحیه شده باشم» این خود یک نحوه گدایی و طمع داشتن است. انسان حتی هنگام جود کردن و بخشش نمودن آن حقیقت ازلی هم نباید توجهی به آن عطایا داشته باشد و بگوید «حال من چیزی نمی‌گویم که او خودش بدهد» توجه دارید که این مطلب را در طهارت روح به عرضتان رساندیم.

غرض اینکه در این هنگام حقیقت انسان آینه تمام نمای تجلیات الهی می‌شود که به آن «حقیقت محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم -» یا «صادر اول» نیز تعبیر می‌کنند. فقط انسان باید کاملاً مواظب باشد که به هنگام گرفتن حقائق، تصرفی در آنها نکند. «و ما ينطق عن الهوى إن هو الا و حى يوحى»^۲. در آن مقام بزرگترین حقیقتی که به انسان می‌دهند «قرآن» است و اتفاقاً کلمه قرآن هم به معنای جمع کردن است. در آن هنگام قرآن را به صورت یک حقیقت جمعی به شخص می‌بخشد. (و او نیز باید حالت تجمعی قرآن را به خوبی در خود حفظ کند) که به تعبیری می‌شود گفت «انا انزلناه فى ليلة القدر» آى «فى حقيقة الانسانية». حضرت آقا نیز می‌فرمودند: خداوند قرآن را در «بینة محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم -» نازل می‌کند. و بعد در هنگام تنزل پیدا کردن چون طهارت در تمام مراتب پایین تر به نحو اکمل حفظ شده است هیچ نقص و خدشه‌ای به آن حقائق وارد نمی‌شود.

حقایق برای تنزل یافتن در ابتدا به مرتبه روح می‌آیند، در آنجا روح حظّ خود را از آن مقام جمعی می‌برد بعد این حقائق به مرتبه قلب می‌روند و سان می‌یابند و بعد وارد مرتبه عقل می‌شوند و در آنجا به صورت کلیات مرسل و رها شده بی قید در می‌آیند و بعد در موطن ذهن و خیال صورتگری می‌شوند و پس از رفتن به مرتبه حس مشترک به صورت کلمه یا آیه و یا جمله و سوره‌ای در می‌آیند که «بسم الله الرحمن الرحيم * الحمد لله رب العالمين * الرحمن الرحيم و...»

به تعبیر حضرت آقا مراد از جبرئیل هم به عنوان فرشته‌ای که حقائق را تنزل می‌دهد عقل انسان است. عقل حقائق را به صورت معانی کلیه می‌گیرد و بعد در زمانی که خود صلاح دید (مثلاً در جنگ احد) آنها را به واسطه قوه خیال صورتگری

۲- بحر المعارف ص ۳۰۹، چاپ سنگی مولی عبد الصمد همدانی

می کند و در محدودهٔ زبان جاری می سازد. پس فهمیدیم اینکه به تصور مردم جبرئیل کبوتری است که حقائق را از عالم اله می گیرد و در اختیار شخصی چون رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - قرار می دهد، چنین نیست. جبرئیل همان مرتبهٔ عقل انسان است و لذا غیر از خود ایشان هر کسی نمی تواند این جبرئیل را ببیند مگر شخصی چون امیر المؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» که مراتب وجودی او عین مراتب وجودی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود و با متن ذات او اتحاد وجودی داشت و لذا هر آنچه را که در حقیقت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - پیاده می شد در جان او نیز پیاده می شد. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به امیر المؤمنین «عَلَيْهِ السَّلَام» می فرمود: «**إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى**» تو می شنوی آنچه را که من می شنوم و می بینی آنچه که من می بینم. جز اینکه در نشئهٔ ظاهری طبیعت آن سَمَتِ پیغمبری را نداری. «**إِلَّا إِنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ بَعْدِي**».

مفسر به تفسر آفاقی در نشئهٔ طبیعت به دنبال شأن نزول قرآن می گردد اما مفسر به تفسیر انفسی آیات را از زبان پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که تنزل یافته ترین مرتبه قرآن است می گیرد و بعد با قوهٔ خیال پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - متحد می شود تا ببیند این آیات در آنجا چگونه تمثیل پیدا کردند و بعد بالاتر می رود و حقائق قرآنی را در مراتب ذهن و عقل و قلب و روح پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مشاهده می کند. تا بعد از آن بتواند چنین ادعا کند که:

«**الهي شكرت که من به زیارت چهرهٔ دل آرای قرآن تو مشرف شدم.**»

در جای دیگر نیز می فرماید:

«**اینکه می گویم یک دوره تفسیر قرآنم، نه تفسیر ظواهر عبارات است، بلکه منظور تفسیر انفسی قرآن است.**»

اگر این مسیر طی شود برای هر کسی از کانال وجودی جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - قرآن نازل می شود و همه می توانند جبرئیل را ببینند. تفسیر انفسی قرآن آن است که خود شخص با حقائق پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ارتباط وجودی پیدا کند و قرآن بر خود این شخص هم نازل شود. زیرا قرآن در مرتبهٔ زبان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که مرتبهٔ تلفظ است و در هزار و چهارصد سال پیش نازل شده است اما قوهٔ خیال و عقل و روح پیغمبر که زمان ندارد تا بگوئیم در چندین سال قبل قرآن در آن نازل شده و تمام شده است. در معرفت نفس به عرض رساندیم که نفس انسان از موطن خیال تا به موطن عقل و فوق آن مجرد از زمان و مکان و دیگر احکام ماده است. و لذا قرآن آن به آن در حال تنزل انفسی است. و آن «**انا انزلنا**» یی که حق تعالی می فرماید «**انا انزلنا**» وجودی و حقیقی است که در مقام تجرد نفس ناطقه است نه در مقام لفظ و صوت و امثال اینها. این است که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هم تصرفی در آیات نمی کند و هر آنچه را که می گیرد بر زبان جاری می سازد. هیچ وقت هم طبق فرمودهٔ قرآن از روی هوی و هوس حرف نمی زند چرا که او تمام مراتب وجودی خود را تطهیر کرده است.

هر کس مطابق با جدول وجودی خود حق را می گیرد

هر کس یک جدول وجودی دارد که با آن به دریای بیکران وجود مطلق اتصال یافته و از آن طریق اسرار را کشف می کند. بعد از آن مطابق با بافت مزاج خود آنها را حروفچینی می نماید. خانمی می گفت: روزی در حال خواندن قرآن بودم ناگهان حالم منقلب شد و اشک از چشمانم سرازیر شد و به سجده رفتم و شروع کردم به گریه کردن. بعد از مدتی وقتی سر از سجده برداشتم تمام موجودات را طور دیگر می دیدم. این هم یک نحوه حالی است. برای این مجرا این گونه نمایش داده اند دیگری ممکن است قرآن بخواند و به گونه دیگر تمثلات داشته باشد و یا ممکن است همین شخص در حالتی دیگر مشاهدات دیگری داشته باشد. هیچ کدام خلاف نیست. به تعبیر حضرت آقا در ابتدای دروس معرفت نفس:

«این جدول اگر درست تصفیه و لای رویی شود مجرای آب حیات و مجلای ذات و صفات می گردد.»

اگر نفس ناطقه انسانی در تمام مراتب تطهیر شود ذات خداوند در آن جان متجلی می شود و آب حیات که همان اسماء الله است در آن جاری می گردد. یعنی خداوند هر آنچه را که از اسماء و صفات خود دارد به او نیز عطا می کند.

ابن عربی در فصّ شیشی فصوص الحکم نیز وقتی بحث تجلیات و هبات حق را مطرح می کند آنها را به دو قسم «تجلیات ذاتی» و «تجلیات اسمایی» تقسیم می کند. حضرت آقا هم در ابتدای دروس معرفت نفس همان دو مورد را در یک خط آورده که اگر نفس انسان از ظاهر تا آن مقامات عالیّه تطهیر شود ذات حق بر او متجلی می شود که این همان تجلیات ذاتی است و آب حیات و اسماء الله در آن جاری می گردد که این همان تجلیات اسمایی است «قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی»^۱.

وقتی جدول وجودی ابراهیم «علیه السلام» در تمام مراتب تطهیر شد و با حقیقت نامتناهی حق ارتباط وجودی پیدا کرد از پروردگار خود خواست که کیفیت زنده شدن مردگان را مشاهده کند. خداوند نیز پذیرفت و حقائق را با اسم شریف «محبی» به او نشان داد. به این صورت که:

«فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً ثم ادعهن ياتينك سعيا و اعلم ان الله عزيز حكيم»^۲.

فرمود: ابتدا چهار پرنده را برگزین و ذبح کن. گوشت آنها را درهم آمیز و به ده قسمت مساوی تقسیم کن. پس هر قسمت را بالای قله ای بگذار و هر یک از آن حیوانات ذبح شده را صدا بزن. حضرت ابراهیم «علیه السلام» این کار را انجام داد و دید پس از صدا زدن، همه آن حیوانات دوباره زنده شدند و به سمت او آمدند. در تفسیر انفسی این آیات می فرمایند این چهار حیوان که عبارت بودند از اردک به عنوان مظهر لجن خواری و خروس به عنوان مظهر شهوترانی و طاوس به عنوان مظهر زینت پرستی و کرکس به عنوان مظهر لاشخوری حتماً باید کشته می شدند و دوباره زنده می گشتند.

1. بقره / ۲۶۰

2. بقره / ۲۶۰

ممکن است سؤال فرمائید که چرا این چهار صفت باید دوباره در انسان زنده شوند؟ به خاطر اینکه انسان باید در عین حال که این چهار قوه را داراست حد اعتدال را رعایت کند و دچار افراط و تفریط نشود و نقطه تمیز انسان با موجودات دیگر نیز همین است. او باید صاحب قوه شهوت و غضب و زینت دوستی باشد و در حد اعتدال از آنها بهره گیرد. لذا آنان که توجهی به این قضیه نداشتند به پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- اشکال می کردند که اگر تو فرستاده خدایی پس چرا همانند ما غذا می خوری و راه می روی و زن و فرزند داری. پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- می فرمود: «**انما انا بشرٌ مثلكم**»^۱ دلیلی ندارد انسانی که به مقام روح و حقیقت انسانی خود رسیده است در مراتب وجودی خود دخل و تصرف کند. او نیز باید همانند دیگران مطابق با نشئه طبیعت زندگی کند و احياناً دچار خستگی هم شود. همانطور که امام باقر «علیه السلام» نیز روزها در زمین بیل می زدند و عرق می ریختند و خسته می شدند. امیرالمؤمنین «علیه السلام» نیز چاه و قنات می کردند و زحمت می کشیدند. نمی توان گفت آنها که به مقام «**اذ شاء ان علموا و اذا شاء ان عمل عمل**» رسیده اند پس چرا در امور روزانه خود تصرفی نمی کنند؟ چرا **کن فیکون** نمی کنند؟ در روایت است که چند روزی حضرت موسی «علیه السلام» به بستر بیماری افتاد. اما برای مداوا به نزد طبیب نمی رفت و می گفت: حال که ما با عالم اله در ارتباطیم از همان ناحیه مرا خوب خواهند کرد. به تعبیر حضرت آقا جبرئیل نازل شد و به او گفت: نه خیر موسی! اینگونه نمی شود. تو هم باید مقداری پول از جیب در بیاوری و خرج کنی. من فلانی را پزشک قرار دادم، او نیز برای رسیدن به اینجا زحمت کشیده و جان به لب آورده است، تو هم باید مانند عموم مردم هنگام بیماری به نزد او بروی و از آن طریق مداوا گردی. اینجا که بهشت نیست تا بتوانی با اراده ای هر چیز را به وجود آوری. در اینجا برای رسیدن به مقاصد خود باید زحمت بکشی. (البته نقل این داستان حضرت موسی «علیه السلام» برای تعلیم به ما می باشد و گر نه توهم ناروا در حق پیامبر صاحب عصمت سزوار نیست.)

«والحمد لله رب العالمین»

- سرّ انسان و اشتقاق این مرتبه از آیات قرآنی
- مراتب وجودی قرآن در رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)
- نحوه خواندن قرآن

«بسم الله الرحمن الرحيم»

سرّ انسان و اشتقاق این مرتبه از آیات قرآنی

«سرّ انسان آن حصّه وجودی از مطلق تجلی جمعی است که بدان حصّه به حق مطلق مستند است، و از حیثیت همین حصّه به حق مطلق مرتبط است. و طهارت سرّ به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقییدیه ای که به سبب معیت با عین ثابتۀ اش که مجلای قابل تجلی و مقید آنست عارض وی می گردد، می باشد. زیرا که حکم حتمی و سنت بتی حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلایی که مرآت آنست می باشد «و لن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد لسنة الله تحويلا» از جهت علمی این بحث و مطالبی که در آن است بسیار سنگین و پر حرف می باشد. مرتبه بالاتر از روح و حقیقت انسان را «سرّ انسان» تشکیل می دهد. اما اصطلاح سرّ در عرفان برای مرتبه ای از مراتب باطنی انسان، از قرآن گرفته شده است که در آیات قرآن کریم آمده: «خداوند به سرّ شما آگاهی دارد». چه اینکه لفظ نفس، روح و عقل نیز برای انسان، در قرآن آمده است. لفظ خفی هم در قرآن آمده است که خداوند می فرماید: «يعلم خائنه الاعين و ماتخفى الصدور»^۱ یعنی خداوند به نگاه خیانت چشم خلق و آنچه که در دلهایشان است آگاهی دارد. مرتبه خفی نفس انسانی مقامی است که انسان در آن مرتبه گمان می کند کسی جز او از اندوخته های وی باخبر نیست اما خداوند می فرماید: اینطور نیست، من از آن مخفی گاهها نیز خبر دارم.

در بین عرفا تعبّدی وجود دارد که موجب می شود ایشان اصطلاحات خو را هم از الفاظ قرآنی و روایی اخذ کنند برخلاف فلاسفه که بیشتر الفاظ را از خودشان جعل می کنند. اگر چه در فلسفه نیز الفاظی از قرآن و روایات گرفته شده است. اما عارف بیش از فیلسوف تعبّد به اخذ اصطلاحات از کلمات قرآنی و روایی دارد چه اینکه تعبّد عارف به انجام احکام شرعیه قویتر و سابقتر از تعبّد فیلسوف به احکام شرعیه است یعنی در حقیقت، عارف ابتدا عبودیتش را در پیشگاه الهی تثبیت کند و بعد برای رسیدن به مرحله شهود عبودیتش، در مسیر به راه می افتد ولی حکیم زود متعبد نمی شود و می گوید: اول باید برهان و استدلال اقامه کنید اگر توانستید آنگاه می پذیریم در حالیکه عارف از همان اول واقعیت وجود را می پذیرد و متعبد می شود. تا آن شاء الله در مسیر انسانی خود به شهود حقایق منطوی در موجودات نائل شود.

جناب محقق قیصری در شرح فصوص قیصری می فرماید که: ما در عرفان نیازی به اقامه برهان نداریم. زیرا عرفان مرحله شهود انسانی است و در آنجا انسان، خود همه چیز را می بیند. منتهی برای اینکه دست حکیم را بگیریم و ایشان را از مرحله دلیل و برهان به مرحله عرفان و شهود، راه دهیم مجبور می شویم که رنج برهان و استدلال را بر دوش کشیم و حرفهای خود را برهانی کنیم تا از این طریق به حکیم ندای «تعالوا» داده باشیم. لذا اهل عرفان آنچنان متعبدند که می گویند تمام سعی و کوششمان را می کنیم تا هر آنچه در قرآن و روایات آمده را مشاهده کنیم.

شهود انزال آیات قرآنی در مرتبه سر

در سورة بقره بعد از بسم الله الرحمن الرحيم اولین آیه، حروف مقطعه «الم» است که در رموز آن باب هفدهم دفتر دل دیوان حضرت آقا به این بیت مصدر است:

به بسم الله الرحمن الرحيم است کنوزی کان الف و لام و میم است

یعنی بر اساس بسم الله الرحمن الرحيم، کنز و گنجهایی در «الم» نهفته است که در این باب می خواهیم چند تا از این گنجها را مکشوف سازیم.

حضرت آقا می فرمودند: وقتی که قرآن می خواست نازل شود هر سوره ای که در آن حروف مقطعه بود ابتدا از راه دور این حروف به صورت کشیده می آمد به طوریکه از ابتدای عالم شروع می شد و تا انتهای آن ختم می شد. یعنی مثلاً در سورة بقره ابتدا «الف» به صورت کشیده، «لام» به صورت کشیده و «میم» به صورت صوت و نغمه ای کشیده می آمد و کل نظام وجود را همین یک نغمه می گرفت و پر می کرد. این صدا ابتدا خیلی ضعیف به گوش می رسد اما بعد کم کم قویتر و قویتر می شود و هنگامی که صوت و نغمه میم به اتمام رسید ناگاه می بیند کل ۲۸۶ آیه سورة بقره برای انسان مکشوف شده است. همچنین نزول تمام سوره هایی که در ابتدا آن حروف مقطعه است به همین شکل می باشد یعنی مطابق با هر سوره ای وقتی این نغمه شروع می شود و به انتها می رسد متن سوره در شخص پیاده می شود. که حضرت آقا لحن خاص آن نغمه را در می آوردند و از اینجا معلوم بود که ایشان صدای این نغمه را در مرتبه سر خود چشیده و یافته اند و خودشان آن تمثیل تنزل قرآنی را داشته اند و دیده اند که وقتی قرآن بر پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- نازل می شد چگونه در او پیاده می گشت. آری نفس مجرد است و مکان و زمان ندارد و لذا اشکال کسی که می گوید: «قرآن برای پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در ۱۴۰۰ سال قبل نازل شد و بعد از گذشت آن زمان هیچ کس نمی تواند ادعا کند و بگوید که قرآن به چه نحوی برای حضرتشان نازل شده است» با این اصل دفع می شود، این است که باب هفدهم دفتر دل معنای بسیار سنگینی را داراست. و دقت در حقایق مندرج آن انسان را در مبحث سر از مراتب باطنی وجودی انسانی کمک می کند.

مراتب وجودی قرآن در رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

غرض اینکه عرفا می گویند: ما وظیفه داریم هر آنچه را قرآن و روایات گفته اند بچشیم و مشاهده کنیم. مثل یک مفسر به تفسیر آفاقی قانع نمی شویم که فقط چهار کتاب تفسیری دیگران را ببینیم و بعضی از نظرات را رد کنیم و در آخر هم نظر

شخصی خودمان را بیان کنیم. ما کاری نداریم که این آیه در فلان روز و فلان حادثه جنگی نازل شد بلکه خود می خواهیم حقیقتاً مرتبه تنزل و انزال قرآن را مشاهده کنیم تا معنی واقعی انزال را بیابیم.

البته باید به این نکته نیز توجه داشت که ممکن است هر کسی مطابق با استعداد و توانایی خودش بدون داشتن استاد طی طریق نموده ای به این حقائق دست یابد و خودش هم توجهی به آنها نداشته باشد. که این بی توجهی و بی عنایتی به حقایقی که رو کرده موجب می شود کم کم دریافت این حقائق نیز منقطع شود. به هر حال این قوه نزول قرآن در نهاد همه ما قرار داده شده است.

قرآن یک کتاب اعتباری نیست، تا بگوییم ۱۴۰۰ سال قبل بر پیامبر نازل شده و ما فقط به همین اندازه که در مسائل شرعی خود از آن بهره ای بگیریم از قرآن استفاده می نمائیم بلکه حقیقت امر این است که ما باید در مقام مجرد نفس ناطقه خودمان قرآن را بیابیم. و همانطور که قرآن بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به انزال دفعی نازل شده بر ما نیز نازل شود. گر چه ممکن است به انزال تدریجی هم برای انسان قرآن نازل شود. همانند اینکه انسانی در خواب ببیند مشغول قرآن خواندن است این خواب صرفاً به همین اندازه تعبیر نمی شود ایشان در بیداری فرد قرآن خوانی است و همانطور که انسان بسیاری از چیزهایی را که روزانه با آنها درگیر است در خواب می بیند، قرآن خواندن خود را نیز خواب دیده است. نه خیر! این خود به یک معنی تنزل قرآن بر شخص است. یعنی همانطور که بر جان خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - حقائق را به تنزل اجمالی دفعی و به صورت یکبارگی می دهند به این شخص نیز اینگونه می دهند. خلاصه این شخص باید ارتباطی با جان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - برقرار کرده باشد تا بتواند در خواب قرآن بخواند چون حضرت آقا فرمودند: قرآن در بینة محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل شده است. فافهم

در بحث طهارت عرض کردیم چون تمام مراتب وجودی پیغمبر طهارت داشت ایشان تمام حقائق قرآن را به صورت صاف و زلال در تمام مراتب وجودی خود می گرفتند. پس حقیقت قرآن در عالم عقل جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - موجود است که این عالم عقل نظام طبیعت به عنوان یک شأنی از شئون عقل پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است. زیرا عقل ایشان مثل عقل ما جزئی نیست که مثلاً یک مطلبی به ذهن ما می رسد و به ذهن پنجاه نفر دیگر نمی رسد بلکه عقل جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - آنچنان وسعت دارد که کلیه عقول همه شأنی از شئون عقل او هستند. حال که قرآن در مرتبه عقل پیامبر موجود است پس هر کسی که به هر نحوی با قرآن ارتباط برقرار کند در حقیقت با مراتب وجودی قرآن در خود پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مرتبط شده است. حتی دیدن کسانی هم که فقط چشمشان به خطوط قرآن افتاده همانند افرادی که خواندن قرآن را بلد نیستند اما چشمشان به نوشته ها می افتد، یک نحوه ارتباط است با چشم برزخی جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - که به قرآن ناظر است. و اگر هم کسی در خواب قرآن را مس کند به همین اندازه، مس کردن جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را ادراک کرده است و... پس در حقیقت راه

ارتباط برقرار کردن با پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - خود قرآن است که: «ان هذا القرآن یهدی للتی هم اقوم»^۱ ما پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - را خلاصه نمی کنیم در یک جسم چند کیلویی که از مادری متولد شده است و کم کم بزرگ شد و احیاناً چهار تا خواب خوشی دید و چند تمثلی هم داشت و... بلکه ما معتقدیم تمام کلمات وجودی عالم شأنی از شئون پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - است که از او تعبیر به حقیقت محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - می کنیم. و هر چه خیر است و کمال است در حقیقت، جلوه ای از ذات محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است فافهم.

نحوه خواندن قرآن

حضرت آقا بارها در درسهایشان می فرمودند:

«هر وقت قصد کردید قرآن بخوانید ابتدا تصور کنید در مقابل پیغمبر نشسته اید و در نزد ایشان می خواهید قرآن

بخوانید.»

که اگر شما نحوه نگه داشتن و خواندن قرآن حضرت آقا رادر مجالس ختم دیده باشید، که تصدیق می فرمائید ایشان هیچ وقت قرآن را روی زانو نمی گذارند بلکه به حالت قنوت به دستشان می گیرند و دو زانو می نشینند و کانه در خدمت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - می خواهند قرآن بخوانند گویا در یک جلسه قرآنی تمام نظام عالم در خدمت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - حضور یافته اند و رئیس این جلسه هم جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - است. او به حاضرین می گوید قرآن بخوانید تا ببینم درست می خوانید یا نه؟ یا بالاتر، ما قرآن می خوانیم تا در پیشگاه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - معنای آنرا بیاییم. خیال آنرا بفهمیم، بدانیم روح قرآن چیست؟ عقل قرآن چیست؟ سر آن کدام است؟ قلب قرآن چیست؟ و... چه خوب است که انسان همیشه به این شکل قرآن بخواند. گر چه ممکن است بعد از مدتی خسته شود و کتفهایش درد بگیرد و حتی این درد به کل اعضای بدن او سرایت کند اما خود این می تواند یکی از راههای تطهیر نفس انسانی باشد.

بعضی از عزیزان نامه می نویسند که گاهی اوقات انسان خوابی می بیند واز خواب برمی خیزد اما به محض بیدار شدن متوجه می شود که بدنش بسیار کوفته و خسته شده است. چه بسا ممکن است قبل از این حال، خواب خوشی هم دیده باشد. باید توجه داشت که خوابها از اعتقادات انسان شکل می گیرند. اعتقادات ایمانی در خواب خود را به صورت صور ملذّه خود را به شما می نمایانند که بعد از خواب خود را بسیار مبتهج و خوشحال می بینید و احساس می کنید در آرامش قرار دارید و این نفس شماست که از خوش بودن اعتقادات شما تکویناً خبر می دهد. گاهی هم عکس قضیه است. شخص خواب خوشی می بیند اما وقتی بیدار می شود خود را گرفته و منقبض می بیند معلوم می شود نفس او برای بدست آوردن حقائق زحمت زیادی کشیده اما به نسبت رنجی که برده حقائق زیادی برایش حاصل نشده است و بدین ترتیب به قبض می

افتد مثل کشاورزی که از بهار تا پائیز، صبح تا غروب کار کند و زحمت بکشد و در پائیز به جای اینکه مثلاً صد خروار برنج درو کند ده خروار بدست آورد لذا ناراحت می شود که ما امسال جان به لب آوردیم و همین مقدار کسب کرده ایم بیننده خواب نیز همین طور است تا هنگامی که در خواب بود نمی دانست که بدن او برای بدست آوردن حقائق چه زحمتهای کشیده است لذا وقتی بیدار می شود بدن خود را خسته و کوفته می بیند و در مقابل، نتیجه زیادی هم از رنج خود مشاهده نمی کند. در نتیجه، نفس ناراحت می شود و قهر می کند. بهانه گیریهای او باعث می شود که بر بدن فشار وارد آید و در قبض و گرفتگی بیفتد. نیکو است که انسان در اینجا عبد شکور باشد که ان شاء الله آن درد و رنج در بدن وی کارساز خواهد بود.

مهم آن است که تقدیر نظام هستی بر این بوده که او همین مقدار بدست آورد و شخص نباید بیش از آن مقدار گله کرده و در مقابل خداوند طلبکار باشد.

مثال دیگر اینکه شما در بیداری نخواهید توانست بدون اراده بدن خود را حرکت دهید اما در خواب می بینید که می خواهید پا روی پله ای بگذارید اما ناگهان پائین روی دو پله پایینتر می رود و آنچنان در خواب می پرید که در بیداری هیچ وقت نمی توانید چنین پرشی داشته باشید. در یک لحظه سراسر بدنتان با ترس خاصی به لرزه درمی آید در حالی که هنگام بیداری اراده شما باعث می شود که همه رگها و استخوانها و مفاصل در اختیار شما باشند. اما وقتی می خوابید هیچ اراده ای برای حرکت کردن ندارید. لحظه ای که از خواب می پرید می بینید تمام ذرات و سلولهای بدن شما می خواهند از هم جدا شوند. نتیجه این پرش در خواب، خستگی و گرفتگی بدن خواهد بود که حضرت آقا در قصیده شششقیه دیوان می فرمایند:

تو خواهی رد کن و خواهی قبولش دو ماهی داشتم درد مفاصل

به راستی این چه حقیقتی است که پس از رو کردن به انسان موجب دو ماه درد گرفتن مفاصلها می شود. و لذا فرموده اند: «لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»^۱ اگر قرار بود قرآن آنگونه که بر پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم - نازل شده بر کوه نازل شود کوه متلاشی می شد. تصدیق می فرمائید که شما اگر بخواهید مثلاً کوه دماوند را خرد و متلاشی کنید از جنبه زمانی بسیار طول خواهد کشید تا با وسایل گوناگون بتوانید آنرا خرد نمایید اگر عارفی یکی از حقائق جاننش را در بیاورد و به کوه بزند در یک آن آنرا متلاشی خواهد کرد.

حضرت آقا فرمودند: بعضی از مردم در یک جلسه وعظ و خطابه ای می روند و چهار تا حرف می شنوند و بعد دلشان می خواهد مکاشفه ای برایشان پیش آید، در حالیکه خبر ندارند اگر آن حقیقت بخواهد رخ بنماید همه را خرد می کند. روزی چند نفر از مسئولین به خدمت حضرت آقا رفته بودند. یکی از اینها موقع رفتن رو کرد به آقا و گفت: اگر اوامری دارید بفرمائید، آقا فرمودند: برو دنبال کارت، مگر تو می توانی اوامر مرا انجام دهی. من اگر به کوه دماوند امر کنم له می شود، تو کجا می توانی امر مرا گوش کنی؟!

حضرت آقا در باب یازدهم دفتر دل (ص ۳۲۵) می فرمایند:

به قرآن آشنایی آنچنانم که خود یکدوره تفسیر آنم
نه تفسیر عبارات و ظواهر که ساحل بین در آن حد است ناظر
به تفسیری که باشد انفسی آن کز آفاقی فزون باشد بسی آن

مهم این است که این مسیر باید ذره ذره و پله پله طی شود تا انسان کم کم قوی شود. مثل نوزادی که اول باید شیر بخورد و بعد که قوی شد از غذای معمولی استفاده کند. و چه بسا افرادی که به علت افراط در این مسیر جان خود را از دست دادند یا سر از کفر درآوردند و یا بعد از مدتی از خدا خواسته اند که دیگر به آنها عطایی نکنند زیرا می بینند اگر چنین پیش بروند از بین می روند.

«قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین»^۱ وقتی موسی از خداوند خواست که خود را به او نشان دهد تجلی خداوند بر کوه تابش کرد و آنرا متلاشی ساخت و موسی و یارانش همه بیهوش شدند. اینگونه خواستند به او بفهمانند؛ ای موسی! دیگر دیدن ربّ پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - را تقاضا نکن. ما همین اندازه که مقداری از ربوبیت خود را برای تو، نمایانده و متجلی ساختیم از هوش رفتی، پس چگونه می توانی خدا را آنگونه که برای پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - هست مشاهده کنی؟ البته کسی هوس ممدوح را منع نمی کند اما هوس داشتن هم باید طوری باشد که شخص در مرتبه واقع از عهده اش برآید.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

□ انواع ارتباط انسان به خداوند

«بسم الله الرحمن الرحيم»

انواع ارتباط انسان به خداوند

بزرگان اهل معرفت دو نوع ارتباط را بین انسان و خداوند مطرح می‌فرمایند: یک نوع ارتباط ترتیبی موجودات است که جمادات از کانال وجودی نباتات و نباتات از کانال وجودی حیوانات و حیوانات از کانال وجودی انسانها و انسانها از کانال وجودی انسان کامل به خدای متعال ارتباط پیدا می‌کنند که سلسله موجودات از انزال مراتب تا مرتبه بالا در یک مسیر الهی اند. همین یک مسیر برای به کمال رسیدن همه موجودات کافی است و همه می‌توانند از همین صراط مستقیم به حضرت حق اتصال یابند. این یک مسیر طولی برای تمام موجودات است که «إِنَّا لِلّٰهِ وَّ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

ارتباط دیگر، ارتباط خصوصی هر موجودی با حق متعال است که جز خداوند کسی از آن باخبر نیست چه بسا حتی مراتب وجودی مافوق موجود نیز از این ارتباط خبر نداشته باشند. البته حضرت خاتم الانبیاء و امیرالمؤمنین که به مقام صادر اول راه یافته اند از این ارتباط سری مطلعند زیرا که صادر اول رق منشور همه کلمات نظام هستی بوده و در اسرار همه موجودات سریان دارد لذا هر کسی که به آن مقام دست یافت از رابطه مرموز باخبر است این یک رابطه مرموز و عجیبی است که فقط شخص و خدای او از آن خبر دارند. چه بسا افرادی که ظاهراً با خداوند قطع رابطه کرده اند اما از آن راه خصوصی با خداوند مرتبط شده اند.

گفتیم که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - صاحب مقام نبوت و ولایت مطلقه است و شأنیت آن مقام این است که به هر موجودی به اندازه تقاضا و اقتضائی که از خداوند دارد نعمت و کمال بدهند و پیامبر چون واسطه فیض خداست باید از ارتباط هر موجودی با خدای خویش باخبر باشد. او باید مطابق با قابلیت هر موجودی نعم و حقائق الهی را برای موجودات سرازیر کند. منتهی گاهی به اسم شریف «ظاهر» حق واسطه می‌شود و گاهی نیز ولی مطلق خدا به اسم شریف «باطن» حق فیض را به استعدادها افاضه می‌کند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فیض وجود را می‌گیرد و به رحمت رحیمیه و رحمانیه به موجودات می‌بخشد. او از سفره بابرکت خاص و عام الهی باخبر است و موجودات در آئینه جمال وجودی پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - کمال خود را می‌بینند بعد از این پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌گوید: او قابلیت می‌خواست تا به کمال و فعلیت برسد ما واسطه فیض حق به او شدیم. او کمال اول می‌خواست ما واسطه او شدیم از آن به بعد اگر خود این شخص خواهان ملاقات خصوصی با خدایش است ما به آن کاری نداریم. ضرورتی ندارد که در کار مردم تجسس کنیم او خودش می‌داند و خدای او. جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرمودند:

«لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل»^۱ و قتهایی پیش خدا می روم که در آن وقت هیچ کسی نه فرشته مقربی و نه پیغمبر فرستاده ای در نزد خداوند نیست بلکه محضر خصوصی محض است. ائمه - علیهم السلام - نیز این حرفها را می زدند. صحبت از قتهایی می کردند که در آن موقع هیچ کسی حتی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به عنوان نبی مرسل (نه صادر اول) پیش خدا نبودند. خود بودند و خدای خود که امام صادق «علیه السلام» می فرماید: «کنا مع الله حالات لا یسعی فیها ملک مقرب و لا نبی مرسل»؛ آنجا مقام فردیت تامه است یعنی عبد نسبت به پروردگار خود فرد مطلق می شود و یکه و تنها در مقابل خداوند قرار می گیرد که امام صادق «علیه السلام» می فرماید: در آن حال می بینم "او" ما شده و "ما" او شدیم در عین حال «ما» ما هستیم و «او» او. پس در متن جدول وجودی هر شخصی که راه ارتباط عمومی موجودات با دریای بیکران عالم است یک ارتباط ریز و نامرئی قرار دارد که مورد ادراک هیچ کس قرار نمی گیرد. خداوند نیز به پیغمبرش می گوید: یا رسول الله! بندگان ما را به دید بد و خوب نگاه نکن. چه بسا افرادی را بدبینی که در واقع بد نباشند. گر چه در این مورد و مواردی شبیه این، خطاب خداوند ظاهراً به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است اما چون او می داند که امت رسولش نسبت به همدیگر اینگونه اند به پیغمبر خود سفارش می کند تا او به مردم ابلاغ نماید و گر نه خود رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به این فرمایشات نیازی نداشته اند. این درد عمومی مردم است که خداوند از طریق پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به آنها القا کند. در روایات دیگر آمده، خداوند لیلہ القدر را در بین شبهای سال پنهان نموده است، همان طور که انسان خوب را در بین افراد جامعه پنهان کرده است.

شخص نمی تواند با معیارهای اجتماعی و اعتباری و گروهی و شخصی و دنیایی آدم شناس شود. ممکن است ده، بیست سال با افرادی ارتباط داشته باشد و خیال کند آنها افراد خوبی هستند اما بعد از سالها متوجه شود که یک نقطه ریز و مرموز در آنها کار خودش را کرده است. هیچگاه اعمال و افعال افراد به تمامه حکایت از درون آنها نمی کند. و لذا فرمودند: شما از درون افراد خبر ندارید. ممکن است شخصی نود و نه درصد بد باشد و نود و نه درصد آن یک درصد باقی مانده هم بد باشد که اصلاً به ذهن انسان نیاید و همان کار خود را بکند و شخص را به کمالات لایق انسانی خود برساند. لذا اینطور که ظاهراً از زیارت عاشورا برداشت می شود زمانی همه از جهنم بیرون خواهند آمد و مقام خلود جهنم فقط برای چند نفر باقی می ماند که؛

«اللّٰهُمَّ خَصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَعْنِ مَنِّی و اَبَدًا بِهٖ اَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِی و الثَّالِث و الرَّابِع»^۲ غیر از آنها، فرعونها، نمرودها، هارون الرشیدها، شدّادها، همه بالاخره از جهنم خارج می شوند آنها که حجت الله را کشتند و ولی الله را شهید نمودند. اما

این چند نفر باقی می مانند همانگونه که پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - «کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء»^۱ است، ایشان نیز «کلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض»^۲ می باشند.

راجع به زیارت عاشورا خیلی فکر کنید. تمامی ائمه اطهار (علیهم السلام) صاحب مقام محمودند و این مقام موجب می شود که بسیاری از گناهکاران را حتی آنان که در حقشان ظلم بسیاری روا داشتند، مورد شفاعت خواهی خود قرار دهند این است که آن شاعر، خطاب به سید الشهداء (علیه السلام) عرض می کند: با سخاوتی که شما دارید می ترسیم وقتی به بهشت رفتیم یزید را هم در آنجا ببینیم! آن وقت چگونه باید تحمل کنیم؟! و لذا باید به شیعیان گفت: نهایت سعی تان را بکنید تا در مراتب مادون بهشت قرار نگیرید. زیرا ممکن است بعد از مدتی در آنجا افرادی مثل یزید را هم ببینید. چه بسا افرادی که بعد از آن آرزو کنند در جهنم می بودند تا این افراد را نمی دیدند زیرا آنها جهنم را تخلیه شده می بینند و دلشان می خواهد در همانجا با خدای خود در مقام عنایت به سر برند و دیگر خود را در کنار اینگونه افراد را نبینند. رأفت و دلسوزی ائمه (علیهم السلام) بسیار عجیب است. البته این به آن معنی نخواهد بود که ستمکاران و گنه کاران در جهنم هیچ عذابی نمی بینند و یک دفعه وارد بهشت می شوند. نه خیر! آنها در ابتدا در نهایت عذاب قرار می گیرند تا پاک شوند. زیرا بهشت پاک است و جایگاه طیبین است و تا کسی از طهارت لباس گرفته تا طهارت قوه خیال و عقل و نفس و روح و حقیقت و سر، خود را تطهیر نکند نمی تواند وارد بهشت شود. او باید یکپارچه پاک گردد تا بتواند در بهشت وارد شود. مریضی که هیچ جای بدنش سالم نمانده پزشکان باید آنقدر او را جراحی کنند تا بالاخره بتواند روی پایش بایستد. پس بهشت رفتن انسان، کار آسانی نیست.

غرضم این است که انسان در طهارت سر می خواهد از حصه وجودی خود ارتباطی با حق مطلق برقرار کند و حق مطلق غیر از حق مقید است. تمام انسانها برای خود رب خصوصی دارند که تقاضا و احتیاجات خود را در پیشگاه این رب مطرح می کنند. در روایات آمده: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر کسی خود را بشناسد رب خود را شناخته است. این همان رب خصوصی است که از آن به رب مقید و رب جزئی نیز تعبیر می کنند. انسان در طهارت سر می خواهد از این رب هم گذر کند و در نهایت به حق مطلق که رب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - است برسد. «و ان الی ربک المنتهی»^۳. زیرا چه بسا افرادی که می خواهند جز خداوند کسی از مناجاتشان اطلاعی نداشته باشد. لذا در مورد مردم کوچکترین حرفی نمی توان زد. به راحتی نمی توان مردم را خوب یا بد دانست و باید در این امر کاملاً محتاط بود. شاید همان کسی که ما او را بدترین بدها می دانیم یک ارتباط کوچک خصوصی با خداوند داشته باشد. خداوند مهربان است. و در صد و سیزده جای قرآن در ابتدای سوره ها و در یک جا در میان سوره خود را الرحمن و الرحیم معرفی کرده است. سوره توبه هم گرچه با بسم الله

۲- ابراهیم/ ۲۴

۳- ابراهیم/ ۲۶

۱- نجم/ ۴۲

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ شروع نشده است اما ابتدای آن با حرف باء شروع شده است که؛ «برائة من الله ورسوله الى الذين عاهدتم من المشركين» و در روایتی آمده تمام حقائق بسم الله الرحمن الرحيم در «باء» آن جمع شده است. پس با این بیان می‌توان گفت کانه حقیقت بسم الله الرحمن الرحيم در «باء» ابتدای سورة توبه هم آمده است اما نه به صورت بسم الله الرحمن الرحيم بلکه به صورت باء. اینگونه بیان کردن هم خود نوعی تلطیف سر نمودن است زیرا خداوند به ظاهر خود را بسیار غضبناک و خشمگین نشان داده است و از کفار و مشرکین برائت جسته است. اما در ابتدای آن با ظرافت «باء» را قرار داده که بگوید: گر چه خشمگینم اما کینه نمی‌کنم. من هم مهربان هستم. گر چه اولیای مرا کشته اید گر چه بندگان خوب مرا به شهادت رسانده اید و گر چه تا می‌توانستید ظلم و ستم کردید اما من مانند عوام مردم کینه توزی ندارم. «بسم الله الرحمن الرحيم» را برداشتم ولی در ابتدای آن «باء» قرار دادم تا هر کسی آن مهر و محبت من را نبیند و رویش باز نشود. وقتی خود را جمع و جور کردی و حواست جمع شد و با من ارتباط برقرار کردی در نهایت به تو خواهم گفت که «باء» را در ابتدای آن برای همین موقع قرار داده بودم. لذا وقتی که گنه کار پی به رأفت و دلسوزی خدا می‌برد پشیمان می‌شود و توبه می‌کند. و به همین خاطر اسم سوره را هم «توبه» گذاشته اند. اتفاقاً «تبری» را هم که به معنای دوری کردن گرفته اند از بری آمده است و ابتدای آن «باء» دارد. بعد از غضب و تشر خداوند پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم - هم دیگر جرأت نمی‌کند تا واسطه گری امت خویش را انجام دهد. اما خداوند با اشاره ای به او می‌فرماید: تو ناراحت نباش. می‌دانم آنها امت تو هستند اگر چه آنها بدی کرده اند ولی من خدای مهربان آنها هستم. و راه را برای آنها نمی‌بندم. «باء» ابتدای سورة توبه را برای لحظه ای قرار می‌دهم که ایشان در دنیا پشیمان شوند و دست از کارهای خلافشان بردارند و رستگار شوند و یالینکه در آخرت چنان با آتش را استحاله یابند تا بسوزند و نهایتاً تطهیر گردند و وارد بهشت شوند.

«والحمد لله رب العالمين»

«مجلس بیست و نهم»

■ سر انسان و ربّ مطلق و مقید

«بسم الله الرحمن الرحيم»

سر انسان و ربّ مطلق و مقید

حضرت آقا در تعریف سر فرمودند که:

«سر انسان آن حصه وجودی از مطلق تجلی جمعی است که بدان حصه به حق مطلق مستند است.»

حق مطلق را یک تجلی بسیط است که از آن به «صادر اول» تعبیر می کنند. در حقیقت اولین چیزی که از حق صادر می شود این تجلی است که مقام جمعی دارد و تمام کلمات وجودی را شامل می شود. از آن به تجلی اول، تجلی جمعی و حقیقت محمدیه - صلی الله علیه و آله و سلم - نیز تعبیر می کنند. در حقیقت از حق متعال همین یک تجلی ظهور پیدا می کند و تمامی موجودات به منزله حصه هایی هستند که به همین یک تجلی ارتباط دارند. راه ارتباط هر موجودی با این یک تجلی را به حصه وجودی آن موجود تعبیر می کنند. هر کدام از موجودات به منزله جدولی هستند که از این دریای عظیم بینهایت تجلی اول منشعب می شوند و از آن بهره می گیرند. این جدول وجودی به خاطر اتصال با تجلی جمعی با حق مطلق مرتبط است که «یک فروغ رخ ساقی است که بر جام افتاد»

ما جدولی از بحر وجودیم همه ما دفتری از غیب و شهودیم همه

ما مظهري از واجب الوجودیم همه افسوس که در جهل غنودیم همه

سری که استناد به حق مطلق دارد را نیز باید تطهیر کرد. همان سری که به جدول وجودی و یا حصه وجودی تعبیرش کردیم. حضرت آقا در هزار و یک نکته از امام صادق «علیه السلام» حدیثی را شرح می فرمایند که امام صادق «علیه السلام» فرمودند:

«خداوند مرا از ذات خویش اختراع کرد و بعد از من پرسید: من نسبت به تو و تو نسبت به ذات من چگونه هستی؟ من

در جوابش گفتم من نسبت به ذات تو همانند شعاع هستم به آفتاب و تو نسبت به من همانند آفتابی نسبت به شعاع.»

اما باید دانست این زبان حال هر موجودی است که امام صادق آنرا به زبان آورده اند.

طهارت سرّ به این است که انسان به حق مطلق متصل شود نه حق مقید که از آن تعبیر به رب النوع و رب خاص هم می کنند زیرا در ابتدا هر کس رب خودش را صدا می زند و کسرۀ زیر باء «یا رب یا رب یا رب» دعای کامل نیز نشان از حذف شدن «یاء» دارد یعنی در اصل «یا ربی» بوده - ای خدای من - و بعد «یاء» حذف شده است. همینطور «یاء» آخر الهی، سیدی و مولای همه اینها دلالت بر صدا زدن انسان حق مقید خودش را دارد. انسان در مقام طهارت سرّ باید از این رب گذر کند و به رب مطلق برسد. در شرح دروس معرفت نفس عرائضی در مورد حق مطلق و حق مقید تقدیم داشته ایم. در ادامه آمده:

«و طهارت سر ... به زوال احکام تقییده ای که به سبب معیت با عین ثابتۀ اش که مجلای قابل تجلی و مقید آنست عارض وی می گردد، می باشد...»

هر جدولی که به رب خاص مرتبط باشد احکام وجودی آن جدول نیز مقید خواهد بود. حدیثی به نام «**حدیث تحول**» داریم که در شرح فصوص قیصری نیز آمده است. در آن حدیث می خوانیم که خداوند در روز قیامت کبرای انسانی برای بندگانش آنطور که هست تجلی می کند. وقتی حق مطلق به عبد، عرضه می شود او را کرده و می گوید: چنین خدایی را قبول ندارم زیرا اصلاً با آن آشنایی نداشته ام. بعد خداوند صورت خود را عوض می کند و متحول می شود و آنگونه که بنده او را شناخته خود را به ایشان نشان می دهد معلوم می شود چنین عبدی طهارت سر پیدا نکرده است و متصل به حق مطلق نشده است. و لذا الان هم که می بینید ما خداپرستی می کنیم به خاطر این است که حضرت حق امور مادی ما را تأمین می کند اما اگر از امروز بخواهد طوری تجلی کند که کسب و زندگیمان به هم بخورد در جا می گوئیم «این دیگر چه خدایی است که زندگی ما را نابود کرده است. ما خدایی می خواهیم که برنامه زندگی ما را به هم نزند. بلکه کسب و کار ما را رونق بدهد و خلاصه آنطور که ما می خواهیم باشد»

توجه داشته باشید که عبارت کتاب بسیار سنگین است. ما اگر بخواهیم آنرا پیاده کنیم باید حداقل ماهها با شما به مباحث سنگین عرفانی بپردازیم. اکنون به همین تمثیلات متعارف بسنده می کنیم. ما خدایی می خواهیم که به زن و فرزند ما برسد. مریضی ما را شفا دهد و مشکلات ما را حل کند. این رب مقید است که می خواهیم همه چیز را مطابق با خواست ما قرار دهد. در حالیکه دیگران هم خواسته های گوناگون در مقابل خواسته های ما دارند که می خواهند پروردگارشان مطابق با آنها عمل کند. همه باید از زمین و آسمان و خورشید و دیگر موجودات استفاده کنند. عالم برای همه موجودات است. اگر قرار باشد هر کسی مطابق با خواسته های خود زندگی کند لازمه اش این است که برای هر انسانی عالمی بیافرینند تا هر که خواست ببارد و هر که خواست بتابد. در عین حال عالم به گونه ای تنظیم شده که هر کس در طول عمر خود تقریباً به همه خواسته های خود می رسد. ارباب جزئی همه اشخاص را اداره می کنند. آنها هم اغراض تک تک موجودات را تغذیه می کنند و هم نظم مجموعه عالم را حفظ می نمایند. پس در حقیقت رب مطلق و رب مقید یک حقیقت می باشند. اگر عبد، خدا را فقط از زاویه دید خود ببیند در این هنگام او را به اندازه خواسته های خود مشاهده می کند؛ این مقدار را به رب مقید تعبیر می کنند که به اندازه قابلیت خود فرد است. اما اگر خدا را وسیعتر از اقتضائات خود دید تا جائیکه او را خداوند تمامی موجودات عالم مشاهده کرد؛ از این تعبیر به رب مطلق می کنند.

پس دانستیم که مراد از ارباب جزئی خداهای متعدد نیست، تا بگوییم این خدای انسان، این خدای درخت، این خدای خورشید رب مقیدند و آن دیگری هم که خدای تمامی موجودات است رب مطلق می باشد. زیرا این همان وحدت عددی است که در متنش شرک قرار دارد. خداوند هم در قرآن کریم اشاره ای به رب مقید و رب مطلق نموده است. آنجا که فرمود: «**فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**»؛ «**رب السموات**» تمام موجودات ماوراء طبیعت را

شامل می شود و رب الارض تمام موجودات مادی را. پس دو رب جزئی همه کلمات وجودی را در بر می گیرند. بعد بدون اینکه واو عطفی بعد از این کلام بیاورد این دو رب جزئی را معرفی نمود و فرمود: «**رَبِّ الْعَالَمِينَ**» که ایندو همان رب مطلق هستند به این معنی که اگر انسان جدول وجودی خود را باز کند می تواند از ارباب جزئی عبور کند و به رب مطلق متصل شود. در حقیقت خداوند با عطف نکردن رب العالمین به رب السموات و رب الارض خواسته بگوید: رب مطلق از رب جزئی جدا نیست بلکه این ظرفیت افراد است که مختلف می باشد.

اگر آفتاب وجودی حق آنگونه که بر چشم خاتم الانبیاء تلاءلؤ کرد برای دیگران هم ظهور کند کسی طاقت نمی آورد و همه از بین می روند که به یک معنی زلزله قیامت همان تجلی حق مطلق بر بندگان می باشد بعد از این زلزله کسی نمی تواند به حق اقرار کند. بعد خداوند دوباره برای هرنفر تجلی می کند تا به حساب آنها رسیدگی نماید. این مقام را تعبیر به تنزل نیز می کنند. همانند اینکه اگر استادی با ظرفیت وجودی خود برای شاگردان ابتدائی اش ظهور کند همه شاگردان متلاشی می شوند. بعد که استاد می بیند شاگردان آن گنجایش را ندارند، خود را تنزل می دهد و مطلب سنگین خود را در غالب یک مثال و یا مسائل عادی دیگر القا می کند. بعد هم شاگرد خیال می کند حقائق معلمش به همین مقداری است که او می خواهد و حال اینکه معلم حقائق بسیاری دارد منتهی چون سر و کارش با کودک و کتاب است مجبور می شود راه کودکی را در پیش بگیرد و خود را پائین بیاورد و آنطور که آنها میخواهند حرف بزند. حال اگر این معلم بیاید و مطلب خود را در غالب چند معادله ریاضی بیان کند شاگردان می گویند: ما چنین معلمی را قبول نداریم. «**فَلِّلْهُ الْحَمْد رَبِّ السَّمَوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**»

قابل به مقدار قابلیت خودش خدا را نظاره می کند اما در حقیقت ما همه مرتزق از مشکات وجودی حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - هستیم. تجلی تام حق مطلق برای پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - است و تمامی تجلیات در این یک تجلی جمع اند. آقایان همین را تشبیه به آفتابی کرده اند که نور آن از راه شبکه پنجره به درون می آید. نور آفتاب یکی است اما چون شبکه ها و رنگ آنها متعدد است آنکه در درون است نور را به رنگهای مختلف می بیند که:

چون به چشمش داشت شیشه کبود زین سبب عالم کبودش می نمود

وقتی به تجلی تام رسید می بینید که آیه «**إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَ أُخْرِجَتِ الْأَرْضُ انْقَالَهَا**»^۱ پیش آمده است. همه از قید به در رفته و از سنگینی و ثقل بیرون آمده اند.

آری تا از جدول و کانال وجودی خود به حق مطلق نرسی سلطان حقیقت وجود برایت ظهور نمی کند باید زحمت بکشی و از این روزنه به آفتاب وجودی متصل شوی تا کل عالم را به معنای حقیقی اش مشاهده کنی.

«**وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**»

□ تطهیر سرّ انسان از ارباب مقید

«بسم الله الرحمن الرحيم»

تطهیر سرّ انسان از ارباب مقید

«و طهارت سرّ به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقییده ای که به سبب معیت با عین ثابتۀ اش که مجلای قابل تجلی و مقید آن است عارض وی می گردد، می باشد...»

هر کسی به واسطه حصه وجودی و کانال وجودی خود (یعنی عین ثابتش) با رب مخصوصش اتصال وجودی دارد و احدی از رب خاص خودش منقطع نیست. چون او با رب مخصوص خود در ارتباط است، احکامی مقید به رب مخصوصش دارد که از آن به احکام تقییدیه تعبیر می شود. تا زمانی که به رب مخصوص خود ارتباط دارد یک موجود و مظهر خواهد بود یعنی آن ذات و عین ثابت مجلی و مظهر برای رب خودش می باشد و در تحت تبعیت او خواهد بود. لذا مقید است و باید تنها از این کانال فیض بگیرد تا زمانی که به فرموده حضرت امیر «عَلَيْهِ السَّلَام»:

«اللّٰهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَ رَوْحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ»^۱

در این مرتبه، سرّ انسان به حق مطلق متصل می شود و از مقید بودن به در می آید. چرا که به تعبیر حضرت آقا تا هنگامی که با رب خاص ارتباط دارد تجلیات مقیده دارد و از تجلی حق مطلق بهره ای نخواهد داشت. راه بهره گیری از تجلیات حق مطلق این است که از حق مقید به سوی حق مطلق سفر کند. اگر تا روز قیامت در حیطه رب خاص بوده و از تقید بیرون نرود به همین اندازه خدا را مشاهده خواهد کرد و دیگر بیش از آن را نخواهد دید که خداوند می فرماید: «فَلَمْ تَجِدْ لِسَنَةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسَنَةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^۲. او را به هیچ وجه نمی توان تغییر داد. سنت الهی بر این است که اگر کسی فقط رب خود را بشناسد و به رب مطلق متصل نشود باید در همان حیطه باقی بماند. او نمی تواند مصداق «فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مُلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»^۳ باشد. او به همان اندازه که بهشت را به او می دهند اکتفا می کند و راضی می شود. همچنین در عبارت آمده:

«زیرا که حکم حتمی و سنت بتی (یقینی) حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلایی که مرآت آن است می باشد و لن تجد لسنة الله تبديلا و فلن تجد لسنة الله تحويلا».

۱- بحر المعارف ص ۳۰۹، چاپ سنگی، مولی عبدالصمد همدانی

۲- فاطر/ ۴۳

۳- قمر/ ۵۵

یعنی تجلیات الهی تابع این شخص می شود و لذا خداوند در آنجا هم ابتدا خود را به همان نحوی که هست به او عرضه می کند ولی بر اساس کوته بینی و تنگ نظری و عدم اتصال به ربّ مطلق ختمی، خدا را نمی پذیرد پس خداوند تجلیات خود را مطابق با بافت و مجلای او تنزل می دهد و او هم می پذیرد در نتیجه خداوند تابع او می شود. این تبعیت، سنت الهی می شود و خداوند هرگز ظرفیت این شخص را وسیع نمی کند تا خود را آنگونه که هست به او بنمایاند.

سرّ اینکه می گوئیم «ذات فلانی را نمی توان تغییر داد» نیز همین است. تا هنگامیکه او محدود باشد خداوند به ناچار تابع ذات اوست. البته مراد از ناچاری خداوند در تبعیت، مجبور بودن خداوند نیست بلکه این سنت الهی است که هر مقداری که تشنه تشنه است برای او آب بفرستد مثلاً دریایی را تصور کنید که رودی از آن منشعب شده است. دریا می خواهد خود را با تمام وسعت به رود عرضه کند اما چون رود قابلیت پذیرش دریای به آن وسعت را ندارد به اندازه ظرفیت خود پذیرای دریا می شود. دریا هم چون می بیند رود سعه وجودی پیدا نکرده و دریا نشده بر اساس همان ظرفیت در او آب جاری می کند. ملاحظه می فرمائید در اینجا هم چون قابل به اندازه کافی قابلیت پیدا نکرده، فاعل هم به اندازه قابل برای او ظاهر می شود.

ممکن است سؤالی پیش آید که خداوند در قیامت باید به همان نحوی که هست عمل کند پس چگونه تابع افراد خواهد بود؟ باید گفت در اینجا بحث عدالت و کرامت خداوند پیش می آید و لذا در قنوت نمازمان به خداوند عرض می کنیم: «الهی عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک» فضل خداوند در این است که خود را به مقدار ظرفیت بندگان عرضه کند. در نتیجه هیچ کدام از بندگان در این مرحله حساب گرفتار نمی شوند. اما آنانکه در مقام «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» قرار گرفته اند اصلاً کاری به حساب و کتاب ندارند. حساب برای کسانی است که به مقدار ظرفیت وجودی خود نیز از دریای رحمت الهی بهره مند نشده اند، چنین کسانی مورد محاسبه و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.

عده ای دیگر چون مقداری راه را برای جاری شدن دریای الهی باز گذاشته اند می توانند به پاداش بهره مندی از نهرهای عسل و خمر برسند. «انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه»^۱ آنها هم به همین مقدار قانع می شوند. البته ما این مقامات را نفی نمی کنیم اما می گوئیم کسی که دریا دل شد دیگر نهر نمی خواهد. او چون دریا شده است، خود حق مطلق را طلب می کند.

انقلاب ذاتیات بواسطه دیگران

حال جای یک سؤال باقی می ماند که آیا یک ولی خدا می تواند ذات کسی

را که جدول وجودی خود را لایروبی نکرده و فیض حق را در آن جاری نساخته تغییر داده و در او تصرف کند؟ از ظاهر آیه اینگونه برداشت می شود که نمی توان ذات شخصی را تغییر داد به خصوص که فعل در روایت با حرف «لن» آمده که برای نفی ابداست.

اتفاقاً حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام» نیز از خداوند تقاضا کرد تا رب مطلق که رب پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بوده است را مشاهده کند «رب ارنی انظر الیک»^۱ اما چون حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام» به رب مقید متصل بود و ظرفیت تجلی تمام حقیقت خداوند را نداشت با تجلی یک نور آن حقیقت تاب نیاورد و از هوش رفت و «خر موسی صعقا»^۲ بعد از این هم دیگر حضرت موسی «عَلَيْهِ السَّلَام» چنین تقاضایی نکرد چون دانست که آن ظرفیت وجودی را ندارد و نمی تواند در سنت خداوند تصرفی کند به تعبیر حضرت آقا:

«حکم حتمی و سنت بتی حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلایی که مرآت آن است می باشد».

هر شخصی به اندازه آئینه وجودی خودش آفتاب حق را منعکس می کند. و گرنه اگر آفتاب بخواهد به تمام حقیقت، بر آئینه بتابد دیگر چیزی از آئینه باقی نمی ماند و نیست خواهد شد اما بنای حق بر نیست کردن نمی باشد. اگر بنا بر معدوم کردن بود هیچگاه ما را خلق نمی کرد. سنت الهی بر این است که هر کسی در حد و اندازه خودش زندگی کند و نمی توان این حدود را برداشت و گرنه نه خورشید در تابیدن خود بخل دارد و نه دریا در جاری کردن آب خود. ولیکن دریا تابع ظرفیت وجودی رود است و آفتاب تابع ظرفیت وجودی آینه و خداوند تبارک و تعالی نیز بر اساس قابلیت هر جدول وجودی تجلی می کند.

انقلاب ذاتیات بواسطه خود شخص

حال سؤال دیگری پیش می آید و آن اینکه آیا شخص می تواند ذات خود را تغییر دهد؟ مثل رودی که خودش پس از مدتی جاری شدن مجرای خود را وسعت دهد و به دریاچه و دریا تغییر می یابد. آیا چنین چیزی ممکن است؟ برای رسیدن به پاسخ این سؤال باید مقام «لا یقفی نفس انسانی» تامل کنید. آنگاه خواهید فهمید که انسان می تواند به واسطه تحصیل علم بر اساس اشتداد جوهری نفس پیوسته ظرفیت وجودی خود را گسترش دهد. تصدیق می فرمائید بحث «حرکت جوهری» که ابتکار مرحوم صدر المتألهین (علیه الرحمه) در میان مباحث فلسفه است در این مورد چقدر کارساز و گره گشا است.

آری علم، فیضی است که ظرف خود را وسیعتر می کند و انسان با دریافت پیوسته و بی در پی فیض وسیعتر می شود تا جائیکه خود، دریای فیض می گردد. معلوم می شود بحث «مقام لا یقفی نفس» بسیار بحث عمیق و پیچیده ای است.

پس بر اساس مقام فوق مجرد نفس، هر انسانی می تواند به حق مطلق متصل شود اما تا زمانیکه در محدوده قوه خیال و عقل است رب و مطلق نیز به همین اندازه برایش تجلی می کند زیرا موجودات مجرد عقلی هم هرگز نمی توانند از محدوده

عقلی خود فراتر روند و لذا به تعبیری امکان ندارد که ذات فرشتگان را تغییر داد. به همین جهت وقتی پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم - در شب معراج به جبرئیل گفت: بیا با هم بالاتر برویم. جبرئیل گفت: من بیش از این نمی توانم بالا بیایم، ظرفیت وجودی من به همین مقدار بود. از این پس تو تنها بالا برو. حال اگر کسی سؤال کند که آیا پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - می توانست ذات جبرئیل را وسیع تر کند و به همراه خود ببرد؟ جواب خیر است چون بافت و سرشت جبرئیل به همین مقدار بود. فرشتگان موجودات مجردی هستند که در آنها استعداد وسیع شدن نیست ذات آنها با کمالشان یکی است. برخلاف نفس ناطقه انسانی که در قوس صعود ابتدا نطفه ای است که در مسیر صراط مستقیم قرار می گیرد و استعداد سیر تا بی نهایت را پیدا می کند. مشروط بر اینکه استعداد خود را ضایع نکند به تعبیر حضرت آقا خود را به دست کسی بسپارد که او را به حقیقت بالا ببرد.

نگاه به سیر تکامل انسان نشان می دهد که اگر استعدادهای ضایع نشده باشد می توان اعیان ثابتۀ افراد را تغییر داد. مگر اینکه مصداق آیه «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم»^۱ قرار بگیرد که بعد از آن نمی توان بر ذات او تغییری بوجود آورد.

در نطفه دقت بسیار کنید. عین ثابت نطفه ایت است که علقه شود. عین ثابت علقه این است که قدری قویتر شود و مضغه گردد. عین ثابت مضغه این است که قابلیت بیشتری پیدا کند تا جنین شود. عین ثابت و سرشت و ذات جنین این است که حقیقتی به نام «روح» در او انشاء شود. عین ثابت کودکی که به دنیا آمده این است که گویا و خوانا شود و دارای صفات انسانی گردد. ملاحظه می فرمائی که اگر می خواستند تمام این حقائق را یکجا به نطفه بدهند امکان پذیر نبود و لذا تمام حقائق، موجود تابع قابلیت این نطفه شدند. کما اینکه درّه های کذایی نیز در ابتدا چنین وسعتی نداشتند اما رفته رفته با فرسایش دیواره های اطراف و وسعتشان افزایش یافت تا اینکه اکنون می توانند سیلی را به راحتی در خود جای دهد. برداشت بنده این است که ظاهراً عین ثابت انسانها را می توان با علم تغییر داد. شما هم در این مسئله تأمل کنید. انسان می تواند به وسیله تحصیل علم وسیعتر شود و از رب مقید خود به رب مطلق راه یابد. مگر اینکه وقت شکوفایی انسان بگذرد و شخص استعدادهای خود را به کار نگیرد و خود را ضایع کند. همانند اینکه به جای بهره گیری از استعدادهای یک تخم گیاه آنرا در گوشه ای رها کنیم و در زمین نکاریم تا پوسیده شود و پس از مدتی دوباره بخواهیم آن را بکاریم و جوانه زند و رشد کند. تصدیق می فرمائید که چنین چیزی امکان پذیر نیست. غرض اینکه استعداد افراد را با علم می توان شکوفا کرد و لذا فرموده اند: شفاعت ما به کسانی که قابلیت پیدا نکرده اند و در دنیا خود را ضایع ساخته اند نخواهد رسید.

در همین جا سرّ فرمایش حضرت آقا را می توان دریافت که فرموده اند: «شفاعت را باید از اینجا به همراه خود ببرید» حال ممکن است کسی با توجه به قضیه حاج محمد کاظم اراکی به گفتار ما اشکال کند که عین ثابت افراد را می توان به طور مطلق تغییر داد زیرا حاج محمد کاظم پیرمردی صاف و ساده بود که در زمان حیات آیت الله بروجردی (رحمه الله) در

یکی از دهات اراک زندگی می‌کرد. یک روز هیزم به دوش گرفته بود و از صحرا برمی‌گشت. در مسیر راه وقتی به امام زاده صالح رسید لحظاتی برای زیارت به داخل امام زاده رفت. وقتی که وارد شد دید آیاتی از قرآن را بر روی دیواری از دیوارهای امام زاده نوشته‌اند و به او ندا می‌دهند که: حاج کاظم! بخوان. او در جواب گفت: من خواندن نمی‌دانم. بار دیگر ندا آمد: بخوان. و بعد حاج کاظم شروع به خواندن قرآن کرد. وقتی از آن حال بیرون آمد دید که حافظ کل قرآن شده است. البته این قضیه به تفصیل در کتابهای مختلف آمده است. اما باید گفت درست است حاج کاظم پیرمردی هفتاد، هشتاد ساله بوده که سواد خواندن و نوشتن نداشت و استعداد خود را برای این امر به کار نینداخته بود اما از طرفی استعدادش را هم ضایع نکرده بود. او اگر چه در ظاهر پیراست اما استعدادی جوان دارد. حال وجود این استعداد در حاج کاظم به چه دلیل بوده است؟ اسرار گوناگون می‌تواند داشته باشد که به راحتی نمی‌توان به آنها دسترسی پیدا کرد. حضرت آقا از استادشان آقا سید مهدی قاضی (علیه الرحمه) نقل می‌کردند که: هنگامی که حاج محمد کاظم را به نجف آوردند سر و صدای عجیبی به پا شده بود چرا که به تعبیری قرآن به انزال دفعی برای او نازل شده بود مانند انزال قرآن برای رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - البته تشکیکی است وقتی مکتوبی را در مقابل او قرار می‌دادند که مثلاً چند کلمه ای از قرآن در میان بود ایشان با دست نشان می‌دادند که از میان این خطوط کلمه ای از قرآن در میان آن بود ایشان با دست نشان می‌دادند که از میان این خطوط این چند کلمه از قرآن است. هنگامیکه از او سؤال می‌کردند از کجا کلمات قرآن را از کلمات دیگر تشخیص می‌دهی؟ می‌گفت: کلمات قرآنی نور می‌دهند. عجیبتر آنکه وقتی از تکرار لفظی در قرآن سؤال می‌کردند او به طور دقیق پاسخ می‌گفت. (همانند **سید محمد حسین طباطبائی** حافظ کل قرآن مجید. البته باید برای افرادی همچون سید محمد حسین دعا کرد تا مبدا این فیضی که روی آورده از ایشان روی برگردان شود. زیرا از آنجا که اساس نظام هستی بر کتمان است لذا نوعاً هیاهو فیض را از بین می‌برد.

غرض از تعریف حکایت حاج محمد کاظم اراکی این بود که مبدا کسی با این قضیه به تغییر عین ثابت افراد بر ما اشکال کند. منشأ تغییر عین ثابت حاج کاظم آن استعداد ویژه ای بود که در ایشان نهفته شده بود و بایک جرعه شکوفا شد. مطلبی که حضرت آقا در این مقام آورده‌اند بسیار مطلب مهم و قابل توجهی است و جای بسیار دقت و تأمل دارد. حضرت آقا فرموده‌اند:

«و طهارت سر به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقییده ای که به سبب معیّت با عین ثابتۀ اش که مجلای قابل تجلی و مقید آن است عارض وی می‌گردد، می‌باشد».

یعنی به اعتقاد ایشان می‌توان در عین ثابت افراد تصرف نموده و در آنها تغییری ایجاد کرد چرا که در جای دیگری می‌فرمایند:

«اعتقاد من این است که تشکیک در ماهیت همانند تشکیک در وجود ممکن است».

در این جمله رمز بسیار عجیب و مهمی نهفته شده است. مرحوم صدر المتألهین (رحمه الله) در اسفار تا اندازه ای تشکیک در ماهیت را پذیرفته‌اند اما حضرت آقا در اینجا می‌فرماید: این اعتقاد من است که تشکیک در ماهیت راه دارد. به

نظر بنده اگر حضرت آقا هیچ مطلب جدیدی جز این جمله نداشتند همین یک جمله برایشان کافی بود. خیلی جای تأمل است. تاکنون هیچ کدام از عرفا اعم از ابن عربی و محقق قیصری و ابن ترکه و دیگران نتوانسته اند این مطلب را تثبیت کنند. همه در این گردنه توقف کرده اند اما حضرت آقا از این گردنه عبور کرده اند. ما تا به سرّ و عمق این مطلب برسیم باید مباحث علمی فراوانی را پشت سر بگذاریم. فعلاً به همین مقدار اکتفا می کنیم.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

□ طهارت خاصه انسان

«بسم الله الرحمن الرحيم»

طهارت خاصه انسان

«طهارت خاصه انسان بعد از تجاوز او از طهارت بدن و روح و سرش، به مقدار تحقق او به حق تعالی و احتضاء او به

تجلی ذاتی حق سبحانه است.»

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

در آخرین مرحله طهارت باطن، طهارت خاصه انسانی را مطرح فرموده اند. به خاطر اینکه مراتب قبلی اعم از خیال و روح و سر و غیر آن شامل انسان و موجودات دیگر هم می شود. اما طهارت خاصه فقط مربوط به انسان است که برای شخص تجلیات ذاتی حاصل می شود زیرا اعلی مراتب طهارت باطن همان طهارت سر است. خاصه حقیقتی است که به مقدار تحققش به حق تعالی برای او تجلیات ذاتی پیش می آید و به همان مقداری که او به حق، حظّ و اقتضا و اختفا دارد در آن تجلیات ذاتی گم می شود و معدوم و هیچ می گردد. مراد از عدم نیز عدم در مقابل وجود نیست بلکه به معنای اختفای در وجود است. یعنی آن هنگام که وحدت حقیقی وجود حاصل می شود.

به بسم الله الرحمن الرحيم است تجلیها چو صرصر تا نسیم است

تجلیاتی که به انسان روی می آورند به دو گونه اند:

دسته ای از آنها سبک هستند و شکل دارند و همانند نسیمی صورت انسان را نوازش می دهند. اما دسته دیگر همانند باد صرصر تند و شدید هستند که از این دسته به تجلیات ذاتی حق تعبیر می شود. حضرت آقا نیز در چند جای دیوان از این تجلیات ذاتی که برای خود داشته اند اشاراتی فرمودند. آنچه مهم است این است که این تجلیات بسیار سنگین و خطرناک هستند تا جائیکه وقتی برای پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم - که جانی به آن وسعت داشت تجلیاتی حاصل می شد ایشان تب می کردند. در آن هنگام دیگر جبرئیل و فرشته مطرح نیستند، همه برداشته می شوند. تا هنگامیکه جبرئیل واسطه تجلیات الهی است باز هم کسب است و تحمل این جریان فیض آسان است. اما در تجلیات ذاتی هیچ کس واسطه نیست. مستقیماً خود حق است که فیض را جاری می کند. منتهی مراتب محفوظ است. تجلیات ذاتی برای انبیاء و ائمه - علیهم السلام - مطابق شأنیت وجودی ایشان است و برای غیر اینها مطابق با ظرفیت وجودی آنها می باشد. در آن مقام هر چه هست او می شود و من و تو از دست می رود.

همه از دست شد و او شده است انا و انت و هو، هو شده است

تجلیات بامثال پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- همانهایی بودند که با اشکال و صور برای حضرت ظهور می کردند. همانند جایی که پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- می فرماید جبرئیل را با ششصد بال مشاهده کردم. اما آنجا که می فرماید الفاظ حروف مقطعه دیدم که با صدائی بصورت کشیده و از دور شروع می شد و با حال خاصی به انتها می رسید و به این ترتیب سُور قرآنی در جان من نازل می شد، مربوط به تجلیات ذاتی انسان است که بی مثال است. بعضی از علمای ما همچون مرحوم علامه طباطبائی (ره) نیز از این تجلیات داشته اند. احادیث برزخیه هم یکی از نمونه های تجلیات بامثال است که شخص در خواب عباراتی را می بیند و وقتی بیدار می شود می بیند آن جمله بر سر زبانش است. همانند آنچه حضرت آقا می فرمودند که: یک روزی به منزل آیت الله غروی (رحمه الله) رفتم ایشان فرمودند: جمله ای را برایتان می گویم ببینید آیا تا به حال این جمله را در احادیث دیده اید و آن اینکه «**الامام اصله قائم و نسله دائم**».

حضرت آقا فرمودند: تا حال این جمله را به عنوان روایت و حدیث در جایی ندیدم و نشنیدم. چطور مگر؟ ایشان فرمودند: امروز صبح که از خواب برخاستم دیدم زبانم پیوسته این جمله را می گوید. البته این که می گویم خواب و بیداری همه اینها یک اصطلاح است و گر نه نفس مجرد است و در بیداری مطلق می باشد. و اگر مرحوم علامه شعرانی (علیه الرحمه) در جایی می فرمایند: بر نفس نیز گاهی غفلت حاصل می شود مربوط به نفس در مرتبه بدن است زیرا چه بسا ممکن است ظاهر از باطن غافل گردد اما نفس در مراتب مافوقش که خیال و وهم و عقل و روح و سرّ است هیچ گاه از خود غافل نیست.

در تجلیات بی مثال دیگر بساط شخص برداشته می شود، نه تنها شخص بلکه تمام عالم برداشته می شود و آن دولت «**هو معکم**» بر پا می شود و آن سلطنت «**هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن**» تجلی می کند. در حقیقت یکی از اسرار و بطون معانی قیامت همین قیامت تجلیات ذاتی است که برای اوحدی از مردان الهی در همین جا محقق می شود و نیازی ندارند که به موت طبیعی بمیرند و ببینند. مثل اینکه در مورد کمّین از اولیاء الله فرموده اند که آنها شعور و فهم تمام موجودات را در همین دنیا ادراک می کنند. همین جا می بینند که تمام عالم یکپارچه در حیات است و در آگاهی و ادراک محض قرار دارد و لذا می بینیم امام سجاد «علیه السلام» در صحیفه سجادیّه خود در وداع با ماه مبارک رمضان دائماً سلام می دهد یعنی به یک امتداد زمانی سلام می کند و حال اینکه آقایان می فرمایند: «**زمان در نشئه عالم جزء موجودات ضعیف الوجود است**». بعد آقا میرزا جواد تبریزی (رحمه الله) در رساله شریف أعمال السنه خود که الان به نام «**المراقبات**» چاپ شده می فرماید: این سلام کردنهای امام به ماه مبارک حقیقی است نه مجازی. سلام کردن های ما نیز در انتهای نماز اینگونه است. منتهی ما چون به نماز خواندن عادت کرده ایم و لذا در آخر نماز نه سلام حقیقی می دهیم و نه جواب حقیقی می شنویم. اینها چیزهایی است که کمّین آنها را می یابند. **سید مهدی بحر العلوم** (رحمه الله) می فرماید: جواب سلام واجب است و شأن ایشان اجل از آن است که جواب سلام ما را ندهند و لذا من در نماز جناب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- را می بینم و سلام می کنم و از ایشان جواب می شنوم.

غرض، همانطور که آخرت دار شعور و ادراک است که «ان الدار الآخرة لاهی الحیوان»^۱ عالم نیز دار ادراک و شعور است و تمام موجودات در حیات محض قرار گرفته اند. منتهی ما چون در دنیا فقط حیات را دیده ایم، به این دسته از موجودات «حیوان» (حیات دارنده) اطلاق کرده ایم و سایر موجودات را از دائرة شعور و ادراک و حیات بیرون دانسته ایم اما در حقیقت تمام موجودات اعم از زمین و آسمان و کرات و ماه و خورشید و جمادات و گیاهان ادراک می کنند و شعور دارند. دینمان نیز می گوید: تمام موجودات در روز قیامت بر اعمال انسان شهادت می دهند. تصدیق می فرمائید که تا شاهد نبیند و ادراک نکند نمی تواند شهادت بدهد. به عبارتی شهادت فرع بر شهود است. جناب صدرالمتهلین (علیه الرحمه) بحثی را مطرح کرده و می گوید: «تسبیح مترتب بر شعور است و بی شعور نمی توان تسبیح کرد». بعد می فرماید: در مکاشفه ای تمام موجودات عالم را دیدم که یکپارچه در حیات و شعور بودند پس به تعبیری قیامت در امتداد زمانی چند میلیون سال بعد نیست بلکه همین اکنون قیامت همه بر پا است و همه حسابها روشن است. قرآن کریم می فرماید: «اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم حسیباً»^۲ در همین عالم کتاب وجودی خود را ورق بزیند و بخواند و عنایت دارید خواندن هم مراتب دارد که از جمله آن قرائت لفظی، قرائت مثالی، قرائت عقلی، قرائت سری و قرائت قلبی می باشد... آری «حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز» تا شخص به تجلیات ذاتی نرسد همچنان در حجاب است و وقتی تجلیات ذاتی به انسان دست بدهد مطلق حجابها برداشته می شود و عوالم وجودی برایش مکشوف می شود.

این حرف گزافی نیست که در روایات آمده: هر هفته دو بار اعمال کل مردم به محضر بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عرضه می شود. حال اگر کسی بگوید: در روی زمین پنج میلیارد آدم زندگی می کنند. هر کدام اینها از صبح تا شب هزاران افکار و خیالات دارند که حتی اگر شخصی بخواهد قلم به دست بگیرد و افکاری را که در روز از ذهنش گذرانده بنویسد نمی تواند. پس چطور حضرت می تواند پنج میلیارد نامه عمل را هفته ای دو بار مطالعه کند؟! باید گفت: حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در مقام تجلی ذاتی قرار دارند و حجابی برای ایشان وجود ندارد که نتواند یکایک اعمال ما را ببیند. ولی ما چون خود در حجابیم نمی توانیم تفکرات و تخیلات و توهمات خود را ببینیم. زمانیکه حد برداشته شود و حق جای آن بنشیند انسان در شهود مطلق قرار می گیرد و زمانیکه حد شخص از میان برداشته شد طهارت خاصه حاصل می شود و دیگر ازل و ابد یکی می شود و همه چیز مکشوف می گردد.

در قسمتی از دعای کمیل می خوانیم: «و لا تَفْضَحْنِیْ بِخَفِیِّ مَا اَطَّلَعْتَ عَلَیْهِ مِنْ سَرِّی». یعنی خدایا مرا به قبائح که تنها تو بر آن آگاهی مفتضح و رسوا نگردان. ما آنقدر پنهان کاریها داریم که خود خبر نداریم. در خواب می بینیم در میان کوه بزرگی غار عمیقی وجود دارد و حتی به داخل آن غار می رویم. مخفی گاههای فراوانی را در آن مشاهده می کنیم و در هر کدام از آنها حیوانات مختلفی را می بینیم. وقتی بیدار می شویم می گوئیم خواب بدی دیده ام دیگر توجه نداریم تمام این

۱- عنکبوت / ۶۴

۲- الاسراء / ۱۴

مخفی گاهها و پنهان کاریها مربوط به خود ما بوده است. یکی از لطائف نامۀ عمل در قیامت نیز همین است یعنی وقتی تجلی ذاتی رخ داد شخص برداشته می شود و هر چه در سرائر وجودی اشخاص است آشکار می گردد. آن وقت است که می بینیم تمام این مخفی گاهها از درون ما بوده است. البته اکنون به علم بسیط می دانیم که در سرائر وجودی خود چه چیزهایی داریم اما به این علم خود علم نداریم یعنی نمی دانیم که می دانیم. در قیامت علم بسیط ما تبدیل به علم مرکب می شود یعنی می فهمیم که می دانستیم و لذا فرموده اند: در قیامت فقط یک فهم برای انسان ایجاد می شود و آن هم علم مرکب است. در قیامت می یابیم که این علم را قبلاً داشته ایم اما به علم خود توجهی نداشتیم. معنای غفلت نیز همین است. انسان غافل کسی است که خبر ندارد در خودش علم دارد. حضرت آقا در درسهایشان این مثال را می فرمودند که: استاد عزیزی داشتیم که هر وقت می خواست عبارت بخواند عینکس را جلوی چشمانش گذاشته و وقتی می خواست آن عبارت را توضیح دهد عینک را روی پیشانی اش می گذاشت. یک وقت که خواستند عبارت بخوانند یادشان رفت که عینک را روی پیشانی شان گذاشته اند و لذا به دنبال عینک خود می گشتند. از ایشان سؤال کردند: به دنبال چه می گردید؟ گفتند: دنبال عینک می گردم. به ایشان گفتند: عینک روی پیشانی شما است و این همان معنای غفلت است.

یعنی انسان حقیقتی را در خود دارد اما برای مدتی از دارایی خود غافل می شود. اجازه بدهید خاطره ای هم از پدر مرحوم مان برایتان بگویم. روزی سرزمین با پدرمان داشتیم نشاء می کردیم. کار آن روز زیاد بود و ایشان خسته شده بودند. غروب بود و ایشان کناری رفته بودند. از بس خسته بودند یادشان رفت که بیل در دست خودشان است و لذا فریاد می زدند که آقا این بیل مرا کجا گذاشته اید؟

در اوائل سورة بقره آمده است که: «و بشر الذین امنوا و عملوا الصالحات انّ لهم جنات تجری من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها...»^۱

هر چیزی را که در بهشت به بهشتی می دهند، می گوید: تمام اینها را پیش از این در دنیا هم داشتیم اما مثل اینکه توجهی به آنها نداشتیم. قیامت ظهور دنیا است. همین دنیا است که به اسم شریف «الباطن» تجلی می کند و لذا حضرت آقا می فرمایند:

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو به نو

دل برد از دیار من تازه به تازه نو به نو

عشوة جان شکار او خانه به خانه کو به کو

در صدد شکار من تازه به تازه نو به نو

وقتی حق با اسماء جمالیه اش تجلی کند به انسان دلداری می دهد. مثلاً می فرماید: تو نماز بخوان و عبادت مرا بکن من به تو بهشت و حورالعین می دهم.

اما یک وقت هم می گوید: «لمن الملك اليوم الله الواحد القهار»^۱ تو اصلاً چه کاره ای که این و آن را می خواهی؟ همه چیز در ملک من است. چیزی برای تو باقی نگذاشته ام. تو را هم با خود می برم. و بدین صورت دل را به طور کلی می برد.

این غزل را حضرت آقا در سال ۷۳ گفته اند. صبحی به محضر ایشان تشریف داشتیم دیدم ایشان وضع عجیبی دارند. به من فرمودند: الان نه من هستم نه شما هستید و نه آسمانی هست و نه زمینی و نه عالمی. هیچ نمی بینم. هر چه می بینم او می بینم.

آری وقتی حجاب ذاتی برداشته شود ازل و ابد یکی می گردد و حق مشهود مطلق می شود که:

همه از دست شد و او شده است أنا و أنت و هو، هو شده است

و در پایان می فرمایند:

دشمن بی خرد برد گونه بگونه پی به پی

سنگدلی بکار من تازه بتازه نوبه نو

ولی این دشمن بی خرد، چه بخواهد و چه نخواهد:

حُسن حَسَن فروزد از سینه به سینه دل به دل

ز نور هشت و چار من تازه به تازه نو به نو

«والحمد لله ربّ العالمین»

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

تکمله بحث طهارت

در پایان مبحث عرشی طهارت مواردی از حقائق نوریه آن را از صحف نوریه مولایم به محضر انور صاحبان دل و نفوس شیفته به کمال تقدیم می‌نمایم شاید گاه شرح و تفسیر آن فرا رسد «لَعَلَّ اللَّهَ يَحْدُثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا».

۱- طهارت باید طاهر باشد تا بتوانی ظاهر قرآن را مسّ کنی، و باطنی باید پاک باشد تا بتوانی باطنش را دریایی «لَا يَمْسَهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۱.

۲- هرگاه مراقبت و طهارت تامّ باشد، انسان که جدولی از بحر بی کران وجود صمدی است به ادراک حقایق و معارف غیبی نائل می‌شود، و قوت خیال که مجبول به تصویر و محاکات است معانی را به وفق اقتضای آنها صورت می‌دهد^۲.

۳- ای عزیز! هرگاه دولت توجّه کلی قلبی به عالم علوی، و شهود توحید صمدی حقیقی، روی آورده است تو آن کتاب عظیم الشانی که خودت را مصداق «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّينَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ * كِتَابٌ مُرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»^۳ می‌یابی؛ و همچنین در توحید صمدی مشمول این کریمه می‌گردد: «و سَقِيهِمْ رَبَّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۴ طهور صیغه مبالغه طاهر است که به معنی پاک پاک کننده است که انسان را از جز خدای سبحان پاک می‌کند.

امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف البیان از امام ملک و ملکوت صادق آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - در تفسیر آن گفته است: «يُطَهِّرُهُمْ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سَوِيَ اللَّهِ اِذَا لَا طَاهِرَ مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَكْلُونِ إِلَّا اللَّهُ» فتدبّر^۵.

۴- شرط بسیار مهم تأثیر اذکار و ادعیه و أوراد و نظائر طهارت انسان است که صرف لقلقه لسان، سودی نبخشد بلکه چه بسا موجب قساوت و بُعد هم بشود^۶ فصل دهم (ص ۸۴ به بعد) نیز در این بحث مغتنم است.

۵- انسان با طهارت و اعتدال حال و اجتماع بال، بهتر قبول حقایق از حسن مطلق می‌کند و به صورت زیباتر تمثیل می‌دهد^۷.

۱-واقعه / ۷۹

۲-کلمه ۳۴۹ ص ۴۵۲

۳-مطففین / 18 الی 21

۴-انسان 21/

۱-اصل ۳۱ از رساله انسان در عرف عرفان

۲-فصل ۶ نور علی نور

۳-نکته ۷۱۶ ص ۵۴۵

۶- بدان که چون این جدول تصفیه و لایروبی شود، انوار الهی زلال و صافی در وی پدید آید، مثل حقایق الهیه در جداول، مثل بارانی است که از آسمان پاک و پاکیزه نازل می‌شود و در جداول و مجاری و اودیه و لجنهای زمین، رنگ و بو می‌گیرد.^۱

«والسلام علیکم وعلینا وعلی عباد الله الصالحین»

وبلاگ

وبلاگ

وبلاگ

حامل

حامل

حامل

اسرار

اسرار

اسرار

www.hameleasrar.blogfa.com

[Mail:Hameleasrar@gmail.com](mailto:Hameleasrar@gmail.com)

[Mail:Hameleasrar@Yahoo.com](mailto:Hameleasrar@Yahoo.com)

برای سلامتی مولای مکرم سلطان العرفاء، بدر العلماء، زین الحکماء، کثیر الإفاضات، جامع الکمالات، صاحب الفتوحات القلبیه و الهادی إلى الحقائق السریّه حضرت ابوالفضائل علامه ذوالفنون **آیت الله العظمی حسن زاده آملی** «أرواح مُحبّیه له الفداء»، و همچنین برای سلامتی شاگرد برجسته ایشان، صاحب دل بارع، مهذب نفوس، مصداق حقیقی «الولد سرّ أبیه»، أعنی **حضرت آیت الله استاد صمدی آملی** «روحی فداء»؛ و شادی روح والدین گرامی حضرت مولا «روحی فداء» سه مرتبه صلوات هدیه بفرمایید.

@ با پیشنهادات و انتقادات سازنده، وبلاگ خودتان را ارتقا ببخشید.











